[illegible]

کتابخانه مجلس شورای ملی
تابستان ۱۳۰۲

۴۸ ۳۸

۱۱۵۴۲ خ

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه ۱ رساله در موسیقی تألیف ۱۲۵۵ ۲ تزوک

مؤلف تیموری ۳ قسمتی از تاریخ صفویه از شاه صفی

موضوع تا شاه عباس ثانی ۴ قسمتی از تاریخ فرشته

شماره قفسه

۹۹۵۷

شماره ثبت کتاب

۸۸۰۲۷

بازدید شد
۱۳۸۴

۹۹۵۷

خطی «فهرست شده»
۹۹۵۷

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه مخترع فن موسیقی فیثاغورث حکیم است و این فن از میان فنون
حکمت باو منصوب است واو دوازده مقام را پیدا کرده و بعد از آن حکمای
عصر هریک تصرفی کردند تا آنکه شش آوازه پیدا و چهار شعبه را پیدا کردند
و هریک سازی ترتیب دادند چنانچه افلاطون ساز عود را که در این زمان
تار میگویند پیدا کرد و بچندین نوع مینواخت که از هرکدام خواص علاحده
ظاهر میشد از جمله خواص آنکه هر جانوری یا آدمی که آن آواز را میشنید
بی اختیار خوابش میبرد و قسم دیگر آن بود که هر که می‌شنید از خواب بیدار میشد
حکیم ارسطو خواست در پیش خود این علم را دریابد بطرزی مینواخت که مردم را
خواب میبرد اما بیدار کردن نمیتوانست از اینجهت باز باستاد خود افلاطون
محتاج شد پس از ایشان در دولت اسلام حکیم ابونصر فارابی بهم رسید و فاراب
شهریست در ترکستان حکیم ابونصر در جمیع فنون حکمت سرآمد اهل زمان شد
چنانچه بالاتفاق او را معلم ثانی گفتند و درین فن شریف آثارها گذاشت ساز
قانون نغمه و سلیقهٔ خود پیدا کرد و علمی و عملی داد مهارت و استادی داد پس

ازو

ازو صفی الدین عبدالمؤمن آرموی که از قصبهٔ آذربایجان است و ندیم مستعصم
عباسی و مصاحب هلاکوخان بود در این فن سرآمد اهل عالم شد و علمی و عملی
یادگار بسیار گذاشت از آنجمله رساله شرفیه است که بنام شرف الدین ارون
پسر صاحب دیوان شمس الدین محمد جوینی وزیر هلاکوخان نوشته و شرف
الدین خود در این علم ماهر بود و دقیقهٔ استاد خود را فارغ نمیگذاشت
و استاد صفی الدین ساز عود را که در این زمان تار میگویند نیکو مینواخت
و در فنون فضایل و اقسام حکمیات یگانهٔ عصر خود بود و بر رساله شرفیه
دانشمندان بزرگ شرحها نوشته اند اصول ثقیل و اصول خفیف و اصول آهنگ
دوگاه و سه گاه از مخترعات ذهن وقاد صفی الدین است بعد ازو خواجه
عبدالقادر در مراغه سرآمد اهل زمان شد و کتاب مقاصد الالحان و کتاب جامع الالحان
در فن موسیقی از تالیفات اوست که جمیع علما و دانشمندان از حل
عاجز اند و اصول ماتین و اصول ضرب الفتح و دور شاهی و اصول محجر
در عملیات موسیقی از اختراعات اوست بعد از آن کسانیکه جامع این
علم گذشته اند استاد قطب نائی و حافظ ادوار قزوینی و خواجه رضوان
شاه تبریزی و خواجه مولانا شمس رومی و مولانا محمد ظاهر دورزن و
استاد شاه محمود مرزه دورزن هروی و مولانا رضای سمرقندی و مولانا
حسین کوکبی بودند و یادگارها و تصنیفها گذاشتند که در همه جا مینوازند
و در هر علمی ماهر بودند و در علم ضرب کمال مهارت داشتند که در

تصنیفات بکار میبردند و هریک که سازی اختراع کردند رساله نیز
مخصوص آن ساز ترتیب کردند و رساله علمی در رساله عملی فن جداست و در
عملی رساله ساز زدنی جدا و رساله نوازندگی نیز جداست و موسیقی لفظی است
یونانی معنی او نغمه‌ها در عرب را با اصول جمع آوردن و یکجا ادا کردن است
و هر علمی را ناچار موضوعی میباشد که در آن علم از آن سخن میکنند و موضوع
این علم دو چیز است یکی نغمه و دیگر اصول که از هریک علاحده درین علم بحث
میشود و مقصود از نغمه آوازیست که گوینده درنگ کند یعنی چندان بایستد
که سامعه آنرا دریابد خواه باریک و خواه ضعیف و خواه قوی و کلفت
و آوازشان آواز دهند که شنوندگان از آن لذت یابند و این تعریف
شامل به آوازشان نیز نباشند اگر مردم را لذتی از خوانندگی ایشان حاصل
نمی شد و اما آن ترنمات و نغمات که ازیشان بعمل میاید که اگر دیگری
که خوش خوان باشد بکار برد هر آینه در طبایع مردم اثر کند و مراد از
اصول که او نیز موضوع این علم است نقرات چندست که میان نقرات گذشت
و آن نقرات زمانهای محدود و محلهای معین دارند و آخر آن نقرات بیاید
معلوم و مشخص باشد و بر وجه مخصوص واقع شود و هر دور از ادوار آنها
با یکدیگر مساوی باشند و نقره بلغت عرب معنی کوفتن است خواه بزبان باشد
که حروف از آن حاصل میشود یا بآلت دیگر همه را نقره گویند و این مقدار
که گفته شد از برای مقدمه بس است بعد ازین شروع در فصول پنجگانه نمائیم

فصل

فصل اول در ذکر مقامات و اسامی آن مقامات دوازده است
حسینی عشاق نوا بوسلیک عراق صفاهان حجاز راست بزرگ
کوچک رهاوی زنگوله و هریک در مقامات حکما و استادان این فن
شد نیز نام کرده اند و شد در لغت سخت شدن است و هریک ازین
مقامات دوازده گانه را در ساز عود که عبارت از تارست بدوازده
طبقه مختلف در بلندی و پستی میتوان نواخت و اینجا برای آن نام عود
برده شد که هر مقام با دو شعبه اش موجی که شعبه بلند از بلندی شعبه
پست از پستی آن ساز عود نواخته میتوانند شد بر خلاف دیگر سازها
مثل کمانچه و نای عراقی که بسیار نای مشهورست که درانها شعبه های
بلندی را در پستی و پست را در بلندی میباید نواخت و دیگر خصوصیات
و محسنات نیز در ساز عود است که در باب فن ادوار اکاملترین سازها
شمرده اند و در ترکیب موسیقی که قسمت اوتار نموده اند از حکمای بلکه اند
دسته عود را نمودار آورده اند و دیگر سازها اگرچه پست و بلندی
چند که گذشت از آنها نیز بیرون میاید مثل نای و نی و دوده نیم منشار عود
و قانون و چنگ و طنبور و سرنا و سنطور لیکن در ساز عود بعضی خصوصیات
است که در سازهای دیگر نیست و در بعضی شهرها بعضی از آن مقامات
را بنام دیگر غیر نامهای مشهور میخوانند مثلاً صفاهان را در فارس و خراسان
مخالف میگویند و زنگوله را در ماوراءالنهر نهاوند نام کرده اند و مقام

کوچک را پیش از این زیرافکن میگفتند اما حالا همه را متروک داشته اند
و کوچک و بزرگ را همه جا کوچک گفته اند و بعضی از شعرا ای زواید
مقام را چنین بضبط در آورده باشند؛ عشاق و راست حسینی چو را است
در پرده بسلیک رهاوی نواست. چون گشت بزرگ در صفاهان عراق
زنگوله حجاز و کوچک آمد بر راست. و فصل ثانی در بیان آواز و آن
شش است و اسامی آنها بدین تفصیل است که مذکور میشود. صفا
مطرب بزنه چه نغمه بر ساز کند. نوروز و گوشت و سلمک آغاز کند
گفتم صفاهان گردانیه چیست. پس مایه گرداند و شهناز کند
و هر یک از این آوازها را از ترکیب دو مقام فرا گرفته اند چنانچه
درین ابیات ذکر میشود. شش است آوازه و جانشیت هر یک
ز اصفهان و زنگوله سلمک. چو با عشاق گردد راست یکدل
شود گردانیه زین هر دو حاصل دو قسم و سلمک است و حسینی
نوای نوروز فصل عشاق. نوا را با حجاز افتاد پیوند. گوشت
از چهره آن برقع برافکند. عراق و کوچک آن حاصل کرد ی
برای مایه بر آورد خود بن؛ بزرگ است و رهاوی اصل شهناز
شدم با خوارزمی مزید مساز و جدا کردن نغمه‌ها نزد آوازه که از
دو مقام بزرگ است و نشان دادن که این از کدام شکال تمام
دارد فصل سیم در اسامی بیست و چهار شعبه و ذکر بر خواستن

هر دو از آنها از روی گل مقام حسینی دو شعبه دارد یکی دوگاه است
که او را از زیر حسینی گرفته اند و دیگری محیر که از بلندی حسینی پیدا
پیدا شده است و بعشاق نهایت نزدیک است عراق دو روی عراق
از زیر عراق حاصل شده است و مخالف از بلندی و تیزی با پنجگاه
همایون و نهفت و شعبهای عشاق قیمه و برقع و پنجگاه شعبهای راست
چهارگاه و عزال از زنگوله اند سه گاه و حصار از حجاز نیریز و نگار
شعبهای اصفهان اند نیریز و قسمت یک صغیر که حالا مشهور است و نیریز کبیر
از مصنفان در اوصنفات از کار و عمل و صورت تمام کرده اند
و دیگری کبیر که بر نغمه از صغیر زیاد تر است و حالا کسی بعمل نتواند آورد
و این دو قسم را با ساز و کتاب از هم جدا کردن مشکل است نوروز
خارا و ماهور و شعبهای مقام بوسلیک اند که عبارت از زنگوله است نوروز
خارا مثل نیریز کبیر متروک است و کم کسی او را میتواند شناخت رکب
و بیاتی از دو شعبه مقام کوچک اند نوروز و عزال شعبهای بوسلیک اند
و این شعبه بدین جهت عشاق گفته اند که بده نغمه تمام میشود و از
کثرت استعمال عزال شده است نوروز عرب و نوروز عجم شعبهای
مقام رهاوی اند این بود که مفصل اسامی شعبه‌ها و هر یک از شعبه
در هر مقام انکه اول ذکر شد از زیر و پستی المقام بر میخیزد و آنکه
بعد از وست از تیزی و بلندی آن مقام حاصل میگردد و از هر شعبه

دو گوشه حاصل آید چنانکه شعبه از مقام و چند اسم از گوشها که میگویند خواجه
عبدالقادر در کتاب جامع الالحان آورده اینست. محب بهار وصال گلستان
منعدی نشاط الکبیر. روح افزا. غمزدا حیران که در فارس و عراق ایلکیانش میگویند
و به نوروز عرب نزدیک است و دیگر نهاوندک که اهل فارس او را بیاتی میگویند
و بیشتر تصنیفات در این گوشه واقع میشود یحیی آهنگ مطربی شاعر الرا استخراج شعبات
را از مقامات چنین بنظم در آورده. مقام اندر عدد هشت آمد و چهار
دو شعبه هر مقامی راست تا چار. حسینی که ز مقامات هست برتر. دوگاه آمد قرینش
با محیر. مقام راست گنج رنج کاهست. مرقع لازمش با پنجگاه است. ز صفاهان کسی
که گردد آگاه. به نیریز و نشابورک برد راه. حجاز آمد یکی کش هر دو دارد سه گاه
و چهار آن کل را بار. عراق عشرت افزا هست مغلوب. که روی عراق دو
مقام کوچک از دانی توانی. که در رکب و بیاتی نغمه خوانی. چو بسازی ز پرده عشاق را ساز
نغم در زابل و در اوج انداز. نوا را گر در افتد در جهان شور. بود نوروز خارا فرخ و ماهور
بزرگ آمد چو چنگ ساز کرده. همایون و نهفت از وی دو پرده. پس از زنگوله
اندر نغمه حال. نماید چهارگاه اشکال عزال. رهاوی شد بنوروز عرب راه. منوبند
عجم کو کرد دوا آگاه. و حکیم کوکبی در استخراج شعبها از مقامات دایره بسته که فرا
گیرنده را سهل و آسان باشد و آن اینست که دایره در آن روی صفحه نوشته
میشد

٢١

عشاق پستی بلندی زابل اوج	حسینی پستی بلند دوگاه محیر	راست پستی بلندی مرغ پنجگاه	بوسلیک پستی بلندی عشیران نوروز صبا
رهاوی پستی وبلندی نوروز عرب نوروز عجم	نوا پستی بلندی نوروز خارا ماهور	بزرگ پستی بلندی همایون ونهفت	صفاهان پستی وبلندی نیریز و نیشابورک
عراق پستی بلندی روی عراق مغلوب	زنگوله پستی بلندی چهارگاه عزال	حجاز پستی بلندی سه گاه حصار	کوچک پستی بلندی رکب بیاتی

بزرگ

چنانکه نموده شد حکما از هر شعبه دو گوشه فرا گرفته اند بهمان روش که شعبه را
از یک مقام پیدا کرده اند و در این خصوص استاد سراج الدین محمد خواجی شعری
چند ترتیب داده که در آن اسامی گوشها بطریق استخراج انها را در شعبات
بیان میکنند تا بر مبتدی آسان باشد اول حسینی مقام اندر عدد هشت آمد
چار دو شعبه هر مقامی راست تا چار. حسینی که ز مقامات هست برتر دوگاه آمد
قرینش با محیر. ز زیر اوج آمد روح الارواح. محیر را دو گوشه پست و بالا.
بدان خران و محزون چه نوا و را. دوم عشاق چو سازی ز پرده عشاق را ساز
نغم در زابل و در اوج انداز. بدین قانون چه سازی زابل آهنگ
بدین دستور زن در نغمها چنگ. نهاوند است پستی ذو الهم اوج
باین تقریب زن این بحر امواج. دو گوشه اوج را انجام و آغاز
چگونم یادگیر ای یار دمساز. بلندی معنوی و رملاریش. بود پستی بزرگ

سیم راست مقام راست گنج رنج کاه است · مربع للارض با پنجگاه است
مربع را چو ربع برگشائی · ز هر بُعد ران نوا نمائی · بعضی را داده اورا باد خ هست
دوگاه با عراق راست پستی · بلندی چو شغافی کی براست · زنوایش همه تنی در است
چهارم بوسلیک مقام بوسلیک ای نغمه پرداز · عشیران صبا را داده آواز
عشیران را چو داری ابرادر · دو گوشه هست اورا در برابر · بلندیش چو نازک و زرگش
پست · بای نغمه حریف این نقش را بست · صبا را چون کند قوال پرداز
بهر گوشه برارد نغمه آواز · حجاز نازکش فوق ابرادر · بیات کرد پستی در برابر
پنجم رهاوی · رهاوی شد بنوروز عرب رام · بنوروز عجم برده از دل آرام
مرین دورا بود از گوشها چار · بدین ترتیب سازم با تو اظهار · عرب سان
پست و معروف بلندی · خجسته ذوق عراقش بلندی شنیدم نوا · نوا گر زور افتد
در جهان شور · بود نوروز خارا فرع ماهور · چو از نوروز خارا نغمه آری · نگر شه
بباید حسب یاری · رغلا نازی اورا ار حمیدی · نهاوندک بود پست بلندی
چو ماهور است نماید روا ران کوی · بباید گوش بنهادت بهر سوی · بلندیش ز نوروز
ورهاوی · بپستی برجم اورا گشت راوی · ششم زنگ · بزرگ آمد چو
چنگ ساز کرده · همایون و نهفت ازوی دو پرده · چو بایه افکند چرهای بون
بباید از یکی شد سوی افزون · نهفت چون کناری رو نماید · بترتیبش چهار
ازگوشه زاید · بزرگ افکن براورد چارگهای مخلف ای · هشتم اصفهان را چو هم
کی کو رد دو آگاه · بزرگ ز نوروزی و رکب برده راه · چو بر جوانی چه تیزر آی جمعی آواز

برارد بم سو نغم از

برارد و بم سو درا نغمه پرداز · بلندی خاوران زیرکش دان · ز روح
افزایش پستی را فرود خوان · اگر سوی نشی بور افکنی راه · بباید شد
راصل و فرعش آگاه · بلندیش زیر زیر کبیر است · به پستیش صفاهانک
نظیر است · نهم عراق عشرت افزا گشت مرغوب · کهی روی
عراق و گاه مغلوب · چه بنماید ترا مغلوب دیدار · بنه سر را روان
در پای دلدار · بلندیش سپهر با عراق است · حجاز با عراقش زیر جاست
تو را هر که مخالف رو نماید · اگر زر می کند نیکو نماید · بود اندر عراقش
اوج ساکن حجازی · مجازی پستی اوی · دهم زنگوله پی از زنگوله
نماید چهارگاه انگاه عراق · ترا چون چهارگاه جان فزا است مغنی
را ز هر سو رو نماینت · چه عراق آمد نماید چون غزالا · بگیر از گوشه ا
چشمش تو حالا · بلندیش کارساز جان آید · به پستی از رکب تو زند شی فرود
ار · بلندی بختیاری دلپذیر است · فرود اورا زماهور کبیر است · یازدهم
حجاز آمد یکی نخل ثمردار · سه گاه است و حصار آن نخل را بار · چو بنماید
سه گاه آن روی نیکو · برارد نغمه او ازنی ز هر سو · حصار ار مانع آن ز او
نگردد · دلم از دست او هر سو نگردد · حصارک را بدان فوق ار بدانی
رهاوی تیز ران پستی چه خوانی · بلندی آمده بسته نگارش · حجاز را بستر
با زاو دارش · دوازدهم کوچک · مقام کوچک ار خواهی بدانی که در رکب
بیاتی نغمه خوانی · چو گردد در رکب انجا نغمه پرداز · برآید هر خود از هر نغمه آواز
بیات چون کند با این کیا ساز · ز هر گوشه بگوید نغمه راز · بلندی شخ نانی

گر نکته دانی. سشا تبع تو بر پستی نشانی. ببلندی هست ابیات از زاده
زمرلیات پستی در برابر. سراج الدین مقام راستان یمنی. بزرگ تا بست
این بهتان گیرد دایره که برای عجم ترتیب داده اند اینست که بخوهم ملخص

و هرگاه کسی بسیار خوب بخواند و از این رموزات چیزی ندانسته باشد
امثال گاو و خر است و در حرکه بهایم محسوب میشود اگر آواز نداشته باشد
و این نکات و دقایق را بشناسد و بفهمد عالم و فاضل استاد و صاحب
فن است بدانکه مصطلح اهل ساز. شش است آوازه و جایش. هر یک
را اصفهان و زنگوله است و سلمک. چه با عشاق گردد راست یکدل.
شود گردانیه رنین هر دو حاصل. دو عجم بوسلیک است حسینی. نوا و نوروز
نو صل عشق نوا را با حجاز افتاد پیوند. گوشت از چهره آن برقع برافکند
عراق و کوچک است ان اصل کردی. بسوی یار مرآرد خود بی
بزرگ است در راه اصل شهناز. سوم با خواهش مغ بعد و ساز.

با اهل

با اهل علم اختلاف بسیار دارد زیرا که اهل ساز آوازه ها را هر یک با اصطلاح خود
اسمی نهاده اند و نیز اهل ساز را در ساختن مقامات و شعبات با یکدیگر اختلاف
بسیار است زیرا که استاد اهل ساز ساز است و در نواختن جایگاه سنگینی است
دست مدخلیت کلی دارد و بعضی جا یک دست اتفاق می افتد و بعضی جا
دست پس در نواختن تفاوت کلی بهم میرسد علاوه بر این در ساز نیز
اختلاف هست چنانکه گفته اند بعضی آوازها را در بعضی سازها در بلندی باید
نواخت که همان آواز را در ساز دیگر بضرورت در پستی مینوازند این نیز جهت
اختلاف است پس بعلت این اختلافات در اسامی آوازها اختلاف میکنند
و هر یک مصطلحی دیگر دارند چنانکه بعضی بیاتی را یکیات و همایون را عزان
و صبا را نوروز صبا و سه گاه را روح افزا و نشابورک را عزیری و راست را
دم آرای و دو لعربات را سپهری و مخالف را رود عراق و فارس شعبه چند قرار
داده اند و میگویند سوای بیست و چهار شعبه است مثل نهاوندک بر رای
ارباب این فن پوشیده نماند که نهاوندک ترکیبی است از روی نوا بر جواب
والا نوای محض است اسامی آوازها مصطلح اهل ساز اینست که بعضی از آن
یاد کرده میشود تا بر اهل علم واضح بوده باشد. راست پنجگاه چهارگاه سه گاه
دوگاه یکگاه عراق حجاز کوچک و عشاق و نوا نشابورک بزرگ زنگوله
اصفهان حسینی بوسلیک مخالف عزان همایون نهفت بیات نوروز
اصل نوروز عرب نوروز عجم نوروز صبا نوروز خارا رکب را رهاوی راک هندی
سه گاه نگار چکاوک ماوراءالنهر راوندی ماهور کبیر زنگوله تبریز کبیر راست کبیر
حجاز کبیر حران روح الارواح روح افزا روح البهجه مهربان ابل مبرقع زار

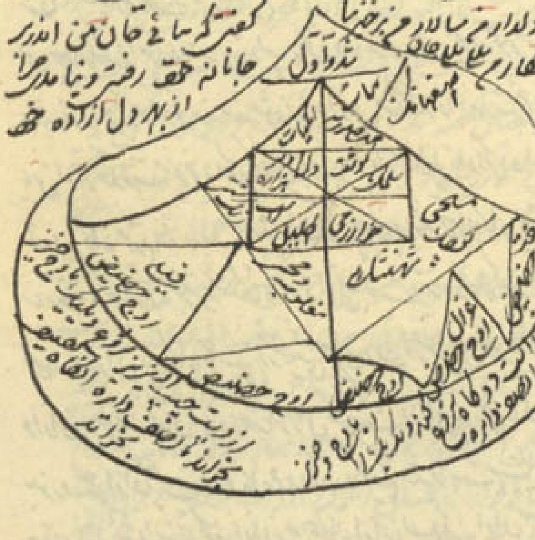
حصار شاهختایی مولیات الکیات محزونه حسینی رهاوی قرجیانی رومی
گوشت شهناز سلمک مایه گردانیه پهلوی بیات ترک زیرکش خاوران
کارساز باباحیری معروف زیرافکن نجنارک سارنگ دلکش هزاره
حجاز کبیر ماهور کره خارا کریه خارا مارپونه فرح ابلکیه سمندریه نوای
مسکینی چکاوک کبیر تحجیه کبیر بادنوروز عنقا شادروان مروارید شب
فرخ تخت طاوسی طایر قدسی ایلی جمشید آرائش خورشید آرامش جان
جان آرا فرح پیرزرکه مومکه صوت الریاح القت ی بحری کهروی الجلیل
مرآة الحیات خاور النهر کوچک الاحمل عروة النتهار منهاج الحق ابرار
اکناف موربته رهب المموج رهب الملوک رهب السماء رهب الفلق رهب العالم
وفی هذا القیاس گفته اند تا هرا و ویک آوازه مرغوب خوب دلکش دلپسند
و هریک را کاری عجیب و تصنیفی بسته اند حقیر قلیل را بیان نمودم و بعضی نوشته
اند که مقامات هفت بوده است ۱ راست ۲ حجاز ۳ رهاوی ۴ عراق
۵ کوچک ۶ عشاق ۷ حسینی و بعضی گفته اند هشت بوده است و حکیم
صلاحعتنا بر تتبع دستورا یافته است باین ترتیب اول بوسلیک ۲ راست
۳ عراق ۴ اصفهان ۵ رهاوی ۶ حسینی ۷ حجاز ۸ مخالف و بعد
از استاد شمس الدین محمود کمال زمانی چهار مقام دیگر از مقامات مذکور استخراج
کردند چنانکه نوا را از عشاق زنگوله را از راست بزرگ را از عراق کوچک را
از اصفهان در مجموع دوازده مقام شد از شیخ رئیس منقول است که در صبح کاذب
رهاوی مناسب است در صبح صادق حسینی در وقت بلند شدن آفتاب راست در
چاشتگاه بوسلیک در نصف النهار زنگوله در وقت زوال عشاق در میان

دوگاه

دو نماز حجاز در وقت عصر عراق در وقت غروب آفتاب اصفهان در وقت شام
نواختن بزرگ تا هنگام شام خواب کوچک و شعبهای هر مقام از همان مقام
دارد بدانکه حکما در این علم چهار شد قرار داده اند اول شد دوگاه دوم
شد چهارگاه سیم شد مخالف چهارم شد عراق پس از آنها بوعلی سینا و ابی معشر
بلخی نیز چهار شد قرار داده اند بجهت اهل بازان هیئت اول شد بیات قجر دوم
شد ماهوری سیوم شد پنجگاه که بکتاب منسوب گشت که پنج آوازه ترکیب کرده
در پنج وقت برای او مینواخت چهارم شد ماهور که منسوب گشت بکلیاء مغنیه جمشیدیه
این چهار شد را جماعت سازنده بسیار عزیز دارند در زمان ابوذر جمهر نیز شد
شهناز را قرار داد گویند شد شهناز بداود منسوب گشت و الحضرت زبور را
باین آواز تلاوت میفرمود حکیم کوکبی را چهار شد را با منطریق ادا کرده اول
شد دوگاه دوم شد راست سیم شد مخالف چهارم شد چهارگاه پس چون
سازنده و خواننده بر سر دستگاه رود اول باید شد دوگاه کند از آن
بچهار و از آن بدوگاه و حسینی از حسینی بعراق رهاوی از عراق بمجیر و کوچک
و از آن به بزرگ از آن بنوروز صبا از آن بگوشت و از آن بنوروز خارا از آن
بنوروز عجم از آن بحسینی فرود دوگاه فرود آورد دوم شد راست است باید صاحب
مقام اول شد راست کند از آن به پنجگاه از آن بسلمک از آن باصفهان
و از آن بنیریز و باز براست آمده عشاق بخواند و از آن بنوا و از آن
به نهاوند و از آن به بیات و از آن بماهور از آن بنوا و عشاق
دشت برود و باز گشت به پنجگاه براست فرود آورد سوم شد مخالف

باید اول مخالف شد کند و بعراق رود و از اینجا بسته‌گاه از آن بمغلوب
و باز بسته‌گاه عود نمودند از اینجا بحجاز و کردونیه و عراق و مخالف فرود
آید چهارم شد روح است که چهارگاه نیز مینامند چهارگاه درآمد کند
از آن بعراق آل و از آن بزنگوله و از آن برکب و از آن به بیات و از آن
بنوروز عجم و از آن به نیشابور و از آن بعراق و از آن بمخالف و از آن
بچهارگاه فرود آورد و نیز نهادان بجهة این چهار شد چهار دایره بسته آمد
کار عمل شد دوگاه   دوگاه   تصنیف شد دوگاه

دلدارم ... گفتم که ساقی جان من اندر
جانانه حق رفتم و بنا مدرا
از بهر دل آزاده حق



در بیان اصول بدانکه اصول را حکما از حرکت نبض آدمی فرا گرفته اند و ضرب
القدیم نام نهاده اند بعد از ان جمعی درین فن قدرت تمام داشته اند
پنج اصول یافته اند اول ابرج ۲ ادفر ۳ دویک ۴ ترکی ضرب ۵
مخمس و هفت مدید اصول همین بود تا خواجه صفی الدین عبدالمؤمن و استاد علی
روح پرور و مولانا حسین عودی و خواجه عبدالقادر هفده بحر قرار داده اند
این است اول ابرج ۲ ادفر ۳ دویک ۴ چار ضرب ۵ مخمس ۶ دور ۷
روان ۸ چنبر ۹ رمل ۱۰ ترکی ضرب ۱۱ نیم ثقیل ۱۲ خفیف ۱۳ ثقیل
۱۴ اوسطی که فرع گویند ۱۵ ضرب الفتح ۱۶ ماتین ۱۷ نیم دور اما چند
اصول دیگر بمرور ایام مزید شده که داخل هفده بحر نیست مثل ضرب الملوک
که تصنیف متأخرین است و ضرب الاصل که حضرت نادر العصری استاد محمد ظهوری
وضع نموده و در پنج قسم است اول دور قدیم ۲ دور اصل ۳ دور سماعی ۴ دور
۵ نیم دور که راه بالا مشهور است و حقیر تا دیانه ترکی و تا دیانه خفی را اصول تازه
و ضرب العشق نام نهاده و نقشی در آهنگ چهارگاه موافق آن ترتیب داده
امید که ارباب کرم و اصحاب نغم نظر از عیب او بپوشند که در اصل مقام کلی
و اصول یکی اما بصور مختلفه بر آمده اند مقام یک گاه است و اصول پنج
گاه که چون سازنده و خواننده شروع در نغمه کنند متداول که بظهور آمده یک
گاه است که از ان بهتر آهنگ که خواهند روند و بصورت هر مقام که خواهند بر آرند
پنج اصول است که آنچه در نظم موسیقی موافق نباشد خارج است مگر نظم رنگی که با وجود
مخالفت مرنج است بدانکه اصول باصطلاح ارباب موسیقی آنست که نطق و ضرب

ازمان

ازمان موافق باشد و مقدار زمانی که ما بین النقرتین است نگاه دارد
و نگاه داشتن این امر هیئت ذاتی و جبلی نه کسبی و اختیاری چنانچه آورده اند
که شیخ رئیس ابوعلی سینا شب از خدمت مجد الدوله دیلمی بیرون آمده بمنزل
خود میرفتند بر خلاف معهود چراغ همراه نداشت در اثنای راه دید که جمعی از
قلندران بر در دکانچه نشسته اند و با هم باصول دست چیزی میگفتند
خواست که با ایشان موافقت کند بسیار العلاج خود سرود درود بدکانچه آورد
اول از ان اصول چند روزی با خود شمرد تا شروع از درون بصیرت باشد
چون درین کار آنچه اصل است نتوانست گفت اول که بر هم زد خارج افتاد
و قلندران فهمیدند که بیگانه در میان ایشان در آمد خواستند دامنش گرفته
نگاهش دارند شیخ جست نمود و از چنگ ایشان برون رفت و کفش چار
گذاشت و خود با بستر رسانید و راه خانه پیش گرفت غرض ازین حکایت
اینست که نگاهداشتن ضرب اصول بی جد و جهد میسر نمی شود و استادان
دانا کردن موسیقی را سه طرق قرار داده اند قبل و ما نیه و بعد قبل است
که اول ضرب زنند و بعد از ان آهنگ کنند ما نیه است که ضرب و آهنگ
با هم زنند بعد آنست که اول آهنگ کنند و بعد از ان بضرب شروع کنند
بدانکه واضع وضع در موسیقی فیلسوف است که خوانندهٔ خسرو پرویز بود
و چنگ را نایب نیکو می نواخت پیش از وی صورت نقش کلی نه بسته بود
و تصنیف در موسیقی چند قسم است اول نقش ۲ نقشین ۳ صوت ۴ عمل
۵ کار ۶ قول ۷ غزل ۸ ترانه ۹ ریخته ۱۰ آمیز ۱۱ ترجیع بند ۱۲

نوبت نقش که بیت او و نقارات یکنوع است نقشی آنکه بیت و عجز
و نقارات هردو یله لا تن تن ندارد صوت را یک سرخانه و میان خانه
و بازگوست متصل با آنکه عجز را دو سرخانه یک طرز و یک میان خانه
و بازگوست هردو در آمد آن تنی تنی مضعف و نقارات آن تن تن است
و یله لا ندارد کار رحبست تا نهایی در آمد از نقارات میکنند بعد از آن
بیت میخوانند و باز بر سر نقارات آمده سرخانه تمام میکنند دو سرخانه
یکنوع و یک میان خانه و بازگو دارد قول را دو سرخانه است یکنوع
بازگو و میان خانه ندارد و در آمدش خواه در بیت و خواه از نقارات
هردو جایز داشته اند اما اکثر از نقارات در آمد میکنند سر غزل بیت
ندارد و سرخانه و میان خانه بازگو ندارد ترانه سه گوشه دارد و هر کدام
بطرز یک بیت و یک مدح باد فتم و دیگری یله لا و تنه لا همچنان مستمع ریخته
در اصول او فروست با بیت نقاراتش خواه تن تن و خواه یله لا است یعنی دو
یک سرخانه و بازگو دارد و هم نقارات است یکنوع سربند بچند اصول
و ترکیبات او بسته است و هرگاه استادان یکدیگر را آزمایش کنند عیار قدرت
خود را از آن معلوم کنند نوبت مرکب از عمل و ترانه و قول و کار است و در
عملیات موسیقی کار از همه مشکلتر نیست و در این باب حکایتی غریبی
از خواجه عبد القادر نقل کرده اند که روزی سلطان جلال الدین حسین
ایلکانی با جمعی دیگر از اهل تصنیف که رابته خواران بودند خاطر خطیر
سلطان را میل شد که در این روزها از آن جماعت نوبت مرتبه بنام
او اهتمام کنند همه اظهار عجز کردند و باتفاق حوال شمردند الا خواجه

عبد القادر

عبد القادر که بی توقف انگشت قبول بر دیده نهاده متعهد او گرانی
خدمت را بپایان رسانید و تعهدی مشکلتر از این هم کرد که در آن روز
که اتفاق سلخ شهر شعبان بود تا روز عید فطر هر روز نوبتی تمام کند
و بگذارند خواجه رضوان شاه که مقدم این جماعت بود گفت مقدار
لزومیت بر سر این دعوی با خواجه پانصد دینار گرو بست آخر دعوی
خواجه بر جا نشست روز عید فطر تمامی سی نوبت با یکصد و بیست قول
و عمل و کار و ترانه نا بسته در خدمت پادشاه بار رسانید خواجه رضوان
شاه دختر جمیله خود را بنکاح شرعی بان مبلغ بخانه او فرستاد فی
الواقع ابتکار را از نوادر کارهاست و آنکه مکرر در کتب نوشته شده و دیده
باور کردنش دشوار بود میر صدر الدین محمد در رساله جعفری آورده
است که خوانندگی بر دو قسم است عربی و فارسی عربی را اشعار و فارسی را
بچند اسم معروف است که بیت خوانی و غزل خوانی و خوانندگی
که در قدیم این اسم را خسروانی میگفتند اما خوش خوانی بنظم بعضی
نخانی که با اصول خاص معروف است چندین قسم است آنکه شعر در میان
او بیاورده باشند و سرخانه و میان خانه و بازگو داشته باشند او را
پیشرو میگویند اگر تنها یک سرخانه و میان خانه و بازگو باشد چنبره
خوانند و سربند هم از این قبیل باشد و آن تصنیفی که شعر بسته باشد
چندین قسم است کار و عمل قول غزل ترانه نوبت ریخته صوت نقش

ابتکار

از اهل عجم خدا لکانه بحری فرق نهاده از بعضی گفته اند هر تصنیف که دو میانی
وبازگو داشته باشد واصولش ضرب الفتح وچهار ضرب ثقیل وخفیف باشد تصنیف
کار است وانچه در اصول مخمس وترک ضرب تمام باشد از اعمل میگویند وانچه میان
خانه نداشته باشد قول گفت وانچه میان خانه بشعر فارسی نام نقش غزل است
ریخته عمل را گویند که در اصولهای سبک مطلع تخصیص دو روان وآخر
تمام شده باشد وگاه باشد که هر خانها آرد میان خانها واز گوی ریخته را هم میگویند
چنانچه از اول تا آخر ملقطعه جلوه میکند این قسم تصنیف نهایت فرسنده ودلپذیر
میباشد واین کار بر خلاف عبد القادر مسلم است صوت آنست که ابتدا او از شعر
شده باشد یعنی از شعر بنوات رفته بعد از اتمام نوات مصرع دوم از شعر باز
گردند ودیگر دران مزید کنند از قبیل هی وا لالا وگاه یللا وتللا هم ودیگر
حرکت هم اندازند اما هیچ نیست وصوت در حقیقت بر خانه عمل است که میانخانه
وبازگو ندارد وصورت در اصولها از خفیف وثقیل ساخته میشود وشعرش
قرار داده معین باشد وبیش از سه بیت در او نمیخوانند مگر مکرر از نقش هم مشد
اصولست الا در نقش هر شعری که موافق وزن او باشد میتوان خواند وشعر مخصوص
ندارد ودو روزیل یللا وتللا آورده میشود ودر صورت تن تن وتنا هم صورت مصرع
دوم باز نمیگردد ودر نقش نیز مانند صورت مخصوص اصولها سبک ودلپذیر است
وچیز غریبی بتجربه معلوم شده است که نقش در اصول مخمس بخلاف قیاس خوشتر
از صوت مینماید وسبب هیچ معلوم نیست وکار وعمل را که هست بدو اصول
میسازند از اصول متین نام است وگاه بیشتر از دو اصول نیز میسازند ساده و نسبت

از اماری علاحده نیست مگر آنکه تمام اصولها را یکجا جمع کرده باشند ویک یک را
باهنگ تصنیف نام بعد از اکل الضروب گویند ویکی از اقسام کار که با نوبت
مرتب در اشکال پهلو میزند کلیاتست که در آنجا تمام آهنگها را از مقامات
وآوازها وشعبها وگوشها باز مینماید قبل ازین خواجه عبد القادر ازین قسم کلیات
تمام کرده است بعد از آن حافظ ادوار قدری کلیات با دعا ساخته اما در
حافظ غلطهای فاحش در نمودن آهنگ واصول هر دو است شاعری اسامی بحور اصول را
را منظم در آورده چون بعضی از اصول پرده ای کش نامها فاخته ضرب وترک ضرب
با بر افشان مخمس چنبر با خفیف ثقیل وان اوفر ماتین است ودور ورمل ثقیل
برچ واوسط رمل قبال دو یک چهار ضرب وضرب الفتح نیست قطعا در انجمن
گفتم هرچ ساخته ام است واصل هم برچ پس روان آمده طویل از برچ دو ی
دیگر سماع ودور روان جمله را یک جا نهم ویک برآن که جمله بیست وچهار اصول
میشود ۱ فاخته ضرب ۲ ترک ضرب ۳ بر فشان ۴ مخمس ۵ چنبر ۶ ثقیل ۷
خفیف ۸ اوفر ۹ ماتین ۱۰ دو ۱۱ ثقیل ۱۲ برچ ۱۳ اوسط ۱۴ رمل
۱۵ دو یک ۱۶ چهار ضرب ۱۷ ضرب الفتح ۱۸ شاهنامه ۱۹ رمل ۲۰ هرچ
۲۱ روان ۲۲ طویل ۲۳ سماع ۲۴ دور روان بحور اصول وحرکات هر یک
اینست ۱ فاخته ضرب ۷ بم و ۴ زیر ترک ضرب ۵ بم ده زیر بر فشان
۵ بم ودو زیر مخمس ۵ بم ده زیر چنبر ۴ بم و ۴ زیر ثقیل ۷ بم ده زیر
خفیف ۵ بم و ۶ زیر اوفر ۲ بم و ۳ زیر ماتین بم ۸ وزیر ۱۲ دور بم ۶

۶ و دو زیر ۶ بم نیم ثقیل بم ۸ و دو زیر ۶ هزج بم ۲ و زیر ۳ اوسط بم ۲ و زیر ۳
رمل بم ۹ زیر ۱ و ریک بم ۶ و دو زیر ۳ چهار ضرب بم ۲ زیر ۲ مقدم بم ۶ و زیر
ضرب الفتح ۱۲ بم و ۱۲ زیر اصل بم ۴ زیر ۵ فرع ۳ بم و ۳ زیر و دور روان
نه ضرب دارد سماع هفت بم و سه زیر دور بم ۱۰ و زیر ۷ ضرب القدیم ۴ بم و ۴ زیر
ضرب الملوک دو بم و دو زیر و بدین قیاس فاخته ضرب یازده ضرب تمام مخفف
ترک ضرب بده ضرب پرافشان به هفت ضرب مخمس ده ضرب چنبر بیست
ضرب ثقیل دوازده ضرب خفیف یازده ضرب داد و فرع پنج ضرب ماتینی بیست
ضرب و دوازده ضرب و نیم ثقیل چهارده ضرب هزج پنج ضرب اوسط هفت
ضرب و رمل نوزده ضرب و ریک نه ضرب چهار ضرب چهار ضرب مقدم یازده
ضرب ضرب الفتح بیست و چهار ضرب اصل نه ضرب فرع شش ضرب و دور
روان نه ضرب و سماع چهارده ضرب و دور معدّه ضرب و ضرب القدیم هشت
ضرب و ضرب الملوک چهار ضرب اما علاء ملک شاه سلجوقی هفت اصول مخصوص
اهل معارک و نقاره چیان استخراج نموده است که در مجالس بکار نمیرود زیرا
که قال است نه حال قلندری حلاطی از آنجمله اند و جماعه فراگرفتن تکرار اصول
یکدور نموده متیقن که از ایشان گذشتی للارواح والادوار میگویند فاخته ضرب تن تن تن
تنه تنه در تن ترک ضرب تن تن درنا تنه تن تن تنه تنه در در تن تنه تنه مخمس
درنا پرافشان تنه تنه در تنه تن تن در در تن تنه در تن تنه در تنا چنبر در تن
تن تن در تن تنه تن تنه تنه در ثقیل تن تنه تن تنه تنه تنه در تنه در تن خفیف
تنه تنه تن تنه تن تنه تنه تنه تن تن درنا تنه تنه تن آخر تننن تن تنی
ماتینی و دویست ضرب رساله علیحده مطول و مطنب میخواهد و در تن تنه
در تن

در تن تا در تن تن تنه در تنه در تن نیم ثقیل تن تنه تن تنه تنه در تن هزج تن
تن تن تنا اوسط تن تنه در تن تنا رمل تن تنه تنا تن نیم دور تنه درنا چهار
ضرب الفتح در مقابل اصول ثقیل است و چهار ضرب ترک تنا چنانکه اصول بشارت است
در هیچکجا هیچ بکار آید اصل تنه در تنه دره دیم تن تنا تن ازنا فرع تن دره دیم
تنا دور روان وان تی تن تن تنه تنه در در تن سماع تنه تنه تن تنه تنا دیم معدر
تنه تنا تن تن ضرب القدیم تن تنن وده دیم تن درنا در تن درنا تن ضرب الملوک
تن تنن دره دیم تن تن درنا در تن درنا تننی تمام استادان در رسایل خود ذکر
نموده اند که صاحب فن موسیقی به استکمال و استعمال فن ضرب و با عدم استعمال این علم
برکات و دقایق آن صاحب این فن نیست و از عهده این امر بر نمی‌آید زیرا که
ضرب جزو آوازه است و دقایق آن معظم را نمیتوان دریافت مگر به ضرب و در عمل آن
علم دو چیز شرط است اول از آوازه تا به آوازه دیگر رفتن و خارج نکردن آهنگ آن
به نجر دوم از ضرب دست متعاقب به نجر رفتن و اصول را خارج نکردن و نجور را به نسبت
نمایست یکدیگر رسانیدن آهنگ دایره نغمه متیقن که ارباب این فن را بکار رسید اما
در این زمان که سال هزار و دویست و پنجاه و پنج هجری مطابق سیچقان ئیل ترکی و سال پنجم جلوس
محمد شاه قاجار است کسیکه تواند بیکطرز از این کتاب را فهمید تا نکته از نکات این علم را
ادراک کرده نیست و اما در عهد خاقان مغفور فتحعلیشاه قاجار تعمده الله بغفرانه
و اسکنه بحبوحة جنانه استادان چند تربیت شده اند که در عملیات موسیقی مثل ایشان
میتوان گفت که در هیچ عهد و زمان نبوده است منجمله جعفرخان کرنا که ثانی معلم
اول و بانی مغنی نائی لهو تار و سه تار و کمانچه و سنتور را چنان مینوازد که عقل را

و حیران میشد کسب این علم را در پیش استاد آقا بابا محمود اصفهانی کرده بود که او
خواننده خاقان مغفور بود و در این زمانها استادی با این سلیقه و فهم در علم و
موسیقی نمانده است حقیر او را ندیده بود اما از مرحوم جیجی خان بسیار تعریف شنیده
و آن مرحوم با کمال تسلط در تار و سه تار زدن و فنون تحریر در فن ضرب و آوازها
و تصرفات دلکش و تحریرهای خوش میگفت نسبت من با استاد آقا بابا نسبت قطره بدریا
است و از دیگران نیز چیزهای غریب از او مشهور است و آنچه در آن زمان و این زمان
معمول به خوانندها و سازندها است همان قانونیست که استاد آقا بابا نهاده است
و آن اینست که جمیع آوازها و مقامات و شعبها و گوشها را در یکدیگر پخته دوازده دستگاه
قرار داده بدین ترتیب اول راست پنجگاه ۲ نوا و نشابور ۳ همایون ۴ ماهور
۵ رهاب ۶ غزال شهناز ۷ چهارگاه مخالف ۸ سه‌گاه ۹ ۱۰ دوگاه ۱۰ زابل
۱۱ عراق ۱۲ تبریز بالجمله جیجی خان در خدمت خاقان مرحوم مغفور مطرب باشی
گشته صاحب مال و مکنت و ثروت و دولت بسیار گردیده و کارش در اعتبار
بجا کشید که بجهت شاهزادگان عظام و امرای عالیمقام ساز میزد و بدین
جهت در منزل احدی نمیرفت و مجلسی را دارای این نعمت که از او این تمنا کنند کمتر
در مجالس اینها از رفقای این حقیر را دریغ نمیداشت حقیر او را ندیده بهرها
یافته است و در اواخر دولت خاقان مغفور بخدمت تحصیل مال دیوانی گیلان
مامور گشته بود و این در زمان حکومت صاحب اختیار معتمدالدوله در گیلان بود بعد از
وفات خاقان مغفور که معتمدالدوله بنظم فارس مامور شد جیجی خان از گیلان
بفارس رفته در سنه هزار و دویست و پنجاه یک در شیراز فوت شد بعد از او
چالانچی خان و ملا محمدرضا و آقا ابراهیم بودند و این هر سه در پیش جیجی خان
مشق

مشق کرده بودند و ادراک صحبت استاد آقا بابا و مجلس تعلیم او را نیز نموده
بودند چالانچی خان در اصل یهودی بود و در ایام جوانی بشرف اسلام مشرف
گشته آوازی بدیع افزاد داشت چندی در خدمت خاقان مغفور بخوانندگی
مشغول بود بعد از آنکه بطوع آوازش را خراب کرد مشق سه تار میکرد و در این ساز
ترقی کرد حسب الحکم مشق کمانچه کرد و در این ساز بجائی رسید که بالاتر از آن
در حوصله امکان نیست این ساز را شیرین تر و بهتر از استاد خود جیجی خان
نواخت بعد از مأموریت جیجی خان بگیلان مطرب باشی شد مردی درویش
مسلک و نیک اخلاق و سلیم العباد و رقیق القلب و مهربان بود همه کس
حتی محقر و اهل ذوق از ساز او بهره مند بود هر کس او را میخواست اگرچه
گدا و درویش بود بیک مرتبه طلب میرفت و هرچه میخواستند مینواخت اگر او وقت
درد و حقیر بود بعد از خاقان مغفور در سال هزار و دویست و پنجاه دو
وفات کرد اللهم اغفره و آقا محمدرضا در فن تار و سه تار سرآمد اهل
روزگار شد و در ترتیب دوازده دستگاه و نظم و دستگاه و دانستن
گوشها و شعبها و ترک نکردن هیچیک در نواختن و دانستن پاهای هر یک
بی مانند بود اما کمتر از خانه بیرون می‌آمد و دیدن حضورش و شنیدن سازش
کمتر کسی را میسر میشد و کم کم بجز پیری میرفت و از خانه هیچ بیرون نمی‌آمد
و در سرا بر روی احدی نمیگشود آقا ابراهیم سنتور مینواخت اگرچه در فن
موسیقی چون مهارت داشت آن ترقی نکرد اما در این روزگار کسی سنتور را

بهتر از او نمی‌شناخت اکنون در عقیده حیات است اینها همه اهل طرب خاقان
مغفور بودند بعد از ایشان علم و عمل موسیقی چنان مندرس گردید که هیچ
فرومایه از اهل بوق که سرمایه مجرد و فسوق است در هر محفل و مجلس دعوی
همسری و هستی میکند و اگر بیچاره را ساز و نوائی شنیده باد در سر آورده و آبروی
اوراق ای که گان میریزد دائی خود و مردی چرچی بود که در عهد خاقان خلد
آشیان بدست او زور خفی جیب و گریبان دود خفی بر جیب لباس مجلس آرایان
این فن راه چه احیاها جز از ساحی آواز ها شنیده است نکس الاخلاق و
بدخو و معربد و گستاخ و بیجا و جسور و بی ادب و غدار و نا سپاس و حق
نشناس و نابکار و فقیر آزار است با دل و درست و چشم و زبان خائن است
و چندانکه متصور در آید منافق و در اعی مکر میانه دو برادر را که از یک
پشت بوده اند در یک مجلس و یک ساعت چنان خصومت افکنده است که تیغ
بر روی یکدیگر کشیده اند یا روی یکدیگر را بعد از آن ندیده اند اگر
مساوی اخلاق و مجاری احوال او کما هو حقه شرح داده آید مجلد ضخیم
بکار رود و آن نا تمام بهتر آنست که بر سر مقصود رویم الحمد معمول به هم
استادان است اینست که شرح داده میشود دستگاه راست و پنجگاه
در آمد راست میکند پس رجوع بجز پنجگاه عشاق بیات عجم گشت
نشیب منصوری ما وراء النهر راک پس بر آمد رجوع کرده برقع
سپهر عراق صفهانک زنگوله و نهضت نوروز عرب نغمه و نفیر فرنگ

نوروز

سرو شتری گردون اهل چهار مضراب نوروز صبا نوروز خارا نوروز عجم
راوندی راوندی باز گوشه نجبه راوندی با گوشه راست راوندی با گردونیه
راوندی با گوشه نفیر عراق و ناصری بیات ترک گوشه بیداد بیات عجم گوشه
همایون گوشه شهناز زنگوله نوروز صبا گوشه رهاب گوشه سه گاه در بیات
عجم خوانده میشود پس منصوری و نشیب ما وراء النهر شهناز با راک
راک رجوع بر آمد و ختم دستگاه. دستگاه نوا و نشابور در آمد
نوا میکند پس بزرگ گوشه نیریز گوشه راست پنجگاه گوشه کوچک گوشه
راوندی گردونیه و عشاق حجاز فارسی گوشه سه گاه رهاب زنگ ارمنی
مسیحی شاه ختائی گوشه بیات راجع نغمه زنگ بور گوشه از بیات مجرد نشابورک
دلکش وزیر اکبر ز شتری گردون نسبه نگار رسار و هنگ موالف عمل زرکی
مجلس حسینی و محیر نجبه و حجر و بلبلک گوشه راوند راوند زنگ ارمنی
نشابوری و خارا ما وراء النهر نسبه نگار نوروز صبا و نوروز خارا بغداد
شهناز گشته دستگاه همایون در آمد از همایون کند سلمک زنگوله
نوروز مراد خانی گوشه بیداد نشیب و فراز گوشه عراق دو گاه لیلی صفا
نوروز نوروز عرب نغمه و نفیر فرنگ و گردونیه چهار مضراب و نوروز صبا
نوروز خارا و نوروز عجم و عراق در نوروز عرب خوانده میشود پس
راوندی نجبه راست گردونیه گوشه نفیر راوندی خوانده میشود پس
عراق میخوانند و ناصری بیات ترک نغمه بیات عجم گوشه همایون و گوشه

شور زنگوله و نوروز صبا و نوروز خارا و گوشه رهاب و منصوری در بیات عجم
خاوران می‌شود بعد نشیب و ماوراءالنهر بعد از در سپهدار زنگ گوشه عزال
رجوع بهمایون و تمام میکنید دستگاه زابل درآمد زابل میکنید

بسم الله الرحمن الرحیم

مقالهٔ اول فی تدبیرات و کنکاش‌ها و کنکاش امور ملک‌گیری و جهانداری
و لشکرشکنی و دشمن را بدام آوردن و دوست ساختن مخالفان و درآمدن
بمیان دوستان و دشمنان چنین کردم که پیر من بمن نوشت که ابوالمنصور
تیمور در امور سلطنت چهار امر را بدست بگیر یعنی کنکاش و مشورت و حزم
و احتیاط که هر سلطنتی که از کنکاش مشورت خالی باشد چون شخصی است جاهل
که آنچه کند و گوید همه غلط باشد و گفتار و کردارش سر بسر پشیمانی و ندامت بار
آورد پس بهتر است که در تمشیت امور سلطنت خود را بمشاورت و تدبیر عمل
نمایی تا آخر نادم و پشیمان نشوی بدانکه در امور سلطنت یکحصه صبر و تحمل
و یکحصه تغافل و تجاهل است بعد از تعارف و اذکار کردن بعزیمت و صبر
و استقامت و حزم و احتیاط و شجاعت جمیع امور میسر می‌شود و گویا این
مکتوب هادی بود که مرا راه نمود ظاهر ساخت که در امور سلطنت نه حصه
مشاورت و تدبیر و کنکاش است و یکحصه شمشیر که گفته اند بتدبیر ملکها
توان گشاد و فوجها توان شکست که بشمشیرها و لشکرها میسر نشود تجربهٔ من
رسیده که یکمرد کاردیده و شجاع و مردانه و صاحب عزم و تدبیر و حزم بهتر
از هزار مرد بی تدبیر و حزم است چه یکمرد کاردیده هزار مرد را بکار فرماید
و تجربهٔ من رسید که غالب شدن بر مخالفان نه از بسیاری لشکر است و
مغلوب شدن نه از کمی سپاه بلکه غالب شدن بتأیید و تدبیر است چنانچه

من با دوصد و چهل و سه کس از روی کنکاش و تدبیر بر سر قلعهٔ قرشی که
که امیر موسی و ملک بهادر با دوازده هزار سوار در قلعه و حوالی قلعه
نشسته بودند آمدم و بتأیید تنگری تعالی و تدبیر درست قلعهٔ قرشی را
مسخر گردانیدم و با دوازده هزار امیر موسی و ملک بهادر آمده مرا
در قلعهٔ قرشی محاصره نمودند و من اعتماد بتأیید ایزدی کردم و از روی
تدبیر و احتیاط از قلعه بیرون آمدم و مرتبه بمرتبه جنگ کردم و با این دو صد و
چهل و سه کس دوازده هزار را شکست دادم و چند فرسنگ را تعاقب
ایشان نمودم تجربه مرا رسید که رای و تدبیر و کنکاش با مردم دانا دل و
هوشیار می‌باید اگرچه تمشیت کارها در پردهٔ تقدیر مستور است لیکن بر سنت
سنیهٔ محمدی صلی الله علیه و آله هر کاری که کردم بمشاورت کردم و چون
ارباب رای و کنکاش جمع می‌آمدند از خیر و شر و نفع و ضرر کردن و
ناکردن هر کاری که در پیش بود پرسش مینمودم چون سخنان ایشان را
می‌شنیدم و هر دو طرف آنرا ملاحظه مینمودم و نفع و ضرر آنرا بخاطر
می‌آوردم و مخاطرات آنکار را بنظر اعتبار میدیدم و هر کاری که دران
دو خطر میدیدم طرح میکردم و کاری که یک خطر داشت اختیار مینمودم
چنانچه من به تغلق تیمور خان صلاح دادم در وقتیکه امرای اولوس
جته علم مخالفت برافراختند از من کنکاش خواست من گفتم اگر فوج
بدفع و رفع ایشان نفرستی دو خطر متصور است و اگر خود متوجه شوی

یک

یک خطر و دیگر بکنکاش من عمل نمود و متوجه دشت شد و چنان شد که من گفته
بودم و در جمیع کارها مشورت مینمودم و در انصرام آنکار تدبیر درست میکردم
و راه برآمدن آنکار را ملاحظه نموده شروع دران کار میکردم و از روی
تدبیر و عزم راست و حزم و احتیاط پیش بینی و دور اندیشی باتمام میرسانیدم
و تجربه مرا رسید که صاحب کنکاش جمعیتی توانند که از روی اتفاق بگفتار و کردار
خود عازم باشند و ازین کار هیچ جهه نگذرند و اگر گویند بکنیم بی‌آن نگذرند
و تجربه مرا رسید که کنکاش بر دو قسم است زبانی و ته دلی و آنچه زبانی می‌شنیدم
در گوش دل جای میدادم و در هنگام لشکرکشیها از صلح و جنگ پرسش مینمودم
و دلهای امرای خود میجستم که جنگ جویند یا صلح جو و اگر از صلح سخن میکردم
منافع صلح را با مضرت جنگ مقابله میکردم و اگر از جنگ حرف میزدند نفع
و ضرر آنرا با ضرر صلح ملاحظه میکردم هر کدام که غالب در نفع بود همان را
اختیار مینمودم و هر کنکاشی که سپاه را دو دل میساخت از استماع آن
احتراز میکردم و هر صاحب کنکاشی که مضطربانه کنکاش میگفت آنرا
گوش نمیکردم و مردی که عاقلانه و مردانه سخن میکرد از او می‌شنیدم و کنکاش
از همه کس میپرسیدم لیکن خیر و شر هر سخن را ملاحظه میکردم و طرف صلاح و صواب
آنرا اختیار مینمودم چنانکه در وقتیکه تغلق تیمور خان نبیرهٔ چنگیز خان
بعزم تسخیر ماوراء النهر از آب خجند گذشت یرلیغ طلب بنام من و امیر حاجی
برلاس و امیر بایزید جلایر صادر ساخت و ایشان از من کنکاش خواستند

که اهل الوس خود بجانب خراسان برویم یا رفته تغلقتمور خان را ببینم
من با ایشان کنکاش کردم که در دیدن تغلقتمور خان دو نفع است یکی ضرر
و در رفتن خراسان شدند و من در رفتن خراسان و دیدن تغلقتمور خان دو دل
شدم و در این امر از پیر خود کنکاش خواستم ایشان در جواب مرقوم نوشتند
که خلیفه چهارم کرم الله وجهه سؤال کردند که هرگاه آسمانها کمانها
گردند و زمینها زه آن کمانها شوند و حوادث تیرها شوند و آدمیان
هدف آن تیرها گردند و تیرانداز خدای تعالی جل جلاله آدمیان بکجا گریزند
خلیفه در جواب فرمودند که آدمیان را باید که در خدا گریزند پس ترا نیز باید
که در این وقت در تغلقتمور خان گریزی و تیر و کمان را از دستش بگیری
از رسیدن این جواب خوش دل گشتم و رفته تغلقتمور خان را [illegible] دیدم
در هر امری از امور که کنکاش بر آن قرار می‌یافت بقرآن مجید فال و بحکم
قرآن عمل مینمودم و چون در دیدن تغلقتمور خان بمصحف فال گشودم سوره
یوسف ع برآمد و بحکم قرآن مجید عمل نمودم کنکاش اول که در دیدن
تغلقتمور خان که از مشرق دلم سر زد و این بود که چون بمسامع من رسید
که تغلقتمور خان بیکجک و حاجی بیگ ارکنت و الغ تقمور خان کریت را
با دیگر امرای جته فوج ساخته بتاخت و غارت مملکت ما وراء النهر
تعیین نموده بودند و افواج امرای سه گانه در منزل خزار نزول نموده بودند
چون کنکاش دیدم که اول رفته امرا را بمال خریده بتطمیع غنایم که از

تاخت

تاخت و قتل و غارت ولایت ما وراء النهر عنان بکشند تا آنکه من رفته
تغلقتمور خان را ببینم و چون امرای مذکور را دیدم سطوت من در ایشان
اثر کرده در تعظیم و تکریم من پیش آمدند و چون دلهای ایشان مانند چشمهای
تنگ بود و ساوری که بایشان دادم در نظر ایشان بسیار نمود دست
از تاخت و تاراج ما وراء النهر باز داشتند و من رفته تغلقتمور خان را دیدم
و وی دیدن مرا شکر نمود و از من کنکاش خواست و آنچه از من شنید پسندید
و در این حال بسمع تغلقتمور خان رسید که امرای افواج مبلغها زر بصادری [illegible]
از اهالی ما وراء النهر گرفته اند و در ساعت آن مبلغ را بر ایشان اطلاق
کرد و تحصیلدار تعیین نمود و ایشان را از رفتن ما وراء النهر منع کرد
و ایشان را معزول ساخت و حاجی محمود سلدوز را بجای ایشان نصب نمود
و چون این خبر بمسامع امرا رسید علم مخالفت برافراخته مراجعت نمودند و
در این وقت با علاق خواجه که دیوان بیگی و امیر کنکاج خان بود برخوردند
او را هم از خود گرفته بجانب جته روان شدند و هم در این وقت خبر رسید که
امرای تغلقتمور خان در دشت قبچاق علم مخالفت برافراخته اند خان
مضطرب شد و از من کنکاش خواسته روی بطرف دشت جته باز نهاد
و ما وراء النهر را بمن واگذاشت و در این باب یرلیغ و عهد نوشت و تومان
امیر قراچار نویان را از ما وراء النهر بمن باز گذاشت و من بر ولایت ما وراء النهر
تا کنار آب جیحون فرمانفرما گشتم و این کنکاش در ابتدای سلطنت [illegible]

و بتجربه مرا رسید که یک تدبیر درست کار هزار سوار میکند **کنکاش دوم**
که در عنوان سلطنت خود کردم این بود که چون تغلق تیمور خان بار دیگر
بر مملکت ماوراء النهر لشکر کشید و نقض عهد کرد و حکومت ماوراء النهر را
از من گرفت و با الیاس خواجه پسر خود سپرد و مرا سپهسالار و مشیر وی
ساخت و عهدنامه قاجولی بهادر و قبل خان را ظاهر ساخت و من هم
بنا بر قول و عهد بزرگان سپهسالاری را قبول کردم چون ظلم و تعدی
اوزبکیه در ماوراء النهر بسیار شد چنانچه هفتاد سید زاده را اسیر کرده
بودند و الیاس خواجه از سلطنت بهره نداشت و در منع ظلم و تعدی
ایشان عاجز بود من از روی غیرت برادر اوزبکیان را تنبیه کردم و مظلومان
را از دست ظالمان خلاص ساختم و این معنی سبب عناد امرای الیاس
خواجه و اوزبکیان شده به تغلق تیمور خان نوشته که تیمور علم مخالفت
برافراشته است و خان این افترا را راست دانسته یرلیغ بکشتن من صادر
گردید و این یرلیغ بدست من افتاد مطالعه کردم و بنا بر وفای عهد حق نعمت
ننمودم و سپهسالاری را قبول کردم و کشته شدن خود را معاینه نمودم و در علاج
آن چنین تدبیر کردم که جوانان بهادر الوس برلاس را بر سر خود جمع آوردم
و ایشان را بجان خود متفق سازم و اول کسیکه دست متابعت من دادند نمودند
چون اهالی ماوراء النهر از داعیه من آگاه شدند که اراده کرده ام بر اوزبکیان
خروج نمایم چون دلهای ایشان را از طایفه ظالم اوزبکیان منحرف شده

بود

بود اکابر و اصاغر اهالی ماوراء النهر متفق شدند و علماء و مشایخ بدفع و رفع
طایفه اوزبکیه نوشتند و بعضی امرا و الوسات و قشونات نیز بر این معنی اتفاق
نمودند و صورت فتوی و عهدی که نوشته بودند بر کاغذ ثبت نمودند این
که مطابق سیرت و صورت خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین اهل سپاه
و رعیت و علما و مشایخ و امرا کرام دیده ملقب بسلطنت قطب السلطنة امیر تیمور
رایده الله تعالی نموده اند که بمال و جان در رفع و دفع و قلع و قمع اوزبکیه که دست
تظلم و تعدی بعرض و ناموس و مال و اسباب مسلمانان دراز کرده اند کوشش نمایند
و ما در عهد و بیعت خود درست پیمان باشیم و اگر خلاف پیمان و عهد نماییم از
حول و قوة الهی برآمده داخل حول و قوة شیطان باشیم و چون فتوی بر این
نمودار ساخته خواستم که علم قتال و جدال را برافرازم و بر سر اوزبکیان
لشکر کشم و داد مظلومان از ظالمان بگیرم لیکن بعضی مردم اراذل این راز را
فاش کردند دیگر باره بخود کنکاش کردم که اگر در سمرقند بمقابله و مقاتله اوزبکیان
اشتغال نمایم مبادا اهل ماوراء النهر کوتاهی نمایند پس چنین کنکاش دیدم
که از سمرقند برآمده در کوه مقام کنم تا هر کس با من متفق هستند نزد من آید
آنگاه جمعیت کرده بقتال و جدال اوزبکیان مبادرت نمایم چون از سمرقند
برآمدم زیاده از شصت سوار دیگر کسی با من نیامد و دانستم که از کنکاش خود
غلط نکرده ام و چون یک هفته در آن کوه توقف نمودم و کسی بمن در نیامد خود
بخود کنکاش نمودم که بجانب بدخشان رفته به شاهان بدخشان را بخود

متفق شده بار دیگر سوار شده بخدمت امیر کلان رفتم ایشان مرا ارشاد نمودند
که بجانب خوارزم عنان عزیمت را معطوف دارم و من مال یکساله خود را
نذر ایشان کردم که اگر بر اوزبکیان ظفر یابم با ایشان بگذارم و ایشان
فاتحه فتح را خوانده مراجعت دادند و چون از خدمت ایشان برآمدم
شصت سوار با من بود و چون خبر نهضت من در خوارزم بایلچی خواجه رسید
به تکل بهادر حاکم خیوق نوشت که بر سر من آمده مرا ضایع سازد و تکل
بهادر با هزار سوار بر سر من آمده و من با شصت سوار بودم و با امیر حسین که
در راه آمده بمن ملحق شده بود روبرو شده و بجنگ در آمدم و بکرات جنگ و
کوشش نمودم که از هزار کس وی پنجاه کس ماند و از شصت سوار من ده کس
تا آنکه در معنی فتح از جانب من شد و چون خبر فتح من بسامع الیاس خواجه
رسید و امرای چته رسیدند با هم گفتند که تیمور عجب مردی صاحب اقبال
تا یافته است و این فتح را بر خود شگون گرفتم و چشم اوزبکیان از من خیره
شد **کنکاش سیم** که در صلاح سلطنت خود کردم این بود که در اوقات
احوال دولت من مختل شد و اساس سلطنت من از هم گسیخت چنانکه
زیاده از ده کس همراه من نبود که هفت کس سوار و سه کس پیاده بودند
و بجز اینها کسی با من نبود و همشیره امیر حسین که حرم محترم من بود در اینجا
سوار اسب خود ساخته بودم در صحرای خوارزم سرگردان میگشتم تا آنکه شبی
بر سر چاهی فرود آمدم و همان شب آن سه نفر پیاده خر اسب بود ما سه

[illegible]

سه اسب را سوار شده گریختند و در میان هفت کس چهار اسب ماند و
احوال من بسیار مختل شد لیکن قوی دل بودم و فشار خطا نکردم و از آنجا
روان شدم در آن وقت علی بیگ جانی قربانی بر سر من آمد مرا برده در خانه پر کیک
محبوس ساخت و نگاهبانان بر من تعیین کرده شصت و دو روز مرا در قید
نگاهداشت و خود بخود کنکاش کردم و بتائید الهی مؤید شده بقوت
و بازوی جلادت شمشیر از نگاهبانان کشیده بر ایشان حمله کردم نگاهبانان
روی بگریز نهادند و من پیش علی بیگ رفته ایستاده و از عمل ناشایسته
خود که مرا مقید ساخته شرمنده و منفعل شده عذر خواست و اسباب
مرا حاضر ساخت و یک اسب لاغر و یک شتر ناتوان بمن پیشکش نمود
و از تحائفی که برادرش محمد بیگ بمن فرستاده بود در آن طمع نمود و پاره نگاه
و مرا رخصت نمود پس بجانب بیابان خوارزم روان شدم و دوازده سوار
بر سر من جمع آمدند و بعد از دو روز بموضعی رسیدم و در خانه اول موضع
و جمعی از ترکمانان که در آن موضع بودند اغوی گفته بر سر من حمله کردند
و من همشیره امیر حسین را در خانه محفوظ ساختم و بذات خود بر آن
جماعت حمله آوردم و در آن وقت شخصی حاجی محمد نام که در میان ترکمانان
بود مرا شناخت و فریاد بر آورد که امیر تیمور است و مردم را از جنگ منع
نمود و مرا نوازد و من وی را تسلی کردم و مندیل خود را بر سر نهادم و وی
آمده با برادران خود ملازم من شدند **کنکاش چهارم** که در اوایل طفل

که رفته در سرحد کوهستان بلخ اقامت نمایم و جمعیت کرده به تسخیر ملک ماوراءالنهر
متوجه شوم باین کنکاش عزیمت بستم و سوار شدم و به محلی چهل سوار با من بودند اما
همه اصیل و نجیب زاده و امیرزاده بودند و شکر حق تعالی را شکر گفتم که در چنین زمانی
همچنین مردم بروز رو گرفته آمده همراهی اطاعت مرا قبول کردند با خود گفتم الحمد لله تعالی
راه این کار بسیار است که این نوع مردم و همه را بخود مطیع ساخته بجانب کوهستان بلخ
نهضت نمودم و در اثنای راه محمد بیک برلاس از اولاد ایلدرم قراچار نویان که بطلب
من گردان میگشت با پانزده سوار آمده بمن ملحق شد و من از آمدن وی شگون گرفتم
و در این ایام با گوشت شکار اوقات میگذرانیدیم و پیش میرفتیم و در اثنای
راه دیدم که فوجی برنشسته پیدا شد و ساعت بساعت زیاد میشدند پیاده شدم
قراولان فرستادم تا خبر آوردند قراولان با جماعت رسیده خبر آوردند
که قراچی بهادر نوکر قدیم امیر است که با صد سوار از لشکر جته جدا شده بطلب
امیر گردان میگردد و من سجده شکر تنکری را بجا آوردم امر باحضار قراچی
کردم و وی آمده زانو زد و پای مرا بوسه داد و من وی را تسلی داده مندیل خود را
برسر وی نهادم و متوجه دره ارصف گردیدیم و بدره ارصف رسیده منزل
کردم و روز دیگر سوار شدم و در آن دره در آمدم و در میان دره بلندی
بود بغایت خوش هوا و من رفته در آن بلندی جای گرفته و لشکریان
در حوالی آن پشته فرود آمدند و من از شب گذشته چهار رانده داشتم چون صبح شد
بنماز مشغول شدم و بعد از ادای نماز دست بر داشته بدعا مشغول شدم

توقف نمودم در اینوقت سپاه و رعیت گرمسیر رجوع آوردند و قریب
هزار سوار از ترک و تاجیک نیز بر من جمع شدند و ولایت گرمسیر
مسخر من گشت و در اینوقت کنکاش کردم که بولایت سیستان ترکتاز
آوردم چون خبر والی سیستان رسید از غنان و رسولی فرستاد و طلب
مدد کرد که جمعی از دشمنان بر من ظلم کرده و ملک مرا هفت قلعه متصرف
شده اند اگر دست دشمنان از ملک من کوتاه کردید شکرانه علوفه
سپاه برسانم و کنکاش در این دیدم که عنان عزیمت بجانب سیستان
معطوف دارم و از هفت قلعه که دشمنان در متصرف شده بودند
پنج قلعه را بجبر و قهر گرفته و در دل والی سیستان هراسی افتاد
و دشمنان خود را با خود دوست کرده با خود کنکاش کردند که اگر امیر تیمور
درین ملک اقامت کند سیستان از دست ما بدر خواهد رفت
مملکت سیستان تمام حشر کردند و بر سر من آمدند چون دیدم که والی سیستان
بعهد خود وفا ننمود ناچار شدم و سر راه بر ایشان گرفتم قتال و جدال
نمودم تیری آمده و بر بازوی من خورد و نیز تیر دیگر بپای من رسید
و آخر بر ایشان ظفر یافتم چون آب هوای آن ملک را بمزاج خود موافق
ندیده بر خواسته بگرمسیر آمدم و در آن ولایت دو ماه مقامت نمودم
تا زخمهای من به شد کنکاش هشتم که در وقت خروج کردم این بود
که چون گرمسیر مسخر گردید و زخمهای من به گردید کنکاش درین دیده

کردم

و در اثنای دعا مرا رقتی دست داد و از تنگری تعالی درخواست کردم
که مرا از این سرگردانی نجات دهد و هنوز از دعا فارغ نگشته بودم که فوجی
از دور نمایان شد که از برابر من تلبند میکردند و من سوار شده از عقب آن
فوج در آمدم تا احوال ایشان را معلوم نمایم که ایشان چه مردم اند و ایشان
هفتاد سوار بودند از ایشان پرسیدم که شما در این صحرا چه کسانید ایشان گفتند
ما نوکران امیر تیموریم که بطلب امیر میگردیم و او را نمی یابیم و من بدیشان
گفتم که من یکی از نوکران امیرم چون است که شما را رهبری کرده بامیر رسانم
و یکی از اینها از ایشان اسپ جلوریز تاخته خبر بسرداران برد که راهبری
یافتیم که ما را با میر تیمور رساند و ایشان عنان اسپان خود را کشیدند و
حکم باحضار من نمودند و ایشان سه فوج بودند سردار فوج اول تغلق
خواجه برلاس بود و سردار فوج دوم خواجه سیف الدین و سردار فوج
سیم توکل بهادر چون نظر ایشان بر من افتاد بیخود شده از اسپان
پیاده شده و زانو زدند و رکاب مرا بوسیدند و من هم از اسپ فرود آمده
هر کدام را در بغل گرفتم و مندیل خود را بر سر تغلق خواجه بهادر نهادم و کمربند خود را
که بسیار پرکار و زرباف بود بر کمر امیر سیف الدین بستم و جامه خود را
بر توکل بهادر پوشانیدم و ایشان رقت کردند و مرا هم رقت
شده و وقت نماز در رسید و بجمعیت نماز را ادا کردم و سوار شده
آمده بیورت نزول نمودم و مجلسی ساخته طوی دادم و روز شیر بهرام

ازروی

از روی خوردی از من جدا شده بود و اراده رفتن بهندوستان در دل داشت رسید
و مرا ملازمت نمودند و عذر خواست و من وی را در کنار گرفتم و عذرش را پذیرفتم
و آنقدر مهربانی کردم که از خجالت برآمد

کنکاش پنجم

در ایام خروج خود در گرفتم
این بود که چون سامان لشکر خود دیدم که سیصد و سیزده سوار بودند بخود کنکاش
کردم که اول قلعه الاجو را که جانب الایس خلافه منکلی بوغا سالدوز در قلعه
میبودند مسخر سازم و جای نگهداشتن بار و بنه خود گردانم باین عزیمت روانه قلعه
لاجو شدم شیر بهرام که با وی از قدیم شناسائی داشت التماس کرد که من رفته منکلی
بوغا را ایل گردانم چون شیر بهرام بحوالی قلعه رفت مرا پیغام داد که منکلی بوغا
اظهار میکند که چون این قلعه را الیاس خواجه بمن سپرده است از مردی و مروت
دور است که من با امیر تیمور ایل شده قلعه را بسپارم در دادن قلعه اهمال نمود لکن
اینقدر شد که از توجه خبر من و آنچه در دل وی جا کرد قلعه را گذاشته رو بگریز بنهاد
و سیصد مرد از قوم دولان جادون که در قلعه وی بودند و از قدیم سلک ملازمان
من بودند آمده بمن ملحق گشتند و بموضع دره صوف رسیدیم در آن وقت ایلس
تومان بهادر که بحوالی بلخ بجهت تاخت آمده بودند خبر رسیدن مرا شنیده با صد
سوار آمده ملازمت نمود و من وی را تسلی داده استمالت ساختم و از همین جا ترکم
بهادر را با سه سوار قراول ساختم که از آب ترمل گذشته خبر لشکر جته را بیاورد و از
اراده و کنکاش ایشان خود را آگاه سازد و ترکم بعد از چهار روز آمده خبر رسانید
که لشکر جته بولایت ترمل رسیده بقتل و غارت مشغولند چون این خبر بمن رسید عنان

عزیمت بجانب دره گز معطوف گردانیدم و کنکاش درین دیدم که رفته در دره گز
اقامت نمایم و جا پا یافته بر سر لشکر جته ترکتاز نمایم چون بدره گز آمدم
در میدان ایلچی بوغا کنار آب جیحون نزول نمودم خبر من بالیاس خواجه رسید
که بدره گز رسیده ام افواج خود را بر سر من تعیین نمود و درین وقت خبر رسید امیر
سلیمان برلاس و امیر موسی و امیر جاکو و امیر جلال الدین و امیر هندو که برلاس
که در لشکر جته بود از امرای جته رو گردان شده و از لشکر خود جدا گردیده
به ترمل کهمرد رسیده اند و قولان بوقا را که نزد من فرستاده بودند رسیده
ملازمت نموده بود و خبر رسیدن ایشان بعرض رسانید که با هزار سوار
بملازمت میرسند آمدن ایشان را بر خود شگون گرفتم و درین کنکاش
گفتند که شب بر لشکر جته شبخون باید برد چون سوار شدم خبر رسید که
لشکر جته رسیده می آید و من افواج خود را تزوک کرده در مقابل ایشان
ایستاده شدم و آب در میانه لشکر ایشان و لشکر من حایل بود کنکاش
در آن دیدم که حیله افغان را بحرف و حکایت نگاهدارم و آتش یورش ایشان
باب تدبیر فرو نشانم و ایشان را بجو ادهم سازم و سردار لشکر جته که

امیر ابوسعید بود سخن کردم فانچه بود گفتم بوی

۵۱

قبول کرد لکن امرای دیگر مخالفت وی کرده بر جنگ قرار دادند و آتش غیرت
منهم شعله کشیده افواج خود را تزوک کردم **کنکاش ششم** که از شکست
لشکر جته کردم اینکه با خود گفتم که اگر با لشکر جته جنگ کنم چون ایشان بسیارند
مبادا چشم زخمی بلشکر من رسد در اینحالت غیرت گریبان گیر من شد و گفت
چون بدعوی سلطنت خروج کرده لایق شان سلطنت همین است که از جنگ
عازم گردی یا مظفر و منصور گردی و یا کشته شوی چون رای عزیمت عازم
شدم دیدم که غنیم سر فوج شده راه جنگ میطلبند و من لشکر خود را هفت
فوج ساختم و کنکاش کردم که دفعه بدفعه افواج هفتگانه خود را بر ایشان
گشاده دهم و چون نایره قتال و جدال ملتهب شد امر نمودم که افواج مراول
بجانب کمان در آمده تیرباران نمایند و افواج شقاول و چپاول را امر کردم
بچپولش در آمیند و خود را با افواج جرانغار و برانغار بحرکت در آمدم در حمله
اول دیدم فوج امیر ابوسعید که امیر الامرای جته بود بر داشتم در اینحال
حیدر اندخودی و منکلی بوغا بمبارزت پیش من آمدند و من خود با ایشان
رو برو شدم در حمله اول ایشان را منهزم متفرق ساختم و تمامی لشکر جته
از هم فرو ریخته متفرق و پراکنده شد **کنکاش دهم** در قوام سلطنت
خود کردم این بود که چون بر لشکر جته ظفر یافتم این بود و جز خروج
من بدعوی سلطنت در توران زمین منتشر شد عزیمت بستم که بداد و دهش
فرمانفرما گردم و کنکاش سلطنت خود را درین یافتم که خواه نخواه آورده

بودم از بعد چنین بر سپاه قسمت غنایم دادم و اول قلعه قهقهه را مسخر نمودم
چون لشکر خود را یلغار داده تزوک کردم و بکنار آب جیحون رسیدم
از گذار ترمذ عبور کردم و قراولان بطرف قهقهه فرستادم در کنار آب
جیحون چند روز مقام نمودم و منتظر خبر قراولان بودم چون خبر من
با الیاس خواجه رسید ایلچی بهادر برادر بیکجیک را با افواج گران بر
من تعیین کرد قراولان غافل شده بخواب رفته بعد از ایشان
گذشته و شب بیشت آمده بر سر من شبخون آورد و زمینی که در آن نزول
نموده بودم جزیره بود که سه طرف آن آب داشت و چند خیمه که بیرون جزیره
بودند بتاراج لشکر جته رفت چون مردم بیرون آمده داخل جزیره شدند
دفع استعداد جنگ کرده آمدم در کنار جزیره ایستادم چون جته بخیمه
رسیده بودند بجنگ مبادرت نمودند و من تا ده روز در آن جزیره ایستادم
و بعد از آن از جزیره بیرون آمدم در آب بجو چهار زده تا مدت یکماه در برابر
لشکر جته نشستم تا آنکه غنیم هراسیده مراجعت کرده من از آب
گذشته در منزل ایشان فرود آمدم و جمعی را بتعاقب ایشان فرستادم
کنکاش دهم در استقامت سلطنت خود کردم این بود که چون لشکر
جته را شکست دادم صلاح کار خود را در این دیدم که رفته ولایت بدخشان
را مسخر گردانم و امور سلطنت خود را رواج دهم از کنار آب جیحون کوچ
کرده در موضع ختلان نزول دادم امیر حسین نبیره امیر قزغن که همشیره من در خانه
وی

من بود آمده با هم ملاقات نمودیم و طویها دادیم و کنکاش در این
یافتم که روانه بدخشان شوم چون بقندز رسیدم در آن موضع اقامت
نمودم تا آنکه سرداران ایل یولداری جمع آمده بمن پیوستند و هر یک
خلعتی داده تیغ دادم چون خبر آراستگی فوج من بشاهان بدخشان
رسید مستعد جنگ شدند کنکاش در این دیدم که پیش دستی کرده تا آنکه
ایشان لشکرهای خود را جمع سازند ایشان را در هم شکنم ایلغار کرده خود را
بطالقان رسانیدم چون خبر رسیدن من بطالقان بمسامع شاهان رسید از
راه مصالحه در آمده ملازمت کردند و من از این کنکاش خود راضی شدم
و دیدم که غلط نکرده بودم و سلطنت من در ولایت بدخشان رواج
یافت و اکثری از سپاه بدخشان آمده ملازمت اختیار کردند
کنکاش یازدهم که در رواج سلطنت خود کردم این بود که چون شاهان بدخشان
باطاعت من در آمدند متوجه ختلان شدم و بولاد بوغا و شیر بهرام از سلوک
امیر حسین جدا شده بالوس خود رفتند و من رفته در چولکای دشت کولک
اقامت نمودم جاسوسان بعد از ده روز خبر آوردند که امرای جته که اول
ایشان کیچ تیمور توکجان و سارق بهادر و شنکوم و تغلق خواجه برادر حاجی
بیگ با بیست هزار کس از موضع خلاصی تا پل سنگین نزول نموده و ایلچی
نزد من فرستادند که احوال مرا و لشکر مرا بخاطر آورند من لشکر خود را در
نظر ایلچی در آوردم و ایلچی را رخصت دادم و کنکاش خود در آن یافتم که [illegible]

ایلچی روان شوم لکن لشکر خود را بخود متفق ندیدم و در متفق ساختن لشکر
خود چنان کنکاش دیدم که به بعضی مشورت نمایم و با بعضی مدارا کنم و کروهی را
بمال فریفته کردانم و جمعی را بقول و تعهد تسلی دهم درین حال خبر رسید که تغلق
سلدوز و کیخسرو را که از نوکران من بودند شش هزار سوار جیبه سر کرده
بر سر من می آورد چون این خبر بمسامع لشکر من رسید تفرقه خاطر ایشان بیشتر
و اندیشه ناک گشتند لکن امیر جاکو و ایکو تیمور و امیر جلال الدین را بخود
یافتم کنکاش دوازدهم که در باب اتفاق لشکر خود کردم این بود که امیر جاکو
و ایکو تیمور و امیر سلیمان و امیر جلال الدین را بخلوت طلب داشته خواستم ایشان را
بخود متفق کردانم چون با ایشان خلوت کردم سخن ایشان بود که ایشان را
شریک دولت خود سازم تا بر عزیمت خود راسخ شدند و طایفه که در مقام
بی اتفاقی بودند یکیک را بخلوت طلب داشته جداکانه صحبت داشتم و ۳۰
آنها که حریص و طماع بودند بمال و منال فریفته ساختم و کروهی را که نظر
برجاه و منصب بعضی مملکت داشتند انچه از ملک و ولایت مسخر شده بود
بدیشان نامزد کردم و سایر سپاه را بلقمه و خرقه امیدوار کردانیدم و بشیرین
زبانی و کشاده روئی ایشان را فریفته کردانم و خدمات ایشان را یک به ده باز
نموده خوش دل ساختم تا آنکه موافق همه با من متفق گشتند و عهد بستند
که با من در موافقت جان سپاری بی تقصیر راضی شوند و چون خاطر از لشکر
جمع شد مستعد جنگ خواجه الیاس شدم و در رفع ایشان روش جنگ حیلتی
لطافتی

کنکاش کردم که پیش دستی بکار برم و تا ایشان را خبر شود بر ایشان ترک
تاز آورم و درین باب بقرآن مجید فال کشادم این آیه کریمه آمد که

كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ

چون این بشارت یافتم لشکر خود را تزوک کرده در هفت فوج مرتب ساخته
روان شدم وقت صبح بر سر تغلق سلدوز و کیخسرو که هراول شده می آمدند
رسیدم و در حمله دویم ایشان را مغلوب ساختم و تا کنار پل سنکین که
منزل الیاس خواجه بود بهزیمت دادم چون شب در آمد بسر زمینی که
رسیده بودم نزول کردم و با خود کنکاش نمودم که میدان جنگ را سرده
نکردانم و کرم کرم بر سر لشکر الیاس خواجه که قریب سی هزار بند ترکتاز آوردم
و کنکاش نمودم اگر توقف نمایم مبادا امری روی دهد که در علاج آن محتاج
کمک باشد امیر حسین در عقب منزل داشت لکن من خود را محتاج بمددی نکردانیدم
کنکاش درست لشکر الیاس خواجه را شکست دادم کنکاش سیزدهم
در شکست دادن لشکر جته الیاس خواجه نمودم این بود که اول لشکر الیاس
خواجه را با جمعی از افواج قاهره مقید و معطل نکاه داشتم بدین جهت امیر مؤید
ارلات و ارایج قرا بهادر و امیر موسی را با دو هزار سوار بر سر پل روی بروی
الیاس خواجه و متعینه جوق فوج هراول را از آب کذشته بر کوهی که مشرف بر لشکر
الیاس خواجه بود بر آمدم و شب فرمودم که آتش بسیار در آن فروزند و چون
آتشها بنظر لشکر جته در آمد و فوج کلان بر سر پل سنکین دیدند مضطرب شدند

وآن لشکر الیاس خواجه را خاطرنشان گردانیدند و من در آن شب بالای
کوه بعجز و نیاز بدرگاه تنگری تعالی مشغول بودم و صلوات بر آل محمد و اصحاب او میفرستادم
و در میان خواب و بیداری آوازی بسمع من رسید که شخصی میگوید ای تیمور
فتح و فیروزی تراست چون صبح صادق طلوع کرد نماز بجماعت ادا کردم در این وقت
دیدم که امیر الیاس خواجه با امرا و فوج سوار شده فوج فوج روان شدند و امرا
و سپاه من در تعاقب نمودن حکم خواستند و من با خود کنکاش نمودم که در تعاقب
نمودن ایشان تاخیر باید کرد که تا مقصد ایشان معلوم گردد چون چهار فرسنگ
راه رفته فرود آمدند من کنکاش ایشان را دریافتم اما مطلب ایشان این است
که مرا از کوه جدا کرده در میدان آورند و جنگ اندازند و امرای ایل
را شکست داده بودم ایشان با الیاس خواجه پناه برده بودند و وی ایشان را
سرزنش نموده بعد در این وقت دیدند که من از کنکاش ایشان واقف شده
از کوه بیرون نمی آیم بالضروره برگشتند بر تاخت آوردند و من کنکاش چنین
یافتم که در دامن کوه افواج خود را ترتیب سازم و بجنگ درآیم چون لشکر
جته آمده دامن کوه گرفته معطل شده بهادران را امر نمودم که مخالفان را
بشیبه تیر گرفته و بسیاری از مخالفان را زخمدار کردند و چون شب شد چه
کار کرد نتوانستند ساخت در دامن کوه فرود آمدند که مرا محاصره نمایند و من
در آن شب چنین کنکاش یافتم که لشکر خود را چهار فوج ساخته بذات خود بر ایشان
حمله آرم و شبخون آوردم و تا لشکر جته خود را جمع سازد بهادران من ایشان را

[illegible]

متفرق

متفرق ساختند و در چپقولش که شدم مردم جته بسیاری از طرفین کشته شدند و لشکر
جته الفرار گفتند و گریزان شدند و من خود را با الیاس خواجه رسانیدم یول دوستی
گفتم و چون آواز من بسمع الیاس خواجه رسید وی از روی بلشکر خود جنیبت داد
و لشکریان وی برگشتند و تا طلوع آفتاب میان لشکر من و لشکر وی چپقولش بود
و ترکشها خالی بود و غنیم جنگ و گریز میکرد تا آنکه در چهار فرسنگی که یورت ایشان
بود شکسته حال رفته نزول نمودند و منهم از تعاقب ایشان عنان باز کشیدم
و در دامان سرزمین فرود آمدم چون لشکر جته خود را مغلوب دیدند دیگر جنگ
مبادرت ننمودند و من سپاه خود را بر دور الیاس خواجه متفرق ساختم و
محاربات و مجادلات مینمودم تا آنکه الیاس خواجه از روی اضطرار از آب
خجند گذشته و من هم تعاقب ایشان گذشته مظفر و منصور بماوراء النهر
مراجعت نمودم و در استقلال سلطنت خود کنکاش کردم آن کنکاش اینها بود
که امرائیکه خود را امیر عظیم الشان میدانستند و هر یک خود را از دیگری بزرگتر
میدانستند مطیع و منقاد خود گردانم اول امیر حسین نبیره امیر قزغن که در
ماوراء النهر علم سلطنت برافراخته بود وی را شریک خود سازم و بوی مدارا
کردم و وی الحق بظاهر لطف اظهار دوستی میکرد اما همیشه در مقام نفاق و حسد
با من بود و میخواست که بر تخت سلطنت ماوراء النهر متمکن بشود چون بوی اعتماد
نداشتم وی را بنزد خواجه شمس الدین برده قسم دادم بمن قول و عهد کرده
که خلاف دوستی نکند و سه مرتبه دیگر بمصحف مجید در باب دوستی من قسم خورد

و چون آثار نقض و عهد وی را بمن ظاهر گرفتار ساخت و شیخ محمد پسر بیان
سلدوز خود را امیر کلان میدانست وی را استمالت دادم و با هفت هزار
قشون مطیع خود گردانیدم ملازم خود ساختم و بهریک از امرای قشونات
مذکور ولایتی ارزانی داشتم و بخود کنکاش کردم که چون خدا یکی است و لا
شریک له است پس که خدای ملک وی تعالی و تقدس هم باید یکی شود و ابوقت
بابا علی شاه نزد من آمد و گفت تیمور پیغمبری تعالی فرموده که اگر در زمین و آسمان
دو خدا باشندی کار عالم الفساد انجامیدی من پسندیدم و بوی آفرین گفتم و از قرآن مجید
فال کشودم این آیه کریمه تعالی آمد انا جعلناک خلیفة فی الارض
و این فال را شگون گرفتم و در مطیع ساختن امرائیکه خود را شریک دولت و سلطنت
میدانستند کنکاش نهاد کردم اول بمنزل دیورت امیر حاجی برلاس رفتم وی را بخود
متفق ساختم و امیر شیخ محمد پسر بیان سلدوز چون همیشه بشرب خمر مشغول بود
آخر شراب وی را هلاک گردانید ساخته عالم را وداع نمود و ولایت او در تصرف در آوردم
و امیر جلال ابا یزید که ولایت خجند را متصرف بود بوی نصیحت کردم اما در وی
اثر نکرد تا آنکه مردم الوس در پی روی خروج کردند و گرفتار ساخته نزد من آوردند
و خون وی را بخواهم و شرمنده ساختم و ایلچی بوغا سلدوز که در بلخ علم سلطنت
برافراخته بود و امیر حسین که طالب تختگاه جد خود بود امیر عرقی راهی بود
بوی در انداختم و محمد خواجه اپاردی که از او بیاق نافرمانی بود و ولایت شبرغان را
متصرف شد رایت مخالفت من برافراخته بود دیگر ولایت بوی دادم و وی را
نوکر

نوکر خود ساختم و شاهان بدخشان را که در ولایت بدخشانات متصرف
بودند رایات مخالفت من برافراخته بودند با هریک از ایشان سازگاری
کردم تا بیکدیگر در افتادند و بمن رجوع آوردند و کیخسرو و ایجایتو بردی
ولایت ختلان و ارهنگ را متصرف شده بودند بکیخسرو مدد فرستادم
و تا رفته ولایت را ایجایتو بردی را متصرف و ایجایتو بردی بمن پناه آورد
و امیر خضر یسوری ولایت تاشکنت را باتفاق اختام یسوری متصرف شده
بود و ایجایتو بردی و کیخسرو را با یکدیگر آشتی دادم و جماعتی با ایشان داده
تا رفته اختام یسوری متصرف شده بود را تاخت و تالان کردند و امیر خضر عاجز
شده پناه بمن آورد چون ولایت ماوراء النهر را از هرج و مرج پاک ساختم
افواج قاهره من قوت تمام یافت و الوس برلاس نامدار شد و قشونات و تومانات
جغتای از همت من بلند آوازه گردید و بر جمیع ایل قشونات و تومانات
و اختام فرمانفرما گشتم لکن بعضی قلعه های ماوراء النهر در تصرف امیر حسین
بود حکم من در آنجا جاری نبود و امیر حسین چون عظمت و شوکت مرا ملاحظه
نمود عرق حسدش بحرکت آمده و علم مخالفت برافراخته و نقض عهد نمود
و من بجانب وی بسیار رفتم و امیر حسین بطرف من نیامد و بطریق تعجیل قلعه قرشی را
از من گرفت و امیر موسی را با هفت هزار سوار بقلعه قرشی تعیین کرد و پنج هزار
دیگر هم فرستاد و در مقام استیصال من در آمد و از نتیجه غیرت سلطنت
طغیان کرد که قلعه قرشی را از وی بگیرم بعضی مرا کنکاش دادند که رفته

بجنگ قلعه را مسخر گردانیم من کنکاش گرفتن قلعه قرشی را چنین کردم که
اگر خواهم بجنگ مسخر گردانم مبادا چشم زخمی بلشکر من رسد در جنگ چند خطر
بخاطر من خطور کرد و جنگ را طرح کردم و کنکاش در این دیدم که بجانب خراسان متوجه
شوم تا خاطر قلعه داران جمع شود و ناگاه برگشته ایلغار کنم و بشبخون بقلعه برده
مسخر گردانم کوچ کرده متوجه خراسان شدم چون از آب آمویه عبور نمودم کاروانی
از جانب خراسان آمده بود بقرشی میرفت و قافله سالاران کاروان را
بحضور آوردند و من احوال امرای خراسان را از وی پرسش کردم و رفتن خود را
بولایت خراسان بوی اظهار نمودم و ایشان را رخصت دادم و جاسوسی
همراه کاروانیان کردم خود در کنار آب مقام نمودم تا آنکه جاسوس خبر آورد
که کاروانیان خبر بامیر موسی رسانیدند که امیر تیمور را در کنار آب آمویه دیدم
که بطرف خراسان میرفت چون اینخبر بامیر موسی و لشکر امیر حسین رسید
خوشدل شدند و رحل اقامت انداختند و بساط عیش و عشرت بگسترانیدند
چون اینخبر بسمع من رسید از لشکر خود دوصد و چهل و سه جوان بهادر
مردانه کار کرده و کار آزموده را جدا ساختم و از آب گذشته ایلغار کردم
و در شیرکنت رسیدم و یکشب و یکروز مقام کرده و از آنجا ایلغار و در یک فرسنگی
قلعه قرشی نزول نمودم و حکم نمودم که چند نردبانها بریسمانها با هم بسته طیار
سازند در اینوقت امیر جاکو از نوزده بعرض رسانید که جماعتی از بهادران
در عقب مانده اند تا رسیدن ایشان توقف ضرورست و در اینوقت بخاطرم
رسید

رسید که تا رسیدن بهادران خود بتنهائی رفته قلعه را ملاحظه نمایم و
و چهل سوار بهادر را همراه گرفته رو بطرف قلعه قرشی آوردم چون سیاهی
حصار بنظر در آوردم بهادران را امر نمودم که توقف نمایند و مبشر و عبد الله
که خانه زاد و بچکان من بودند همراه گرفته چون بکنار خندق رسیدم دیدم
که خندق پر از آب است و نظر باطراف کردم تا ناودانی که آب از آن بقلعه
میرفت دیدم روی خندق انداخته اند بنظرم در آمد مبشر را سپرده از ناودان
تا و از خندق گذشته بخاک ریز قلعه رسیدم خود را بدر دروازه رسانیدم
و دستی بدر دروازه یافتم که دروازه بانان در خوابند و در دروازه را از پشت
در بخاک و گل انباشته اند و اطراف دیوار قلعه را ملاحظه نمودم و جائی
زینه و نردبان توان گذاشت دیدم و مراجعت نمودم و سوار شده خود را
به بهادران رسانیدم و فوجی که در عقب مانده بودند با نردبانها رسیدند
و اهلی مسلح شده و نردبانها را برداشته رو بقلعه آوردم و هم از روی
ناودان از خندق گذشتند و زینه ها گذاشته بر دیوار قلعه برآمدند و چون
چهل مرد مردانه داخل قلعه شدند من هم قدم بر نردبان نهاده داخل قلعه
شدم و کرنا و برغو کشیدند بتوفیق ملک تعالی قلعه را مسخر گردانیدم و چون
اینخبر بسمع امیر حسین رسید در مقام مکر و فریب برآمد و میخواست که در لباس
پنهانی و دوستی مرا در قید خود در آورد و کنکاش خلاصی خود را از مکر
و خدعه امیر حسین که میخواست مرا دستگیر نماید چنین کردم که چون امیر حسین

مصحفی که بان قسم میخورد بود که بجز دوستی و مراعات خوشی چیزی
دیگر بخاطر نیست نزد من فرستاد و گفته بود که اگر خلاف انچه میگویم
امری دیگر بخاطرم رسد و نقض عهد کرده ترا بدی کنم این مصحف خدا مرا
بگیرد چون وی را مسلمان میدانستم قول وی را اعتماد کردم تا انکه کسی نزد
من فرستاد و پیغام داد که چون شود که در تنگ چکچک بایکدیگر ملاقات
نمائیم و تجدید عهد سابق کنیم حقا که بهتر خواهد بود و مقصودش این بود
که بمکر و فریب مرا دستگیر نماید و من میدانستم که بر عهد و قول وی
چندان اعتماد نیست اما بنابر تعظیم مصحف که بملاقات وی نهضت
نمایم و کنکاش کردم که جمعی از بهادران مردانه فرستاده در حوالی چوخی
دره چکچک پنهان سازم و خود با جمعی رفته امیرحسین را ملاقات نمایم
و بدوستان خود که در خدمت امیرحسین بودند پیغام دادم که از اراده
امیرحسین مرا آگاه گردانند و شیر بهرام که از دوستان من بود مرا به اراده
امیرحسین آگاه ساخت و امیرحسین او را بقتل رسانید و با هزار سوار
بر سر من روان شد در آنوقت من بر سر دره فرود آمدم که این خبر بمن رسید
چون تزوک فوج خود را کردم و طلایه لشکر امیرحسین نمودار شده و
قراولان خبر آوردند که فوج امیرحسین است و اینک امیرحسین خود بر آید
چون شنیدم امیر تنها آمده است فوج بگرفتن تو تعیین شده است من
مستعد جنگ شدم و هیچ با من دو صد سوار بودند صبر کردم که تا فوج

امیرحسین بدره در آمدند و مردمی که پیش از خود فرستاده بود امر کردم
که راه برگشتن ایشان را بگیرند و من خود با ایشان روبرو شدم و چنقاول
را و ران دره در میان گرفتیم و اکثر را دستگیر کردم و مردم خود را جمع
نموده و تزوک ساخته روانه قرشی شدم و بتجربه من رسید که دو بیت
در همه جا بکار من آید و با میرحسین مضمون این بیت را بتحریر نوشتم
(بیت) صبا بگو بیاران یار دام مکر نهنده که مکر باز گردد بمکر مکر کننده
چون پیغام من با میرحسین رسید خجل و منفعل شد و عذر خواست
من دیگر بروی اعتماد نکردم و بسخنان وی فریفته نشدم و کنکاش در پاک
ساختن توران زمین از بقیة السیف طایفه اوزبک چنین کردم که
چون لشکر الیاس خواجه را از ماوراءالنهر برآوردم و از آب خجند گذرانیدم
بعضی افواج اوزبکان از قلعهای ماوراءالنهر مستحکم بودند و چون خواستم
که افواج بر ایشان تعیین کنم بخاطرم خطور کرد که مبادا کار بدور دراز
کشد آنوقت خبر بمن رسید که اوزبکیان در قلعها قایم شده اند صلاح
در آن دیدم که افواج خود را بر ایشان تعیین نمایم برلیغی از جانب الیاس
خواجه نوشتم و با اوزبکی داده و قوچی را هم همراه وی کردم و امر کردم
که خود را نمودار سازند و گرد و غبار برانگیزند چون برلیغ طلب الیاس خواجه
بایشان رسید گرد و غبار افواج را دیدند شب قلعها را خالی ساخته
بدر رفتند و ساحت ماوراءالنهر از وجود ظالمان که قصد کشتن من کرده

بودند پاک شد و آن مملکت مسخر من گشت و من صله رحم نگاه داشته
ولایت بلخ و حصار شادمان را با امیر حسین ارزانی داشتم و وی قدر مروت
و احسان مرا ندانست و قصد استیصال من کرد و من کنکاش در استیصال
امیر حسین چنین کردم که چون وی آثار فتح و نصرت مرا دید عرق حسد وی
بحرکت در آمد و آزارها بخواهر همشیره ام که در خانه وی بود رسانید و قصد
کرد که ماوراء النهر را از من بگیرد و بکشتن من کمر بست و بارها بمن مصاف
می آمد و هر مرتبه شکست یافت چون بد عهدی او بی انصافی بحد افراط رسید
و نزدیک شد که بر من غالب آید و مرا مستاصل نماید در آنوقت امرای
وی از بد سلوکی که با ایشان میکرد از وی برگشتند و برادر امیر کیخسرو حاکم
ختلان را بموجبی بقتل آورد و امیر کیخسرو در ختلان یاغی شد چون
امرای وی در مقام نفاق بودند و وی ایشان را از اهل وفاق می دانست
و بقصد دفع و رفع من از بلخ پیش خانه کشید چون این خبر را بمن آوردند
قاپو خود را در بین دیدم که تا امیر حسین بحرکت در آید خود را بر سر وی
رسانم و با جماعتی که حاضر بودند متوجه بلخ شدم و بمجرد آنکه بلخ رسیدم
نزول نمودم امیر حسین بمدافعه و مقاتله بر آمده صرفه نبرد و بقلعه در آمد
و متحصن شد و آمد بر سر وی آنچه آمد و در باب ایل ساختن که با من بدیها
کرده بودند و از من متوهم بودند نظر بر بدیهای خود کرده در خاطر داشتند
که من ایشان را خواهم کشت چنین کنکاش کردم که چون امیر حسین بدست من
گرفتار

گرفتار شد نوکران و امرای من برگمان کردند که ایشان را خواهم کشت اگر
چه در مقام کشتن ایشان بودم اما چون سپاهی بودند کنکاش در آن دیدم
که ایشان را استمالت ساخته بکارهای سپاه گری تعیین نمایم و امیر الکا
وی که در بدخشانات حاکم بود و بارها با من در برو شده و شمشیرها زده بود
چون شنید که امیر حسین بقتل رسید از سیاست من ترسید خود را جمع ساخت
و اگر من لشکر بگرفتن او تعیین میکردم لایق نبود در کار وی تغافل کردم
و کنکاش در آن دیدم که در مجالس و محافل ذکر خیر و تعریف شجاعت و مردانگی
وی کردم تا آنکه دوستان وی بوی نوشتند که امیر با تو در مقام مرحمت
و عنایت است و وی بمن عرضداشت کرده تکیه بر عنایت و مروت من
نمود و بپناه بمن آورد و کنکاشی که در تسخیر خراسان کردم این بود که چون
بلخ و حصار شادمان و بدخشانات مسخر من شد و امیر حسین مقتول
گردید و آن خبر بملک غیاث الدین حاکم خراسان رسید بر خود بلرزید
و در مقام جمعیت سپاه و لشکر در آمده میخواست که خود را استحکام دهد
کنکاش خود را در آن دیدم که اهل خراسان را در خواب غفلت اندازم
و از نتیجه عنان عزیمت بطرف سمرقند معطوف داشتم و بعد از آن
نامه بمن رسید که ملک غیاث الدین با خاطر جمع نشسته بود کنکاش
کردم که احوال خاطر خراسانیان از طرف من جمع شد که بر ایشان ترکتاز
آورم از حوالی بلخ برگشته با لشکری که در بلخ گذاشته بودم ایلغار

کردم و خود را بهرات رسانیده ملک غیاث الدین را در خواب غفلت
گرفتم و وی ناچار از شهر هرات برآمده خزاین و دفاین خود را پیشکش
کرد و ملک خراسان مسخر من گردید و امرای خراسان بحکم اطاعت من گردند

کنکاش در تسخیر ملک سیستان و قندهار و افغانستان کردم این است
که چون ملک خراسان به تسخیر من درآمده امرای من کنکاش گفتند که افواج
به تسخیر این سه ملک تعیین باید کرد من گفتم که اگر با افواج کار میسر نشود
ناچار مرا عنان عزیمت بصوب آن طرف باید کرد و اینک مرا کاری
بسیار در پیش است کنکاش در این که برلیغها بحکام آن دیار بنویسم بایں
مضمون که اگر با من در آیند برآیند و اگر در افتند برافتند این تدبیر
موافق بود که بمجرد رسیدن برلیغها ایشان سر اطاعت بر جادهٔ فرمان
برداری نهادند و کنکاشی که در استیصال اروس خان و تسخیر دشت قبچاق
کردم این بود که چون تقتمش خان از اروس خان شکست یافته پناه بمن آورد
بخود کنکاش کردم که بهمراه تقتمش خان فوجی بفرستم یا خود بروم در عقب
ایلچی اروس خان رسید کنکاش چنین یافتم که ایلچی را تیغ دهم و در خلعت
تمام و راه دشت را در بندم و متعاقب ایلچی لشکری تعیین کنم که دو روز
که ایلچی بخاطر جمع بمجلس اروس خان درآید و وی غافل شده روز دیگر افواج
من بر سر وی ترکتاز آورد و چون چنین کردم تدبیر موافق تقدیر آمد که
چون ایلچی اروس خان رسیده و حکایت میکرد که افواج قاهره من چون

بلا

بلای ناگهان بر سر اروس خان ریختند و اروس خان تاب مقاومت من نیاورده فرار
برقرار داد و مملکت دشت قبچاق مسخر من شد و دیگر کنکاش که در تسخیر ممالک
گیلان و جرجان و مازندران و آذربایجان و شروان و فارس و عراق کردم این بود
که در ایامی که عرایض اهل عراق از تعدی آل مظفر و ملوک طوایف بمن رسیده
و اراده یساق عراق کردم در این حال بخاطرم رسید که اگر ملوک آن ممالک اگر
بیک اتفاق در مقابل من درآیند جنگ را آماده باید بود و امرای من چنین کنکاش
گفتند که با استعداد جنگ باید رفت و من با خود چنین کنکاش کردم یک یک از ایشان
بجز را گرم و هر کس که رام من شد و برا بسزای رسانم اول کسیکه پناه بمن آورد
امیر ولی حاکم مازندران بود که پیشکش فرستاد و در مکتوبی که نوشته بود قید کرده
بود که با جمعی از آل عبا آیم شفاعت بمن درد کرده ام ان تاخذوا فقد
اوفی وان تعفوا اقرب للتقوی یعنی اگر بگیرید قدرت تمام داری
و اگر عفو کنید از نیک سیرتی کار است من رجوع حاکم مازندران شگون گرفتم
و متوجه مملکت گیلان و جرجان شدم چون حکام آنجا رجوع بمن نیاوردند افواج
قاهره بر سر ایشان تعیین نمودم و خود بعراق لشکر کشیدم اصفهان را مسخر ساختم
و بر اهل اصفهان اعتماد کرده قلعه را بدست ایشان سپردم و ایشان یاغی شده
داروغه را با سه هزار کس از سپاه من بقتل آوردند و من هم حکم قتل عام اهالی
اصفهان نمودم کنکاش دیگر در تسخیر دار الملک فارس و همه عراق کردم
این است که چون شیراز را بحال مظفر گذاشتم در اصفهان سه هزار کس تعیین نمودم

بجهة دفع و رفع تقتمش خان بجانب دشت قبچاق لشکر کشیدم اهل اصفهان
داروغه را کشته بودند و اهل شیراز نیز قدم از اطاعت بیرون گذاشته بودند
لهذا بتجدید تسخیر مملکت عراق نمودم و دو هزار سوار موجه ساختم و
کنکاش کردم که اگر بیکبارگی این لشکر گران بعراق درآیم گنجایش نخواهد بود
افواج را مقرر ساختم که فوج فوج بر مملکت عراق ترکتاز آورند و چون چنین
کنکاش کردم لشکر ظفر اثر را فوج فوج ساختم و هر یکی را خود تعیین نمودم و لشکرهای
متفرقه که در عراق جمع آمده بودند پراکنده شدند و بشیراز لشکر کشیدم و شاه
منصور بمن رو برو شد لیکن بظفر رسید **کنکاش** که در شکست دادن تقتمش
خان آنکه طمع کردم این بود که در دشت قبچاق لشکریان من بواسطه آنکه
پنجماه در تعاقب تقتمش خان معطل شدند قحطی و تنگی در لشکر من بسیار شده چنانچه
چند روز باني یلماق و گوشت شکار و تخم مرغان صحرا سوقات میگذرانیدند تا آنکه
تقتمش خان احوال لشکر مرا شنیده فرصت یافت با لشکری بیشتر از مور و ملخ آمده
و بمن رو برو شد لشکریان من بسیار گرسنه بودند و لشکر تقتمش خان آسوده و
سرداران و امرای من دل بهلاک جنگ نمیکردند فرزندان و نبایر آمده را از زده
اختیار جان سپاری نمودند در این وقت علمدار تقتمش خان بمن سازش کرد
کنکاش چنین یافتم که جنگ بیندازم و در هنگام مقابله هر دو صف علمدار
وی علم وی را سرنگون سازد و چون خبر آن نور فرزندان بسمع امرا و
قشونات رسید همگی ورد گشته دل بهلاک جنگ شدند و امیرزاده ابابکر

با بیست هزار سوار هر اول ساختم و چون آتش قتال و جدال بلند شد
امر کردم که خیمه ها برپا سازند و بطبخ طعام مشغول شدند در این وقت علم تقتمش خان
سرنگون شده تقتمش خان شکسته رکاب و گسسته عنان الوس جوجی را بباد
غارت داد و پشت بمعرکه کرده فرار نمود **کنکاش** که در تسخیر دار السلام
بغداد و عراق عرب کردم این بود که بعد از آنکه عراق عجم و فارس را مسخر
ساختم در این وقت مکتوب قطب الاقطاب بمن رسید که قهرمانی عراق
عجم و فارس را بتو ارزانی داشتم در تسخیر بغداد چنین کردم که اول ایلچی نزد
سلطان احمد جلایر فرستادم تا احوال شجاعت و معاش سلطان احمد را با
بغداد و لشکر وی را معلوم نماید ایلچی بغداد رفت بمن عرضداشت نمود که
سلطان احمد پارچه گوشتی است در دو چشم من تکیه بر پاشنه ارزو نموده ایلغار
کردم خود را باستعجال ببغداد رسانیدم و سلطان احمد جلایر قرار بر فرار
داده بطرف کربلا گریخت و دار السلام بغداد مسخر من گشت **کنکاش**
دیگر که در استیصال تقتمش خان کردم این بود که چون الوس جوجی خان را بباد
داده هزیمت یافته بود در وقت فرصت لشکرهای گران از راه دربند
شروان باذربایجان فرستاده آغاز فتنه و غوغا کرد و چون من عراقین را
مسخر ساخته بودم در استیصال وی چنین کنکاش کردم که لشکرهای
گران بدشت قبچاق درآیم و عوض لشکر خود را ملاحظه کرده لشکرها تا چهار
فرسنگ لبالب بسته بودند لشکر آنها را بجا آورده و از آب تمور عبور کرده

بایل والوس دشت برلیغها نوشتم که هرکس درآید براید و هرکس
که درافتد برافتد و در سنه هفتصد و نود و هفت بدشت قبچاق
درآمدم و تا انقطاع زمین شمال رفتم و الوس جوجی که راه مخالفت می
پیمودم خوب مستاصل ساختم و ولایت اروس و قلعه پنجم و ششم را مسخر
ساختم و مظفر و منصور معاودت نمودم **کنکاش** در تسخیر هندوستان
نمودم این بود که اول بسبیل مزاج گوئی از فرزندان و امرا کنکاش می خواستم
امیرزاده پیر محمد جهانگیر گفت که چون مملکت هند را بگیریم از زر هند عالم گیر
شویم و امیرزاده محمد سلطان گفت هند را میگیریم لکن هندوستان را حصارها ست
اول دریاها دویم جنگلها و بیشهها سیم سپاه سلاح دار و فیلان آدم شکار امیر
زاده سلطان حسین گفت که چون هند را بگیریم بر چهار اقلیم حاکم و فرمانفرما گردیم
امیرزاده شاهرخ گفت که در قوانین ترک خوانده ام که چهار پنج پادشاه عظیم شان اند
که از بزرگی ایشان را بنام نمیخوانند پادشاه هند را رای میخوانند و پادشاه روم را قیصر
میگویند و پادشاه خطا و چین را فغفور مینامند و پادشاه ترکستان را خاقان
میگویند و پادشاه ایران و توران را شهنشاه مینامند و حکم شهنشاه
همیشه بر ممالک هندوستان و چون ایران و توران زمین در تصرف ماست
لازم است که هندوستان را هم مسخر گردانیم امرا گفتند اگرچه هند را میگیریم
لاکن اگر اقامت نمائیم نسل ما ضایع شود و اولاد و احفاد ما از رگ ترکیت
بدر آیند و هندی زبان گردند و چون بر عزیمت هند کمر بسته بودم نخواستم که
همت ترک

که ترک عزیمت خود نمایم در جواب ایشان گفتم که تنگری تعالی متوجه می
شویم و از قرآن مجید فال جنگ میگیریم تا آنچه تنگری تعالی حکم کند بدان
عمل نمایم ایشان همه قبول کردند و چون از مصحف مجید فال گشودم
این آیه کریمه آمد که یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین
چون علما مضمون این آیه را با امرا خاطرنشان کردند سرها بزیر انداخته
خاموش شدند و مرا دل از خاموشی ایشان فسرده شد بجهت کنکاش کردم که
امرائیکه به تسخیر هندوستان راضی نمیشوند ایشان را از مرتبه امارت معزول سازم
و افواج و قشونات ایشان را بکوپل ارزانی دارم لکن چون تربیت کرده
بودند نخواستم ایشان را خراب نمایم و بدیشان ملایمت کردم اگرچه ایشان
خود در دل من انداختند لکن چون در آخر متفق شدند چیزی بخاطر نیاوردم
و مرتبه دیگر کنکاش کردم و پیشانه اقبال بجانب هندوستان بر آوردم فاتحه
فتح خواندم و کنکاش تعیین نمودم لشکرها بردار الملک هندوستان
چنین کردم که امیرزاده پیر محمد را با سی هزار لشکر جرار که در
کابل بود امر نمودم که از راه کوه سلیمانی رفته و از آب سند گذشته بر ولایت
ملتان ترکتاز آورد و مسخر سازد و سلطان محمد خان و امیرزاده رستم را
و دیگر امرا را امر نمودم با سی هزار سوار الغار از آب سند گذشته از راه دامن
کوه کشمیر بر ولایت لاهور ترکتاز آورد و من خود با سی و دو هزار غول نامدار
و چون مجموع سوار من نود و دو هزار سوار بعدد موافق و مطابق عدد

اسم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله این عدد را بفال نیکو و مبارک
گرفتم و سوار شدم و در موضع اندراب سر حد بدخشان فرود آمدم و
تنبیه کفار کتور نموده متوجه عراق و دار الملک هندوستان شدم
کنکاش راه پاک ساختن راه هندوستان از افغانیان چنین کردم
چون بعرض من رسید که بعضی از افغانیان متعرض راه هندوستان
شده راه زنی مینمایند خصوصا موسی افغان که کلانتر قبیله کرکس
و بر لشکر شاه خان که از جملهٔ چاکران و دولتخواهان من بود و برادرزاده امیر
پر محمد که بمحافظت قلعه اراب گذاشته بود ترکتاز آورده و برا بقتل
رسانیده و هر چه داشتند و نداشتند بغارت داده و هم در این وقت ملک
محمد برادر لشکر شاه آمده داد و فریاد کرد حقیقت کشته شدن برادر خود را
از تعدی موسی بعرض رسانید و بحبس وی فرمان دادم و گفتم که موسی
دولتخواه من نیست و امرای من سخن بظلم من کردند اما جز حبس ملک محمد
و حرف من بگوش موسی رسید و قوی دل گشت و چون یرلیغ طلب که نوشته
بودم بوی رسید بی وحشت آمد و قلعه را پیشکش کرد چون من بتماشای
آن قلعه رفتم یکی از سپاهیان او تیری بقصد من انداخت و میری
بجزای خود رسید و راه هندوستان مفتوح شد **کنکاش**
که در شکست دادن سلطان محمود دهلوی و ملو خان کردم این بود
که سلطان محمود و ملو خان با پنجاه هزار سواره و پیاده دست بزنجیر
فیل

فیل و قلعه دهلی را استحکام داده بقصد جنگ من در آمد بخاطرم خطور کرد
که اگر بگرفتن قلعه دهلی مقید شوم مبادا که کار بدور و دراز کشد با خود کنکاش
کردم که خود را زبون نمودار کنم تا آنکه غنیم دلیر شود و بجنگ صف مبادرت نماید
و ازین جهت در دور لشکر خندق کندم و میان خندق خود را استوار ساختم و
فوجی را باستقبال ایشان فرستادم و هر کدام که خود را زبون و ترسان نمودار
ساخته غنیم را دلیر سازند و چون غنیم خود را غالب یافت خیره شد و بمیدان
آمده با افواج قاهره روبرو شدند و سلطان محمود حاکم دهلی بجنگ مبادرت نمود
شکست یافت و بطرف کوهستان گریخت و غنایم و اموال بیقیاس از نقود
و اجناس نصیب سپاهیان شد و در میان تکیه دار الملک هند را مسخر گردانیدم
و در اواخر سنه مذکور بدار السلطنه سمرقند معاودت نمودم **کنکاش دیگر**
در تسخیر ممالک گرجستان نمودم این بود که چون از هندوستان مظفر
و منصور معاودت کردم هنوز از رنج سفر هند نیاسوده بودم که عرایض
حکام عراقین رسید که کفار گرجستان قدم از جاده حد خود بیرون گذاشته
اند و همیشه در فکر این بودم که پادشاهان را بهتر از غزا و جهاد با کفار و ملک
و ملک گیری و جهان ستانی چیزی دیگر نیست در این وقت که خبر طغیان گرجستانیان
بمن رسید کنکاش کردم که اگر در دفع و رفع ایشان اهمال نمایم مبادا که
مفسدان آن دیار بطغیان در آیند و در دفع و رفع ایشان سرعت بکار بردم
و سپاهیان را که از یساق هند آمده بودند مختار ساختم که هر کس خواهد بجای

خوشی باشد و هر کس خواهد همراهی نماید و بلشکرها از خراسان و قندهار
و سیستان و کرمان و طبرستان و گیلان و مازندران و فارس و بیغما حکم
صادر نمودم که بهیئت یساق نمایند و در حوالی صفاهان آیند و به لشکر
از ظفر ملحق شوند و کنکاش کردم که گردنکشان هر ملک را متفرق
سازم چنانچه بعضی گردنکشان خراسان و فارس را بتوران زمین و تمام
و ساحت ممالک را از مخالف ایشان پاک ساختم و به تسخیر قلاع گرجستان
عنان عزیمت منصرف نمودم و به کنکاشی که پسندیده سپاهیان بود عمل
نمودم و خود فولاد در بر کشیده و زره داودی در بر نمودم و شمشیر مصری
حمایل نمودم و بر سریر مبارزت نشستم و دلیران توران و بهادران عراق و ایران
و مردان مازندران و گیلان را نهیب دادم و در قلعه سیواس و قلاع گرجستان
را مسخر ساختم و جماعتی که در قلعه ها بودند همگی را استیصال گردانیدم
و غنایم القلعه را بر عساکر منصور قسمت نمودم و مفسدان و اوباش را بر یاسا
تنبیه کردم و بعد از آن متوجه به تسخیر قلاع ملاطیه و آن حوالی شدم
چون خاطرم از تسخیر و فتح قلاع جمع شد بر تسخیر حلب و حمص همت
بستم و باندک توجهی آن مملکت را مفتوح ساختم و کمر عزیمت بر تسخیر
مصر و شام بستم **کنکاش دیگر** که در مفتوح ساختن ملک مصر و شام کردم
که چون خبر شوکت و قدرت من بسمع قیصر رسید که قلاع سیواس و ملاطیه
و توابع آنرا مسخر کردم و لشکرها و دیرا که در قلاع بودند همگی را متفرق

درجهده

پراکنده گردانیدم عرق غیرت وی بحرکت در آمد و باغوای قرا یوسف ترکمان
که از صدمه لشکر من گریخته بود و پناه بقیصر برده بود بجنگ قرار داد و نکبت
و زوال قیصر نزدیک رسیده بود قرا یوسف وی را ترغیب نمود که برسر لشکر من آید
و قیصر باغوای قرا یوسف با لشکر گران بحرکت در آمد و افواج مصر و شام را هم مدد
خواست من کنکاش کردم که مهم از لشکر خود را سرفوج سازم هرچند که فتح و هزیمت
در پرده تقدیر محجوب بود و از امرا کنکاش خواستم سپاهیان کنکاش دادند که بجنگ
مبادرت باید نمود و چون بخود فکر کردم چنین مصلحت دانستم که آتش قهر را بآب نرمی
و سردی الطاف نامه و مکتوبی بقیصر نوشتم خلاصه مضمون اینکه شکر خداوند زمین
و آسمان که اکثر ممالک هفت اقلیم را در زیر فرمان من در آورده و سلاطین و
حکام جهان حلقه اطاعت مرا در گوش کشیده اند خدا رحمت کند بر آن بنده
که حد خود را شناسد و پای جسارت از حد خویش فراتر ننهد و بر عالمیان
ظاهر است که حسب و نسب تو بکجا منتهی شود پس مناسب حال تو آنست که قدم
جسارت پیش نگذاری و خود را در ورطه رنج و بلا نیندازی و باغوای جمعی از دور
راندگان که بواسطه اغراض خود پناه بتو آورده اند فتنه خوابیده را بیدار
ساختند در فتنه و آشوب را بر روی دولت خود نگشایی و قرا یوسف را نزد
من فرستی و الا آنچه در پرده تقدیر است بعد از محاربه معاینه بر تو ظاهر خواهد شد
چون این نامه را مصحوب ایلچیان کاردان نزد قیصر فرستادم کنکاش خود را
درین دیدم که بجانب دار الملک شام نهضت نمایم از راه حلب و حمص روان

شدم چون بحلب رسیدم شنیدم که ملک فرج بن ملک برقوق از شنیدن
خبر رسیدن من از مصر متوجه دمشق شده من ایلغار کردم افواج مصر و شام را
نگذاردم که بیکدیگر رسند و ملک فرج پیش دستی کرده خود را به دمشق رسانید
و من از عقب در رسیده دمشق را مسخر گردانیدم تنکاش دوم که در تسخیر
بلاد روم و شکست دادن قیصر کردم این بود که چون بلاد شام را مسخر گردانیدم
و ملک فرج پادشاه مصر و شام از جنگ من گریخت و ایلچی من از روم جواب
ناصواب ایلدرم بایزید مراجعت و عرض کرد که چون خبر شکست مر عساکر
مصر و شام بقیصر رسید متفکر و آشفته گردید بتهیه سپاه اقدام نموده و من تسخیر دمشق
بلاد شام نموده از راه موصل به بغداد نهضت نمودم کنکاش کردم که بجانب
آذربایجان متوجه شوم تا قیصر اگر عزیمت خود مصمم ساخته ظاهر شود چون بجانب
تبریز روانه شدم بعضی از امیرزادگان را با افواج گران بر بغداد فرستادم و سلطان
احمد جلایر فرخ شاهی را از نوکران خود با اسباب قلعه داری و جمعیت بسیار محافظت
شهر و قلعه گذاشته بود امیرزادگان به بغداد رسیده شهر را محاصره کرده بودند
و کار بجنگ انجامیده بمن عرضه داشت کردند و من کنکاش در آن یافتم که فتح
رخنه قلعه و شهر بغداد را مستخلص گردانم از راه تبریز مراجعت کرده ایلغار نمودم
و خود را به بغداد رسانیدم و به تدبیر و احتیاط سپاهگری و لوازم قلعه گیری پرداختم
و بعد از آنکه مدت محاصره بدو ماه و چند روز کشید قلعه را مسخر گردانیدم و فرخ
قلعه دار در آب دجله غرق شد و من خود بشهر در آمدم و امر نمودم که جمیع مفسدان

داد و باقی

داد و باقی شهر را بقتل رسانیدم و قلعه و عمارت شهر را انداخته بخاک
یکسان نمایند و از بغداد بطرف آذربایجان عزیمت معطوف داشتم و چندگاه
در آن مملکت طرح اقامت انداختم و چون بسمع من رسید که قیصر افواج
دیار حلب و حمص و دیار بکر تعیین نموده و قرا یوسف ترکمان که از من گریخته و پناه
بقیصر برده براه زنی و از ار قافله که بحرمین شریفین آمد و شد می نمایند مشغول است
و در آن وقت جماعتی آمدند و از تعدی و ستم وی داد خواه شدند بر من لازم شد
که سزای قرا یوسف در کنارش نهم و قیصر را از خواب بیدار سازم و در این باب
کنکاش چنین یافتم که از قبیله و شهری لشکر طلب داشتم و حشر کرده برسر قیصر
روان شوم چون لشکرها جمع آمده بودند در ماه رجب سنه هشتصد و چهار هجری
از آذربایجان بعزم رزم قیصر روان شدم و پیشتر از مور افواج تعیین نمودم
که بر ممالک روم ترکتاز آورند و فوج دیگر تعیین کردم که منازل و آب و علف
را ملاحظه کنند و از راه انگوریه متوجه شدم و قیصر با چهار صد هزار کس از سواره
و پیاده بمقابله و مدافعه من شتافت و جنگ انداختم و فتح کردم و قیصر را لشکریان
من اسیر کرده بحضور من آوردند و بعد از یورش هفت ساله مظفر و منصور بسمرقند
مراجعت نمودم مقاله دوم فرزندان ملک گیر و کامکار دنیا بر ذوی القدر
جهاندار را معلوم باد که چون از درگاه تنگری تعالی امیدوارم که بسیاری
از اولاد و احفاد من بر مسند سلطنت و مملکت داری خواهند نشست بنابر آن
بر امور سلطنت خود تزوکات بربسته دستور العمل از انشا نمودم که هر یک

از فرزندان و اولاد و احفاد من بدایم موجب عمل نموده دولت سلطنت
مرا که برنجها و محنتها و جراحتها و جنگها یافته‌ام و بیاری یزدی و ملت
محمدی صلی الله علیه و آله و دوستی آل عظام و اصحاب کرام آنحضرت بچنگ آورده‌ام
نگاهبانی نمایند و این تزوکات را در امور سلطنت خویش دستور العمل نمایند
تا دولت و سلطنتی که از من بایشان برسد از خلل و زوال ایمن باشد و اکنون
سبیل فرزندان نامدار و نبایر عالی‌مقدار ممالک‌ستان ذوی الاقتدار آنکه همچنانکه
من دوازده ترکه شعار خود ساختم و بمرتبه سلطنت رسیدم و بدوازده امر
مملکت‌گیری و مملکت‌داری کردم و از هر یک سلطنت خود را زیب و زینت
دادم ایشان نیز بهمین تزوک عمل نمایند و دولت و سلطنت مرا خود را
نگاهبانی نمایند و از جمله تزوکاتی که بر دولت و سلطنت خود بستم اول
آن بود که دین خدا و شریعت محمدی صلعم را در دنیا رواج دادم و همیشه و
بهمه جا تقویت دین اسلام نمودم دویم آنکه با جماعت دوازده طبقه و طایفه
ملک‌گیر و جهاندار سلوک نمودم و ارکان دولت خود سلطنت خود را بدیشان
استوار نمودم و مجلس خود را از ایشان آراسته ساختم سیم بمشاورت و کنگاش
تدبیرات و حزم و احتیاط فوجها را شکستم و ملکها را مسخر ساختم و امور سلطنت
خود را به مدارا و مروت و تحمل و تغافل از پیش بردم و تحمل و تغافل از پیش
بردم و با دوستان و دشمنان مدارا نمودم چهارم بمشوره و تزوک کارخانه
سلطنت خود بست و بسط دادم و بمشوره و توزوک خود را بمرتبه قایم کرده داشتم

کدامرا

کدامرا از وزرا و سپاه و رعیت از مرتبه خود نتوانستند تجاوز نمود و هر یک
حافظ مرتبه خود میبودند پنجم امرا و سپاه خود را بامیدواری دادم و ایشانرا
بزر و زور مشغول و خوشدل ساختم و در بزمها آوردن دادم و در رزمها
جانفشانی کردند و درم و دینار را از ایشان دریغ نداشتم و بجهت آسانی
کارهای ایشان محنت و مشقت ایشانرا خود برمیداشتم و ترتیب ایشانرا
مینمودم تا آنکه بیازده مردی و مردانگی امرا و سپه‌سالاران و بهادران
بضرب شمشیر شجیعانه بیست و هفت پادشاهانرا مسخر ساختم و در ممالک
ایران و توران و روم و مغرب و شام و مصر و عراق عرب و عجم و مازندران
و گیلانات و شروانات و آذربایجان و فارس و خراسان و دشت جته
و دشت قبچاق و خوارزم و ختن و کابلستان و باختر زمین و هندوستان
پادشاه شدم و فرمانفرما گشتم و چون جامه سلطنت پوشیدم از عافیت
و غنودن بر بستر راحت چشم پوشیدم و از دوازده سالگی قطرها زدم و محنتها
کشیدم و تدبیرها کردم و فوجها شکستم و از امرا و سپاه نفاقها دیدم و
سخنان تلخ شنیدم و بتحمل و تغافل درگذرانیدم و بذات خود شمشیرها
زدم تا آنکه بر ولایت و ممالک مسلط و نامور گشتم ششم بعدالت و انصاف
بخلق خدا را از خود راضی داشتم و بر گناهکار و بیگناه رحم کردم و حکم بحق
کردم و با جانیان و نهار مردم مقام کردم و انصاف سپاه و رعیت را
در میان امید و بیم نگاه داشتم و بر رعایا و زیردستان ترحم کردم و بسپاه

انعام دادم و داد مظلومان از ظالمان گرفتم و بعد از اثبات ظلم
و تعدی موافق شرع در میان ایشان محاکمه نمودم و بگناه دیگری دیگری را نگرفتم
و کسی که بر من بدی کرده و بر من شمشیر کشیده بودند و در کار من شکست
رسانیده بودند چون بمن التجا آوردند عذر از ایشان نموده بر مرتبه ایشان
افزودم و بنوعی با ایشان سلوک کردم که اگر خدشه در خاطر ایشان بود
بالکلیه محو شد هشتم سادات و علما و مشایخ و عقلا و محدثین را برگزیده داشتم
و تعظیم و احترام ایشان نمودم و ارباب شجاعت را دوست داشتم از آنکه نهم
هنر که ایشان التماس فاتحه میکردم و فقرا را دوست میداشتم و ایشان را آزرده
و محروم نمیساختم و اشرار و بدگویان را در مجلس خود راه ندادم و سخن ایشان
عمل نکردم و بدگوئی ایشان را از هیچکس نشنیدم دهم عزیمت عمل
کردم و بهر کاری که عازم میشدم همان کار را پیش نهاد همت خود
میساختم و تا تمام نمیرسانیدم دست از آن کار بر نمیداشتم و هیچکس
نمیکردم و هیچکاری را به تنگ نکردم تا تنگی حالی بر من سخت نگردد و
قوانین و سیرت سلاطین سلف گذشته را از آدم تا خاتم و از خاتم تا این
آدم از دانایان پرسش نمودم و سلوک و معاش افعال و احوال ایشان
یکان یکان بخاطر آوردم آنچه موجب زوال و انتقال دولت بود از آن
احتراز لازم دانستم یازدهم از احوال رعیت آگاه شدم و کلانان ایشان
را بجای برادران و خوردان ایشان را بجای فرزند دانستم و بر مزاج و طبایع
ایشان

ایشان و هر ملک و هر شهر خود را واقف ساختم و با اشراف و اکابر
ایشان آشنائی کردم و موافق مزاج و طبیعت و خواهش ایشان بر ایشان
حاکم تعیین نمودم و از احوال اهالی هر دیار آگاه میبودم و اخبارنویسان
راست قلم و با دیانت را در هر دیار و مملکت تعیین کردم که کیفیت اطوار
و اوضاع و اعمال و افعال سپاه و رعیت را و مواقعی که در میان ایشان
وقوع یابد بمن نویسند و اگر خلاف آنچه بمن نوشته بودند بمن ظاهر گشتی
اخبارنویسان را سیاست میکردم و آنچه از ظلم و جور حاکم و سپاه و
رعیت را می شنیدم و تدارک آنرا با انصاف و عدالت مینمودم دوازدهم
هر طایفه و قبیله از ترک و تاجیک و عرب و عجم که بدولتخانه من آمدند
بزرگان ایشان را گرامی داشتم و سایر ایشان را فراخور احوال هر کس
نوازش مینمودم و به نیکان ایشان نیکی نمودم و بدان ایشان را به بدی سپردم
و هر کس که با من دوستی کردند قدر دوستی او را فراموش نکردم و هر کس که با من
خدمت کرد حق خدمت او را ادا کردم و هر کس که با من دشمنی نمود پشیمان
شده بمن التجا آورد و زانو زد دشمنی وی را فراموش کردم چنانکه شیر
بهرام الوس بمن همراه بود و در وقت کارزار گذاشت و به غنیم ملحق
شد و بر من شمشیر کشیده و از فرزند من وی را گرفت و باز بمن التجا آورد و زانو
زد و چون مردی بود اصیل و مردانه و کارکرده از کردار ناپسند وی چشم
پوشیدم و وی را نواختم و بر مرتبه وی افزودم و وی را امیر الغ بخشیدم

یازدهم فرزندان و خویشان و آشنایان و همسایگان و کسی که با من
آشنائی داشتند ایشان را در وقت نعمت و دولت بنواختم و حق
ایشان را ادا کردم و با فرزندان و خویشان قطع صلهٔ رحم نکردم و به کشتن
و بستن ایشان امر نکردم و هر کس را به هر طوری که شناخته بودم فراخور
شناخت خود با وی سلوک نمودم و چون سرد و گرم روزگار دیده
بهم تجربه‌ها برداشتم با دوست و دشمن سازگاری کردم دوازدهم
سپاه و دوست و دشمن را عزیز داشتم جهت آنکه متاع باقی خود را جان
و مال میفروشند و در معارک و مهالک خود را می‌اندازند و جان
فشانی مینمایند مردی که از جانب دشمن من خصمی کرد و شمشیر کشیده نسبت
با ولی نعمت خود راسخ الاعتقاد بود وی را بسیار دوست داشتم و چون
نزد من آمده وی را از دستهٔ معتمد ساختم و بر وفا و حقیقت وی را شناختم
و آن سپاهی که نمک و وفاداری فراموش کرد و وقت کار از صاحب خود
رو گردان شد نزد من آمد وی را دشمن‌ترین مردم دانستم و در جنگ تغتمش
خان امرای وی نمک بحرامی کردند و عرایض نوشتند و حق نمک تغتمش خان
فراموش کردند و من بر ایشان نفرین کردم که حق نعمت خود را فراموش
کرده و وفا را در گوشه نهادند و نزد من آمده‌اند من با خود گفتم که
اینها را با ما خود چه وفا کردند که با ما خواهند کرد و چون تجربهٔ من
رسید که هر دولتی که به دین و آئینی قائم نباشد و بتوره و تزوک

استوار

استوار نبود و شکوه و سطوت و بند و بست از آن سلطنت برخیزد
مثل مرد برهنه باشد که هر کس را ببیند چشم پوشد و چون خانه باشد که سقف
و درب و دربند نداشته باشد و هر کس و ناکس در آن داخل تواند شد
و این جهت بنای سلطنت خود را بدین و آئین اسلام و بتوره و تزوک
استحکام دادم و واقعات و اموری که در سلطنت پیش آمد بتوره
و تزوک آن کارها را انجام میدادم اول تزوکی که از مشرق دلم
سرزد در رواج دین و تقویت شریعت محمدی صلی الله علیه و آله
و در ممالک اقطار و امصار عالم دین اسلام و شریعت خیر الانام را
رواج دادم و سلطنت خود را بشریعت آراستم و تزوک رواج دین
مبین چنین کردم که یکی از سادات رفیع قدر را بصدارت اهل اسلام
مقرر کردم که ضبط اوقاف نماید و متولیان تعیین کند و در هر شهر
و بلدی یا قاضی القضات و مفتی و محتسب معین سازد و سیورغال
و وظایف از برای سادات و علما و مشایخ و ارباب استحقاق مقرر گرداند
و قاضی از برای عسکر و رعیت نصب نمودم و به هر مملکتی شیخ الاسلام
فرستادم که اهل اسلام را از مناهی باز دارد و امر بمعروف نماید و امر کردم
که در شهرها مسجدها خانقاه‌ها تعمیر نمایند و بر راهها رباطها بنا کنند
و بر نهرها پل ببندند و علما و مدرسین به هر شهری تعیین کردم اهل
اسلام را مسائل دینی و عقاید شرعی تعلیم دهند و علم دین از حدیث

نقره وتغییر مسلمانان در سی کوبید و امر نمودم که صدور قاضی جهات
شرعیه ممالک محروسه را بعرض می رسانند و امیر عدل تعیین نمودم که
مرافعات عرفی سپاه ورعیت را بعرض رسانند چون ترویج دین را
نمودم و در بلاد اسلام شریعت رواج دادم چون آوازهٔ رواج اسلام
بمسامع صغار وکبار اهل اسلام رسید علماء اسلام عرضی نوشتند که چون
تنکری تعالی در هر صد سال مروجی ومجددی از برای رواج وتجدید دین
محمد صلعم برانگیزد و در این صده هشتم تجدید دین را امیر صاحبقران نموده
پس مجدد دین محمدی ایشان باشند ومیر سید شریف از فحول علماء زمان بود
در این باب مکتوبی بمن نوشت که اتفاق علماء سلف وخلف بر این رفته
که در هر صد سال بعد از حضرت رسالت پناه صلعم از برای رواج دین
محمد مجددی می انگیزد و چون در این هشتصد سال امیر صاحبقران دین اسلام را
رواج دادند و در قطار و اقطار عالم دین اسلام رواج یافته بتحقیق رسید که
مروج دین امیر صاحبقران است و صورت مکتوب این است که اللهم انصر
من نصر دین محمد صلعم چون هجرت حضرت رسالت پناه صلعم الی یومنا
هذا هشتصد گذشته و در سر هر صد سال الله تعالی وتقدس از برای رواج دین
رسول و حبیب خود مروجی ومجددی برانگیخته که تجدید دین ملت آنحضرت
نماید الحمد لله تعالی که در سر صده هشتم الله تعالی امیر صاحبقران را مجدد و مروج

دین

دین اسلام برانگیخته که دین محمدی را در بلاد و ممالک رواج دادند
واز آنچه علمای سلف از احوال مجددان دین تتبع نموده اند و در تصانیف
خود نوشته اند این آثار از آنست در سر صده اول از هجرت تجدید دین عمر وعبد العزیز
است که چون دین اسلام بواسطهٔ لعن وطعن که حجاج در منابر بر حضرت علی علیه السلام
میگفتند ضعیف شده بود برطرف ساخت وبغض وعداوت که میان اهل
اسلام بوقوع آمده بود چنانچه که در خلفای راشدین را بلعن وطعن مجروح ساخته
وجمعی دیگر بر امیر المؤمنین علیه السلام وحسین وعباس لعن میکردند دفع نمود وتجدید
دین کرد در سر صده دوم مجدد دین مامون الرشید است که هفتاد ودو مذاهب اظهار را
برطرف ساخت و مذهب حق سنت وجماعت را رواج داد وعلی ابن موسی
ابن جعفر الرضا را از خراسان طلب نموده وی را ولیعهد گردانید وبا وی در ممالک
تصرف مینمود در سر صده سیم مروج دین محمدی مقتدر بالله عباسی است که قوم قرامطه
که رئیس ایشان ابو طاهر بود بمکه معظمه مستولی شده وسی هزار حجاج را در روز
عرفه قتل نموده و بیرحمی بنهایت رسانید وحجر الاسود را از ارکان خانه
برکندند و بلاد اسلام را خراب کرده قتل وغارت نمودند بدین جهت دین اسلام
ضعیف شده مقتدر بالله بر آن قوم لشکر کشید وایشان را برانداخته ودین
اسلام وشریعت را رواج داده در سر صده چهارم از مروجان محمدی عضد الدوله
دیلمی است که چون بواسطهٔ فسق وفجور مطیع لله الامراء عباسی ظلم وتوابع
ولواحق وی دین اسلام ضعیف شده بود و در بلاد اسلام انواع فسق

شیوع یافته بود عضدالدوله وی را از خلافت معزول و پسر وی
طایع بالله را ولیعهد ساخت و عضدالدوله خود متصدی رواج
دین شد و در رفع بدعت و ظلم و جور را نمود و شریعت محمدیرا رواج داد
مروج دین و شریعت سلطان سنجر ابن ملکشاه است
که شیخ احمد جامی و حکیم سنائی معاصر وی بودند و او مرید ایشان بود
و در این ایام ملاحده و جهال دین اسلام را ضعیف ساخته بودند وی
بقتل و دفع ملاحده مبادرت نمود و همت در اطاعت و متابعت دین
محمدی صلعم مبالغه مینمود که خلاف شریعت از وی امری سر نمیزد
مجدد دین غازان خان ابن ارغون خان ابن هلاکو خان که چون دین
اسلام بواسطه استیلای کفره ترکستان ضعیف شد الله تعالی غازان خان را
با صد هزار ترک برانگیخت که همه یکمرتبه در صحرای لار بدست شیخ ابراهیم حموی
ایمان آورده مسلمان شدند و زبان بکلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله
گویا ساختند و آثار کفر و بدعت را برانداختند شریعت در بلاد و امصار رواج
دادند اولجایتو سلطان ابن ارغون خان است و که ملقب بسلطان
محمد خدابنده است که در سنه مذکور بعد از برادرش غازان خان بر تخت سلطنت
نشست و چون بسمع وی رسید که دین محمدی صلعم بمرتبه ضعیف شده که در نماز
بعد از تشهد صلوات بر محمد و آل محمد نمیفرستند خود برخواسته بمسجد جامع
سلطانیه حاضر آمد و حکم باحضار علمای اسلام نمود و از فضایل در باب صلوات

فرستاده

بر محمد و آل محمد صلعم سؤال کرد علما باتفاق گفتند که بحکم خدا تعالی
صلوات بر محمد و آل محمد باید فرستاد و در این وقت جمعی از علما گفتند که
امام شافعی نماز را بدون صلوات بر محمد و آل محمد فاسد شمرده و جمعی گفتند
که نمازیکه امام اعظم رحمه که نمازیکه مقرون بر صلوات محمد و آل محمد نباشد
مکروه است آنگاه از علما سؤال کرد که چرا بر هر یک پیغمبر از آل وی صلوات
ذکر نمیکنید و در صلوات خاتم انبیا ذکر میکنند و چون علما در جواب فرو ماندند
سلطان گفت مرا در جواب این سؤال دو دلیل بخاطر رسید اول آنکه چون
دشمنان وی را ابتر خواندند ایزد تعالی ابتری را بر ایشان انداخت و نسل ایشان
منقطع شده و اگر هم هستند کسی ایشان را نمیشناسد و نام برده و ذریت
آل پیغمبران قدر رسیدند که تعداد ایشان جز خدا هیچ دیگری نداند و در صلوات
بمتابعت پیغمبر صلعم بر ایشان درود میفرستاد و دیگر آنکه ادیان جمیع انبیا
و رسل و عمل ایشان در معرض نسخ و تبدیل بود و انقضای احکام دین ایشان
علی الدوام لازم نبود بخلاف دین محمدی صلعم که تا قیامت تغییر و تبدیل
در آن راه نخواهد یافت پس بر متابعان آنحضرت لازم است که در صلوات
بمتابعت نام مبارک آنحضرت را ذکر میکنند اولاد او را نیز ذکر کنند
تا مراتب معلوم شود که حامیان دین محمد و مفسران وحی آسمانی و حافظان
شریعت احمدی ایشانند و وارث علوم انبیا و مرسلین و علماء دین فراخی را
از ایشان فرا گیرند و متابعت و حرمت ایشان را از لوازم شمارند و چون

سلطان این کلمات را بر زبان راند زبان بر صلوات پیغمبر و آل پیغمبر
گشودند آنگاه سلطان گفت که چون اول آل محمد علی و آخر ایشان
محمد مهدی موعود است پس ما را نیست که در ملک محمد بدون اذن اولاد ایشان
تصرف نمائیم و اگر نمائیم غاصب باشیم چون کلمات سلطان بمسامع خاص
و عام رسید همه علما اذعان نمودند و بعد از اذعان علما سلطان
امر نمود که چون حقیقت بر این منوال است باید خطبه بنام اهل بیت آنحضرت
و سکه بنام ایشان زنند و آنچه علما در این مقدمه فتوی نوشته اند و اذعان
نموده اند این است که ایلچای تیمور سلطان مروج دین و شریعت اند
امیر صاحبقران است که در امصار و اقطار عالم شریعت را رواج داده و اسلام
و علما را اعزاز و احترام نموده و باذن اولاد رسول ملک را تصرف
کرده اند چون مکتوب میر سید شریف بمیر سید حق ثنا الله و الشکر النعم و تحمید
و آل محمد التجا بردم که مرا توفیق تجدید دین و شریعت حاصل آمده مکتوب را
بجهت ترویج خود مرسوم ساختم ایشان در حاشیه همان مکتوب نوشته که مروج
دین و شریعت تیمور صاحبقران است و بر جهات معلوم نماید که این موهبت
عظمی و تائید کبری که آن قطب السلطنه را الله تعالی توفیق ترویج دین
و شریعت ارزانی داشته بیفزاید تا بیفزایند چون مکتوب و مرحمت بخط روشن
بمن رسید بتعظیم و احترام سادات و علما و اسلام را بجا آوردم و در رواج
شریعت بیشتر از پیشتر سعی نمودم و امر کردم که صورت این مکتوب را در دفتر

خانه

خانه وقایع ثبت نمایند چون ترویج دین و شریعت کردم شروع در تزوک
کارخانه سلطنت خود کردم و بتوره و تزوک مراتب سلطنت خود را بر این
منهج کردم اول قواعد سلطنت خود را بدین اسلام و شریعت خیر الانام و محبت
آل و اصحاب واجب الاحترام آنحضرت استوار داشتم و حفظ مرتبه سلطنت خود بتوره
و تزوک چنان کردم که احدی را یارای آن نبود که در سلطنت من دخل تواند کرد
دوم سپاه و رعیت را در مرتبه امید و بیم نگاه داشتم و دوست و دشمن را
در مرتبه مروت و مدارا و گفتار و کردار ایشان را بتحمل و تغافل در گذرانیدم
و هر کس از دوست و دشمن که التجا بمن آوردند دوستان را در مرتبه نگاه داشتم
که بر دوستی خود افزودند و با دشمنان بمرتبه سلوک کردم که دشمنی را بدوستی
تبدیل ساختند و هر کس را بر من حقی بود حق وی را ضایع نساختم و هر کس را
مردی شناختم از نظر نینداختم و هر کس از اوان طلوع دولت و سلطنت
بمن التجا آوردند از نیکوکار و بدکردار خواه بمن نیکی کرده بودند خواه بدی
بر تخت سلطنت نشستم ایشان را شرمنده احسان نمودم و بدیهائی که بمن
کرده بودند ناکرده انگاشتم و قلم عفو بر جریده اعمال ایشان کشیدم
سیم در مقام انتقام بتجسس نشدم و انتقام نکشیدم و بد کنندگان را
خود را بخدا سپردم ارباب شجاعت و مردان کار کرده و آزموده را نگاه داشتم
و مردم اصیل و سادات و علما و فضلا را بمجلس خود راه دادم و اشرار و بد
نفسان و لئیمان را از درگاه خود راندم چهارم بگشاده روئی و شفقت

خلق خدا را بجود رام کردم و بعدالت گرویدم و از ظلم و جور دوری
کردم و در این وقت پیر من بمن نوشت که ابو المنصور تیمور ایده الله تعالی
را معلوم باد که کارخانهٔ سلطنت نمونهٔ کارخانهٔ الهی است که در آن عمله
و فعله و نائبان و حجابند و در هر یک در مرتبهٔ خود بکار خود مشغولند
و از مرتبهٔ خود تجاوز نمیکنند و منتظر امر الهی میباشند پس ترا احتیاط باید
کرد وزرا و لشکریان و عمال و کارکنان و سپه سالاران در صدد مرتبهٔ خود
بوده منتظر حکم و نشسته و هر طایفه و قوم را در مرتبهٔ ایشان بدار تا رتبهٔ
سلطنت بنظام در آید و اگر حفظ مراتب هر چیز و هر کس نکنی پس فساد و خلل
در امور سلطنت تو راه یابد پس ترا است قدر و منزلت هر چیز و هر کس را
نگاهداری و مرتبهٔ آل محمد را از جمیع مراتب برتر آری و تعظیم و احترام ایشان
بجا آوری و افراط و محبت ایشان اسراف ندانی که هر چه از برای خدا باشد
در آن اسراف نباشد و بر دوازده طایفه سلطنت خود را آراسته و مرتبه
بدار چون نامهٔ پیر من بمن رسید هر چه فرموده بودند بجای آوردم و مراتب سلطنت
خود را نسق و نظام دادم و بدوازده طایفه سر دوازده طایفه مربوط و مضبوط
گردانیدم و این دوازده طایفه را بمنزلهٔ دوازده برج فلک در دوازده
ماه کارخانهٔ سلطنت خود قرار دادم و همیشه بپارگاه من آمد و شد
مینمودند و مجلس مرا بزیب و زینت نگاه میداشتند و مسائل علوم دینی
و حکمی و عقلی مذکور میساختند و مسائل حرام و حلال از ایشان استفسار

اول طایفه سادات و علما و مشایخ و فضلا [illegible]

مینمودم

مینمودم دویم طایفه عقلا و اصحاب کنکاش و ارباب حزم و احتیاط و مردم کهنه کار
پیش بین را در مجلس خاص خود راه دادم و با ایشان صحبت داشتم و نفع یافته
تجربها حاصل میکردم سیم طایفه ارباب دعا را گرامی داشتم و در خلوت
از ایشان دریوزه دعوات کرده مدعیان خود را بهمت عاجز مینمودم و در مجالس
و محافل و در بزم و رزم از ایشان برکتی مییافتم و در روز جنگ از ایشان ظفرها
میدیدم چنانکه در وقتی که لشکر من بواسطهٔ کثرت تغمش خان در جنگ
مضطرب شده بود میر ضیاء الدین سبزواری که مستجاب الدعوه بود سر خود را برهنه
ساخت و دست بدعا بر آورده هنوز دعای وی باتمام نرسیده بود که اثر
دعای وی ظاهر گردید چنانچه در وقتی که یکی از اهل حرم سرای مرا بیماری
صعب عارض شده بود دوازده سید دعاگو جمع آمدند و هر کس یک سال از عمر خود
وی بخشیدند و وی صحت یافت و دوازده سال دیگر زندگانی کرد چهارم طایفه
امرا و سرهنگان و سپه سالاران را در مجلس خود دخل دادم و بمراتب علیا
رسانیدم و با ایشان صحبت داشته سخنان از ایشان میپرسیدم و ارباب
شجاعت را که بارها شمشیر زده بودند دوست داشتم و در مرتبهٔ سپاهگری
ایشان را محترم میداشتم و کنکاش از ایشان میطلبیدم پنجم طایفه سپاه
و رعیت را بیک چشم دیدم و شجاعان سپاه را از بهادران و دلاوران
بامرتبه تا غایت گردن کشی سربلند ساختم و کلانتران و کدخدایان هر ملک و مملکت
را گرامی داشتم و با ایشان جا دادم و نفع کردم و سپاه حاضر نگاه داشتم

و علوفهٔ ایشان را پیش از طلب میدادم چنانچه در یساق روم هفت ساله
علوفه از گذشته و آینده را بسپاه دادم و سپاه و رعیت را بنوعی ضبط
نمودم که از هیچیک بر دیگری تعدی و عنف واقع نمیشد و سایر سپاه را
بمراتب و درجات هم در مراتب خود نگاه میداشتم که از حد خود قدم بیرون
نمیگذاشتند و مرتبهٔ ایشان را بلند بلند ترتیب ساختم و از هر کدام
خدمتی بوقوع می آمد بانعام امتیاز میدادم و شجاعت و عقل هر کسی از بهادر
سپاه را بمیزان عیار می سنجیدم ترتیب کرده بمرتبهٔ امارت رسانیدم و در خور
کار ایشان با ایشان مرتبه میدادم طایفهٔ ششم از خردمندان معتمد
الاعتقاد که سزاوار آن بودند که از ذرایع و اسرار امور سلطنت با ایشان
بسپارم و مشورت امور سلطنت را با ایشان کنم این طایفه را محرم اسرار
خود ساختم و امور مخفی و اسرار نهانی خود را با ایشان سپردم طایفهٔ هفتم
از وزرا و کتاب و منشیان دیوان سلطنت خود آراسته ساختم و ایشان را
آئینه دار ممالک خود گردانیدم و وقایع ملک و مملکت و سپاه و رعیت
را بمن نموده بیان ساختند و خزانه و رعیت و سپاه را معمور نگاه میداشتند و رخنهٔ
ملک را بتدبیر لائق بر می بستند و مداخل و مخارج کارخانهٔ سلطنت را
بمضبوطی نگاه میداشتند و در توفیر و معموری ملک ساعی میبودند طایفهٔ هشتم
طایفهٔ حکما و اطبا و منجمان و مهندسان که مصالح کارخانهٔ سلطنت اند
بر خود جمع آوردند و باتفاق اطبا و حکما معالجهٔ بیماران میکردم و از طرف

منجمان

منجمان سعادت و نحوست ایام و کواکب و سیر ایشان و دور افلاک
را تشخیص مینمودم و باتفاق مهندسان عمارات عالیه بنا نمودم و طرح
باغات انداختم طایفهٔ نهم محدثین و ارباب اخبار و قصص را بخود راه
دادم و از قصص انبیا و اولیا و اخبار سلاطین روزگار کیفیت رسیدن
ایشان بمراتب سلطنت و زوال دولت ایشان از این طایفه می شنیدم
و از قصص و اخبار و کردار و گفتار هر یک تجربها بر میداشتم و اخبار
و آثار عالم را از ایشان میشنیدم و بر احوال عالم اطلاع حاصل مینمودم
طایفهٔ دهم مشایخ صوفیان و عارفان خدا پرستم و با ایشان صحبتها میداشتم
و فواید اخروی را اخذ نمودم و سخنان خدائی می شنیدم و کرامات و خوارق
عادات از ایشان مشاهده مینمودم و از صحبت ایشان بهره و حظ حاصل
می آمد طایفهٔ یازدهم ارباب صناعت را از هر طایفه و هر صنعتی بدولتخانهٔ خود
آوردم و در اردوی خود ایشان را اذن دادم که در سفر و حضر ما یحتاج
سپاه را حاضر داشته باشند طایفهٔ دوازدهم مترددین و مسافرین هر دیار را تسلی
دادم که اخبار ممالک را بمن برسانند و تجاران و قافله سالاران
تعیین نمودم که بهر دیار رفته از خطا و ختن و چین و ماچین و هندوستان
و روم و جزایر فرنگ متاعهای نفیس و تحفهای لائق بجهة من برسانند
و احوال و اوضاع متوطنان و سکنهٔ آن دیار را بالتحقیق برسانند و سلوک
حکام هر مملکت را با رعایا بخاطر آورده نمودار سازند

تزوک هواداری از رعیت و حاجت عجزه و درکاه الیها آمده چنین کردم که اولا
امر نمودم که هر طایفه و هر طبقه را که سادات و علما باشند اعزاز و
احترام نمایند و هر مطلبی که ایشان را بوده باشد بانجاح مقرون گردانند
و رعایت احوال ایشان کما ینبغی نمایند و اگر از ارباب صناعت و حرفت
باشند در کارخانه جات سلطنت بکار دارند و بار کسانی که از فقرا
و مساکین که استطاعت نداشته باشند فراخور احوال ایشان از هر طبقه
مرسوم قرار دهند و حکم کردم که هر تاجر و سرمایه داری و راس المال
از دست داده باشد بوی آنقدر زر دهند که باز راس المال خویش بیابد
و هر مزارعی که در زراعت بی استطاعت شده باشد مصالح زراعت و
عمارت بوی مقرر دارم و هر طایفه و هر صنفی که پیشه سپاهگری را اختیار
کنند ویرا اسباب سپاهی سازند و سپاهی زاده شجاع و اصیل که از هر طایفه
باشند او را ادرار دهند و قرار احوال و کار ترتیب نمایند و امر نمودم
که هر کس از هر طایفه که بمجلس من در آید ویرا از خوان سلطنت محروم نگردانند
و هر کس که بنظر من در آورند و نظر من بروی افتاد تفقدات فراخور احوال
بوی ارزانی دارند و هر کس از گناهکار و سیلقه که بدیوان عدالت در آید
بروی ببخشایند و در گناه دوم و سیم فراخور گناه سزا دهند تزوک استقلال
سلطنت خویش که دوازده چیز را شعار خود ساختم تا باستقلال تمام بر تخت
سلطنت نشستم و بتجربه من رسیده است که بهر پادشاهی این دوازده امر
باشد

نباشند در سلطنت بهره نداشته باشند اول آنکه کردار و گفتارش
از خود باشد یعنی از سپاه و رعیت بدانند که آنچه پادشاه میگوید و میکند خود
میگوید و خود میکند و دیگری را دخل نیست پس باید پادشاه گفتار و کردار را
بنوعی که شریک مرتبه سلطنت خود گرداند عمل نکند اگرچه سخن خوانی هم کسی باید
شنید اما نه بمرتبه که از گفتار و کردار امور سلطنت شریک و غالب گردند دوم
سلطان باید که در همه چیز عدالت بکار برد و وزرای عادل و با انصاف
در خدمت خود نگاه بدارد و اگر پادشاه ظلم کند وزیر عادل تدارک آن نماید اما
اگر وزیر ظالم باشد زود باشد که خانه سلطنت را خراب گرداند چنانچه امیر حسین
وزیری داشت که ظالم بحق و ناحق جریمها از سپاه و رعیت میگرفت تا آنکه
رعایا از ظلم آن وزیر بی انصاف خانه سلطنت امیر حسین خراب شد سیم آنکه
در امر و نواهی استقلال بکار برد و بذات خود حکم کند و دیگری را بهره آن نباشد
که در آن حکم دخل کند و تغییر دهد چهارم بر عزیمت خود راسخ بود یعنی بکاری
که عزیمت کند فسخ آن نکند و تا باتمام نرساند دست از آن کار باز ندارد
پنجم جریان حکم است چه حکمی که بکند باید که آن حکم جاری باشد و هیچکس را یارای آن
نباشد که در آن حکم تصرف تواند کرد اگرچه در آن حکم ضرر ما متصور بود چنانچه
سلطان محمود غزنوی حکم کرد که سنگی بر سر میدان غزنین بینداختند و از آن
سنگ بسیار مردم زحمت میکشیدند هرچند عرض کردند آن سنگها را بردارند
گفت حکمی کرده ام و از حکم خود بر نمیگردم و خلاف حکم نمیکنم ششم آنکه

امور سلطنت خود را بدست دیگری ننهد که دیدنی عذابست و عاقبتی بسیار
دارد زود باشد که اصحاب اختیار میل سلطنت نموده متصرف مرتبه سلطنت
گردد چنانچه وزرای سلطان محمود بادی کردند و او را از مرتبه سلطنت قلع نموده
مملکت و سلطنت وی را متصرف گشتند پس باید که امور سلطنت وی را ضایع
گرداند بچند کس معتبر و معتمد که با هر یکی بکار خود مشغول بوده طمع در سلطنت
ننمایند هفتم در امور سلطنت از هر کس سخن بشنود و آنچه پسندیده باشد در خزانهٔ
خاطر خود نگاهدارد و در ضرورت بکار برد هشتم در امور سلطنت
و سپاه و رعیت بقول و فعل هر کس عمل نکند و از وزراء که در حق کسی سخن گویند
بشنوند گاه نیک و گاه بد لیکن در عمل کردن بآن تحمل و تأمل باید تا آنکه
حقیقت حال بروی ظاهر و مشخص گردد نهم باید که سطوت سلطنتش در دلها
سپاه و رعیت بنوعی جای گیرد که هیچکس را یارای تخلف از امور و حکم وی
نباشد و از اطاعت و ربط و عتبش عصیان نورزند دهم آنچه کند
بذات خود کند و آنچه گوید بر سخن خود راسخ باشد چه پادشاه هم اعزاز حکم
چیزی دیگر بهر جا باشد که خزانه و رعیت و لشکر همه حکم ایشان باشد
در امور سلطنت و اجرای احکام خود را از نیک داند و کسی را سلطنت نگرداند
یازدهم از حال اهل مجلس خود آگاه باشد و هوشیاری بکار برد که اگر خواص عیوب
بود و خبر به بیرون رسانند و از گفتار و کردار پادشاه خبر با امرا و وزراء
برند چنانچه این قضیه برمن بوقوع آمد چون بعضی از اهل مجلس خاص من

جاوسان امرا و وزراء من بودند دوازدهم امر کردم که چون ده نفر
سپاهی اصیل و شجاع که جمع آیند یکی از ایشان که بجوهر شجاعت و مردی
مخصوص باشد بصلاح و رضای آن نه نفر دیگر بر ایشان امیر گردانند و او را اون
باشی نام نهند چون ده اون باشی جمع شوند یکی از ایشان بکارگذاری و کاردانی
آراسته باشد بر ایشان امیر گردانند و وی را یوزباشی نام نهند و چون ده یوز
جمع آیند امیرزادهٔ عاقل و اصیل بهادر و مردانه را بر ایشان امیر گردانند و وی را
مینگ باشی و امیر هزاره خطاب کنند و ان باشیان را اختیار کردم که اگر یکی از
تابعان ایشان فوت شود و یا فرار نماید دیگری را بجای وی مقرر دارند و همچنین
یوزباشی اون باشی و مینگ باشی یوزباشی را تعیین نماید و کیفیت فوت یا فرار
از العرض رسانند و همچنین امر کردم که در جار امور سلطنت حکم مینگ باشی بر
یوزباشی و حکم یوزباشی بر اون باشی و حکم اون باشی بر تابعان جاری باشد
و اگر خلاف نمایند سزا رسانند و اگر چه در جار بکار کوتاهی نمایند مزاج
نموده عوض نگاهدارند ذکر نگاه داشتن سپاه امر کردم که علوفهٔ سپاه از امرا و مینگ
باشیان و یوزباشیان و سایر سپاه بر این نهج قرار دهند که علوفهٔ سایر سپاه
بشرط اصالت و سپاه گری اسب وی مقرر دارند و علوفهٔ بهادران از بهاء
دو اسب تا چهار اسب معین باشد و علوفهٔ یوزباشی دو برابر علوفهٔ اون باشی
و علوفهٔ مینگ باشی سه برابر علوفهٔ یوزباشی معین باشد و حکم کردم که هر یک از سپاه
در جار بکار کوتاهی نمایند دهٔ یک از علوفهٔ آنها کم کنند و امر کردم که امرائی

اون باشی بتصدیق یوزباشی و یوزباشی بتصدیق مین باشی و مین باشی
بتصدیق امیر الامراء علوفه بگیرند و امر کردم که علوفهٔ امیر الامراء دو برابر علوفهٔ
مین باشیان بعمل باشد و همچنین امر نمودم که علوفهٔ دیوان بیگی و وزرا دو مقابل
علوفهٔ امرا باشد و علوفهٔ یساولان و حجاولان و تفنگچیان از هزار تا ده هزار
مقرر باشد و علوفهٔ مجلسیان از سادات و علما و فضلا و حکما و اطبا و منجمان
و ارباب قصص و روایات فراخور منصب ایشان سیورغال و وظیفه و علوفه معین
دارند و علوفهٔ پیادگان و خدم و فراشان از صد تا صد هزار مقرر دارند
و امر کردم که امیر الامرا بتصدیق دیوانبیگی و وزرا علوفه بگیرند و عرض
مراتب علوفهٔ هر یک را دیوان بیگی و وزرا بعرض رسانند تنخواه دهند
و امر نمودم که بر یرلیغ علوفهٔ هر یک از سپاه نوشته بسپارند و آنچه در رسانند
در پشت آن یرلیغ وصول آن یرلیغ بنویسند

عروض رسیدن تنخواه علوفهٔ سپاه

امر نمودم که علوفهٔ یکسالهٔ پیادگان و تفنگچیان و یساولان را برآورد نموده
مبلغ ایشان را در دیوان خانه آورده بایشان برسانند و علوفهٔ سایر سپاه
و بهادران که [illegible] امر نمودم که ششماهه برآورد نمایند و وجه علوفهٔ ایشان را
از خزانه تنخواه دهند و امر نمودم که علوفهٔ این بیگی و یوزباشی بر مال امانت
مهر و ملک تقدیرات نویسند و مین باشیان را در میان ولایت تیول دهند
و امیر الامرا را در سرحد ولایت مقرر دارند و امر نمودم که قسمت ولایت [illegible]
باین طریق دهند که جمیع حاصل ولایات و ممالک را تقسیم سازند و در

یرلیغها

یرلیغها در دیوانخانه آورده و هر یک امرا و مین باشیان یرلیغی بردارند
و اگر از علوفهٔ وی زیاده باشد دیگری را بحوالت [illegible] کرده نمایند و اگر کم باشد
دیگری بردارد و امر نمودم که امرا و مین باشی در تحصیل مال و جهات از رعیت
چیزی زیاده از اصل المال و ساوری و قلغه و سیلان بها طلب ندارند
و هر مملکت را که تیول بدهند دو وزیر در آن مملکت تعیین نمایند یکی
جمع ولایت بنویسد و نسق رعیت نماید تا فرار به تمامی رعیت راه نماید
و جای گرد ظلم و تعدی بر رعایا نتوانند کرد و آنچه از ولایت بتحصیل
شود در مداخل جمع نماید و وزیر دیگر مخارج بنویسد و در سپاه قسمت نماید
و هر امیری که تیول بدهند تا سه سال بحال نگاه بدارند و بعد از سه سال
ملاحظه نمایند اگر مملکت آباد و رعیت راضی باشند بحال خود دارند
و اگر بر خلاف این باشد آن ولایت را بخالصه ضبط نمایند و تا سه سال اورا
کردار علوفه ندهند و امر نمودم که مال را از رعیت بیم و ترس جمع نمایند
و در جوز و ییلاق چه حاکم حاکمی از جوز و ییلاق کمتر باشد آن حاکم [illegible]
آن حکومت نباشد

مراتب علوفهٔ فرزندان و خویشان

امر نمودم که فرزندان و اولاد
که محمد جهانگیر است و ولیعهد من باشد دوازده هزار سوار علوفه و ولایت
بگیرد و دیگر پسران بقدر استعداد از نه هزار تا هفت هزار سوار علوفه
و ولایت بگیرند و دیگر جماعتی را که بمن قرابت داشتند فراخور حال
و استعداد و امارت و ایالت از مرتبهٔ امیر اول تا مرتبهٔ هفتم دهند

و هر یک از مرتبه و حد خود تجاوز ننمایند و چون خلاف ظاهر شود عتاب و خطاب
کرده شود. **در باب فرزندان و خویشان و امرا و وزرا** امر نمودم که اگر فرزندان
یکی مدعی امر سلطنت شود در کشتن و بستن و جراحت نکنند و اعضای
ایشان را ناقص نسازند لیکن در قید نگاه دارند تا از دعوای خود باز آید
تا در ملک خداوند فساد نشود و بنابر او خویشان اگر مخالفت نمایند
ایشان را درویش سازند و اگر اظهار نکنند اگر در وقت کار نفاق کنند
ایشان را از امارت و ایالت معزول گردانند و اگر از ایشان کاری بظهور رسد
که از ایشان کار و رفتار در ملک ظاهر شود تا بعین امرا نمایند و اگر در
امور سلطنت و سپاه گری کوتاهی نمایند داخل نویسندگان سازند و بعد اگر
تقصیر و کوتاهی از ایشان بظهور رسد باز مقید در باب وزرا که معتمدان
و معتبران که سلسله دولتند امر نمودم که اگر در امور سلطنت خیانتی از ایشان
ظاهر شود و زوال سلطنت را اراده نموده باشند در کشتن ایشان استعجال
و تعجیل ننمایند و تحقیق کنند که مدعی و تقریر کنندگان چه کسانند اول
راستی و درست گویان مدعیان را بر محک تجربه نمایند چه حاسدان و مفتریان
بسیار باشند که از روی حسد و طمع مردم دروغی را بلباس راستی بیارایند تا کار
مخفی را ساخته گردانند و بسیار از مفلسان لئیم باشند که دشمنان دولت را
تسلط نمایند و دولتخواهان جان سپار را بحیله گری و مکاری خراب سازند
چنانچه امیر حسین یکی از وزرای خود را ساخته و وی را بطمع کرد که امر

ایلکو

ایلکو نمود و امیر جاکو با آنکه بار از روی دولت من بودند با من در انداختند و من
این معنی بفراست دریافتم و سخنانی که در حق ایشان بمن گفتند ناشنیده
انگاشتم و همچنین جمعی از مقربان مرا از روی حسد و نفاق غرض واقع از جانب
امیر عباس از امرای کلان معتبر من بود در خلا و ملا بعرض رسانیدند و
آتش غضب مرا بالا سخنان دروغ بر افروختند تا آنکه در حال غضب تجربه
ناکرده امر بقتل وی نمودم و در آخر غدر ایشان را در حق امیر عباس فهمیدم
و نادم و پشیمان گشتم و وزرای مال که خزانه دار مملکتند اگر در مالیات تغلب
و تصرف نمایند اگر بمقدار علوفه خود تصرف شده باشند در علوفه حساب
نمایند اگر برابر علوفه خود گرفته باشند پیشکش گویانی از وی تحصیل نمایند
و امر نمودم که از روی اعتبار بر انگیزند و اعتبار داده حفظ پایه اعتبار
نکنند تا آنکه غلط بر سلطنت لازم نیاید و سخنان ارباب غرض و [illegible]
و حاسدان را در حق وزرا نشنوند که این طبقه را دشمنان بسیار باشند
چه اهل عالم همه دنیا طلبند اگر در وزرا رعایت ایشان را نمایند خیانت
کرده باشند و اگر رعایت نکنند کمر بر دشمنی بر بندند و جعلسازان خائن
در وزیر نوشت که ارباب تقریر حسد این درست از نوشته بودند چون
آن نوشته را بنظر خان در آوردند وزیر را مخاطب ساخته و از روی
عتاب گفت که تو مرد نیستی قطعه ظاهر شد صد وزیر مثل من بادشاه
باید و از مملکت من همینقدر قلیل تصرف نمائی وزیر خردمند بهای احسن

ممنون شده از چه دهشت آورده پیشکش خان کرده عزت و اعتبار خود را
نگاه داشت و سایر سپاه اگر از حد خود تجاوز نموده بر زیردستی تعدی کنند
بدست انتقام مظلوم سپارند که داد خود را از وی بستانند و کلانتران ولایت
اگر بر زیردست رعیت ظلمی کرده باشند خراج خود ظلم موافق اطاعت از وی
جریمه گیرند حاکم رعیت و داروغه که از روی تعدی رعیت را خراب کرده
باشند ایشان را جزا دهند و امر نمودم که بعد از ثبوت گناه اگر از کمتر کار
جریمه گیرند قشلاق سیاست نکنند و اگر قشلاق سیاست کنند جریمه
نگیرند و وزرا را امر نمودم در هر جا که باشند هر کس که بیاید بیمار داری باشند
و هر کس که مال کسی را به تعدی گرفته باشد مال المظلوم را از ظالم گرفته بصاحب
مال رسانند و باقی امور از دندان شکستن و چشم کور کردن و گوش و بینی
بریدن و شراب خوردن و زنا کردن اگر از کسی که در وقوع آید در دیوان
قاضی اسلام و قاضی احداث جلالی بوده آنچه امور شرعی باشد قاضی
اسلام در آنها حکم کند و آنچه عرفی باشد قاضی احداث بتحقیق نموده برسانند
تزوک نظام دادن وزرا امر کردم که در وزرا چهار صفت احتیاط نمایند
اول اصالت و نجابت دوم عقل و کیاست سیم سلوک و معاش به سپاه
و رعیت چهارم بردباری و مسالمت هر کس بدین چهار صفت موصوف
باشد او را قابل مرتبه وزارت دانسته وزیر و مشیر سازند و عنان امور مملکت
و سپاه و رعیت بوی سپارند آنگاه وزیر این چهار چیز امتیاز بخشند اعتقاد
و اعتبار

و اعتبار بخشند و اختیار و اقتدار کامل الوزارت و وزیری باشد که از رتق
و فتق معاملات و امور ملکی و مالی را از روی نجابت و نیک ذاتی و حسن سلوک
صورت دهد و از جائیکه نباید گرفت نگیرد و بجائیکه نباید داد نه دهد و در
امور نواهی آثار نجابت و اصالت از وی ظاهر گردد و نفاق و دو رنگی
از وی ظاهر نشود و نام هیچ کس از سپاه و رعیت بنیکی و بدی در مجلس نشنود
و اگر از کسی بدی دیده باشد چنان سلوک نماید که آن شخص از بدی خجل بار آید
و بد کننده خود را شیخ کند تا بنیکوئی بازگشت نماید و هر وزیری که بد گوید
و بد شنود و در اندازد نکند و مردم نیک را خواهد که بواسطه بدی
داشته باشد خراب سازد وی را از وزارت معزول نماید و بد ذاتان
و حاسدان و کینه داران و اشرار را وزارت نه دهند که دولت و سلطنت
رو در زوال آورد چنانچه ملک شاه سلجوقی نظام الملک وزیر خود را که بجمیع
صفات حسنه آراسته بود معزول ساخت و شریری را بجای وی نصب کرده
بشامت اعمال وزارت و بد نفسی وی بنای سلطنت او روی بانهدام آورد
و المستعصم بالله عباسی علقمی را که بصفت حسد و کینه موصوف
بود وزیر خود ساخت و بواسطه کینه که از خلیفه در خاطر داشت سخنان بخاقان
خلیفه را بازرسانیده و هلاکو خان را ترغیب نموده بر سر خلیفه آورد و او را
گرفتار ساخت و رسید بخلیفه آنچه رسید پس وزیری را صاحب اختیار نمایند
که اصیل و نجیب و نیک ذات و نیکوکار باشد که اصیل خطا نکند و بد اصل

وفا نماید و هر وزیر را که از راه سلامت نفس در مهمی بامر وزارت
قیام نماید و امور ملک و ملت را از راه صلاح و دیانت و امانت بروجه خوب
در اتمام مراتب عالیه رسانند و وزیری که از شرارت و بدنفسی معاملات ملک
انجام دهد روز بروز که خیر و برکت از آن سلطنت برخیزد و وزیر را
باید که بدرشتی و نرمی کار کند نه بسیار درشت و نه بسیار نرم اگر
بسیار نرمی بکار برد دنیاطلبان و طماعان دلیر شوند و اگر
بسیار درشتی نماید از وی بگریزند و بوی رجوع ننمایند پس وزیر
دانا وزیری باشد که کارخانه سلطنت را بحسن سلوک و فهمیدگی
نظام دهد و انتظام دهد و در امور سلطنت تحمل و بردباری بکار برد و همه کار
را بدرشتی و نرمی فیصل دهد و این قسم وزیر را ترک نکنند چه آنکه چنین
چه دولت و سلطنت بملک و خزانه و لشکر قایم باشند و این هر سه با وزیر دانا
صلاح و انجام یابد و وزیر جامع الاخلاق وزیری باشد که خطا ما ملک تعلق
که بوی رسد کینه و نفاق در دل راه ندهد و اگر کینه دارد منافق از او
برحذر باید بود که مبادا با دشمنان دولت سازگاری نماید و خزانه
و لشکر را مختل گرداند و وزیر عاقل وزیری باشد که رعیت را بسلامت گرد
و سپاهی را بسلامت گرداند از جائی که نباید گرفت نگیرد و در جائی که باید داد
ندهد و حزم و احتیاط را از دست ندهد و براستی و درستی معامله نماید
و نظر بر عواقب امور کنند در هنگامه تنگی و فتنی معاملات خصم را در مقابل

چند

مجلس شورای ملی

چند وزیر کاردان و کارگذار وزیری باشد که در معموری مملکت
و رفاهیت رعیت و جمعیت سپاه و توفیر خزانه را در نظر داشته باشد
و اموری که به دولت سلطنت نفع رساند و دفع ان غالب و حاوی ساعی
و مهمات سپاه و رعیت را بروجه خیر و صلاح فیصل دهد و وزیر نیکو محضر
وزیری باشد که افعال خیرش غالب بر اعمال شرش باشد چنین مسموع گردید
که افعال ذمیمه نظام الملک مغلوب اعمال خیرش بوده در اوقات که وی
اراده حج نماید یکی از اصحاب او به وی گفت همین عمل خیری که در دولت ملکشاه
از دولت تو صدها درویش که بندهای خدا از تو نفع می‌بینند برابر حج است و معروض
من رسید که علی بن یقطین که وزیر هارون الرشید چون نفع وی بخلق خدا
امور نکه اراده ترک وزارت کرد یکی از ائمه دین بوی نوشت که ترا
بر درگاه خلیفه ملازمت امر وزارت باشی و جلای خویش بلاد گشی که امداد
و نفع که بر بندگان خدا میرسانی برابر آنند جمیع طاعات و اعمال حسنه تو باشد
و چنین شنیده‌ام که از حضرت رسول صلی الله علیه سؤال کردند که اگر تو ابنبوت
و رسالت مبعوث نمی‌شدید بکدام از اشتغال میل داشتید فرمودند که در خدمت
سلاطین را اختیار میکردم که تا بخلق خدا نفع رسانم از این جهت بود
که من وزارت لهراسب خواجه قسم نعلتم رخان را قبول کردم که امداد خلق
نمایم و از مدد کاری خلق خدا بود که امرا عظام مرا بمرتبه سلطنت رسانید
وزیر خردمند و هوشمند وزیری باشد که برادر و هم پسر لشکر مشوق بیاورد

و باز کار وخوش سلوکی لشکر را متفرق سازد و افواج دشمن را
بخود رام گرداند و نگهبان و ولینعمت خود باشد و در هر جائی مشکلی که پادشاه را
پیش آید برای و تدبیر و دوربینی آن مشکل را آسان گرداند و اگر
بستگی در امور سلطنت بهم رسد آنرا بسر انگشت عقل و فکر بگشاید چنانچه
در هنگامی که ع بیگ جون قربانی مرا در بند انداخت و در خانه پر از کیک
مقید ساخت عزیز الدین که از وزرای من بود از در آمد ایلغار کرده
خود را بمن رسانید و ع بیگ را از خواب کرد و چشم وی را از من پوشانید
و مرا قوت داد تا ببازوی شجاعت و مردی بضرب شمشیر کشیده از میان
نگاهبانان بر آمده نجات یافتم و همچنانچه نظام الملک بتجربه سلطان ملکشاه را
از بند قیصر خلاصی ساخت پس اینچنین عاقل وزیری بر تربیت دولت
و از گفتار های ایشان اعراض نمایند آنچه گویند هم از روی عقل باشد و اگر پادشاه
ظالم باشد امور سلطنتش برهم خورد تزوک مرتبه و ایالت امر نمودم که سیصد
و سیزده مرد که نوکران خاص ایلغاری من بودند امارت دهند و اینها مردی
بودند که با جلالت و نجابت و عقل و کیاست و بهادری و شجاعت و تدبیر
و احتیاط و دوربینی و عاقبت اندیشی موصوف بودند و از برای
هر یک کوتل تعیینی کردم که اگر یکی از ایشان را موت و فوت پیش آید
آن کوتل منتظر الاماره جای او نهاده شود این سیصد و سیزده امیر من که صاحب
عقل و هوش و رزم و بزم و صف آرائی و لشکرشکنی بودند بتجربه می رسیدند

که لایق

لایق امارت و ایالت تواند بود که رموز جنگ و شیوه شکست دادن
غنیم را دریابد و وقت جنگ دل از دست ندهد و دست و پا گم نکند
و افواج را بکار بفرماید و اگر در صفوف لشکر رخنه بظهور رسد آن رخنه را
تواند بربست و امیر الامراء او تواند بود که در بزم و رزم نایب و قائم مقام
من باشد و بزرگی و مهابت تواند که لشکری را بکار بفرماید و هر کسی که کار خطیر
در کنند تواند سیاست کند و امر نمودم که از جمله سیصد و سیزده نفر چهار کس را
ملکر بیگ باشند و یک نفر امیر الامرا معزز باشد که حکم در سپاه و جنگها بر امرا
و سایر سپاه جاری باشد و وی در حضور من نایب مناب من باشد و دوازده مرد دیگر را
که صاحب عزت و ناموس بودند بدین ترتیب امارت دادم امیر اول را
امارت هزار کس داده بر ایشان گردانیدم امیر دویم را امارت دو هزار کس
دادم و او را بان دو هزار کس امیر ساختم و همچنین امیر سیم و چهارم و پنجم بهمین
بر سه هزار و چهار هزار کس و پنج هزار کس امیر گردانیدم تا دوازده امیر
ترتیب بر شش هزار کس تا دوازده هزار کس امیر ساختم و هر یکی را بترتیب
امارت نایب دیگری مقرر نمودم چنانچه امیر اول نایب امیر دویم و امیر دوم
نایب امیر سیم و همچنین امیر یازدهم را نایب دوازدهم ساختم و امیر دوازدهم
نایب امیر الامراء باشد و امیر الامرا نایب من باشد تا اگر قضیه پیش آید نایب
قائم مقام او گردد و از جمله سیصد و سیزده مرد امر نمودم که صد مرد را اول ایلغار
نمایند و صد کس را یوزباشی و صد کس را مینباشی نمایند و امر کردم که در وقت کارزار

امیرالامرا او میان ایشان داور ایشان خبر رسانند و کار اون باشی را
یوزباشی تقرر نمایند و همچنین کار یوزباشی را مین باشی تقرر نمایند و هرگاه که اون
باشی با نجام رسد یوزباشی محتاج نشوند و همچنین کاری که از یوزباشی بر آید مین
باشی محتاج نگردانند و هریک از امرا که از روی رغبت طلبکار باشد بدین تقرر نمایند

تزوک ترتیب سپاه از مرتبه اول تا ۱۲

امر نمودم از بهادران اینکه شمشیر نمایان زده
باشند در شمشیر اول بلند نمایند و در شمشیر دوم یوزباشی کنند و در شمشیر سوم مین باشی
سازند و تا بمیان او باشی را در مرتبه شمشیر اول او باشی کرده باشند و امر نمودم که
شمشیر فقط را منظور ندارند که کار و هم شاخ مهر زند بس نظر بر حالت و کار
سپاهی باید کرد و بین باشی چون بضرب شمشیر جوقی را بشکنند امیر اول و امیر اول
چون صف شکنی نماید امیر دوم سازند و همچنین هر امیری که کار نمایان کرده
فوج شکنی کند از مرتبه او بالاتر ترقی فرمایند و بار سپاه چون شمشیر زنند
علوفه ایشان را افزایند و هر سپاهی که در وقت کارزار مدد نکرده اند وی را کشتی
ندهند و اگر مضطرب شده روی گردان شده باشند معذور شمرده دارند و اگر دوام بر روی
غلبه کرده باشد وی را تقلی دهند و هر سپاهی که شمشیر زند و زخم بردارد وی
جلدو بدهند و اگر زخم برداشته روگردان شده باشد در تحسین نمایند و در زخم
خوردن وی را اعتبار کنند و اگر وی بغنیم نرسیده اما غنیم در رسیده زخم وی
گواه حال وی باشد چون سپاه هر اتفاع زنند و هر سپاهی که به مدبری رسد
وی را از علوفه و مرتبه محروم و معزول نگردانند و کار سپاهی را پوشیده ندارند

و مردم

و مردم سپاهی که حیات باقی خود را بمالک فانی میفروشند مستحق جلدو باشند
و لایق انعام و تربیت که اگر وی را از انعام محروم سازند و کار وی را
پوشیده دارند و بی انصافی کرده باشند و امر نمودم که هر امیری دوری
که حق خدمت بر دولت من ثابت کرده باشد و لشکر را شکست داده یا
ملک گیری را مسخر کرده یا شمشیری زده باشد حق خدمت ایشان را شنوند
که انچه ایشان بگویند از تجربه خواهد بود و ایشان را در مصالح کارخانه سلطنت دانند
و بعد از ایشان فرزندان ایشان را قایم مقام ایشان گردانند و امر نمودم
که هر سپاهی که از جانب غنیم گرفتار گردد وی را نکشند و مختار گردانند
و اگر نوکری کند نوکر نمایند و الا آزاد گردانند چنانچه من چهار هزار از رومی
آزاد کردم و هر سپاهی که از جانب غنیم شمشیر زند و حق نمک بجا آورد چون
از روی اختیار و خواه از روی اضطرار اگر التجا بر درگاه آورند بر وی اعتماد
و اعتبار نمایند و عزیز دارند که وفاداری بصاحب خود کرده و حق نمک
بجا آورده چنانچه من بیشتر ایشان را گردانید گروهی در جنگ امیر حسین بمن زد و برد
شد و شمشیرهای نمایان زده و چون از روی اضطرار بمن پناه آورد وی را گرامی
کردم و مکلی اوغا در جنگ تلخ بر من لشکر کشید و من بعینی از جنگ وی
پیغام دادم و خواستم که بطرف خود کشم وی نمک تغلق تمور خان را فرا
نکرد و لشکر آرایی کرده با من جنگ مردانه کرد و هزیمت یافت و در روز علم
از روی اختیار بمن التجا آورد و در آنروز دانستم قدر وی را بلند ساختم

و مشمول عنایات خود گردانیدم و چندان عنایت کردم که آنچه در خاطر
داشت فراموش کرده و ویرا در هر مجلس آفرین کردم و در صحبت با و میگفتم که تو
مردی بود مردانه و کارهای نمایان ساخت و مرا ممنون گرداند و در جنگ آذربایجان
که قرا یوسف مقابله اتفاق افتاد و شکست بسپاه من افتاده مضطرب شده بودند
سری از سرهای سران لشکر قرا یوسف را بر نیزه کرده بلند ساخت و آنرا قرا
یوسف نام نهاد و در لشکر صدا در داد که قرا یوسف کشته شد و لشکر را
دلداری داده و بر قلب فوج قرا یوسف هجوم آورد و قرا یوسف را هزیمت
داده و من فتح قرا یوسف را بنام وی نوشتم و بمرحمت او افزودم

تزوک [illegible]

دادن [illegible] و سپاه [illegible]

امر نمودم که هر امیری که ملکی را مسخر گرداند
و یا لشکری را شکست دهد ویرا بسه چیز امتیاز بخشند خطاب و طوق و نقاره
و ویرا بهادر لقب کنند و شریک دولت و سلطنت دانند و در مجلس کنگاش
داخل سازند و ولایت سرحدی بوی حواله نمایند و امرا را تابع وی گردانند
و هر امیری که تومانی را شکند و یا امیرزاده را شکست دهد یا خانی را اسیر
گرداند و او را بهمان روش بنوازند چنانچه امیر ایکو تیمور را که برادوس خان
تعیین نمودم و ویرا شکست داد بوی تومان و طوق و علم و نقاره دادم
و ویرا شریک دولت خود ساختم و در وزیر و مشیر خود گردانیدم و در کنگاش خود
داخل گردانیدم و سرحدداری بوی داشتم و امرا را بوی تابع گردانیدم و حاسدان
در حق وی سخن گفتند که اوروس خان را غارت کرده و اموال و

الثقال

و اثقال خود را متصرف شده و از این سخنان مزاج مرا از وی منحرف ساختند
لاکن قصه بهرام چوبین که بسامع من رسیده بود بتجربه بر داشته بودم
که چون خاقان را با سیصد هزار ترک خونخوار بر هرمز بن نوشروان
لشکر کشیدند بهرام چوبین که وزیر و مشیر و سپه سالار نوشیروان بود با سی صد
و بیست هزار سوار مردانه را برو بروی خاقان فرستاد و در وقتی بمقابله
خاقان در آمد و شبانه روز قتال و جدال بود تا که خاقان را شکست
داد و حقیقت را بهرمز عرضداشت نمود و غنایمی که بدست آورده بود
بنزد هرمز فرستاده حاسدان و غمازان که در مجلس هرمز راه سخن
داشتند غمازی نموده گفتند که بهرام مبلغهای کلی که در میان نگاه داشته
و شمشیر و کلاه مرصع و موزه مکلل بجواهر قیمتی خاقان را خود متصرف
شده و هرمز از خام طمعی کار و خدمت بهرام را پوشیده داشت و سخن
اهل غرض و اخبار را راست دانسته و ویرا خاین و کفته کار ساخت و از برای
وی معجر زنان و طوق و زنجیر فرستاد بهرام طوق در گردن و زنجیر در پا
کرده لباس زنان پوشیده و امرا و لشکر را طلب نموده بار عام داد و چون
مردان و سرداران لشکر را طلب نموده و سایر سپاه این حال را مشاهده
نمود و هرمز را مطعون داشته دلهای خود را از اطاعت هرمز برداشتند
و باتفاق بهرام چوبین بدرگاه هرمز آمده ویرا از سلطنت خلع نموده خسرو
پرویز را بر تخت سلطنت ملک عجم نشانیدند چون این تجربه بر داشته

بودم بتجربه آنکه مطعون سپاه نکردم امیر ایکو تیمور را طلبیده در مجلس
آراسته و بار عام دادم و اموال و اسبابی که از الوس اردوی خان غنیمت شده
بود همه را جمع آورده با امیر ایکو تیمور و دیگر بهادران و سپاهیانی که همراه
وی شمشیر زده بودند انعام فرمودم و امر نمودم که هر امیری که در هنگام
جنگ خود را نگاهدارد و فوج مقابل خود را بشکند و مرتبه آن امیر را اعلا
چنانچه تابان بهادر خود را در جنگ تقتمش خان بعلمدار رسانید و
علم وی را نگون ساخت و زخمها برداشت و مدعیان و حاسدان وی
خواستند که کار وی را بپوشند در اتفاق وی نگنجید که از کار وی
چشم پوشیدم و ویرا امارت دادم و تربیت کردم و علم بوی ارزانی داشتم
و امر کردم که چون یکی از اولاد بهادران و یا بهادران فوج شکنی نماید در جلدوی
وی او را حکومت سرحدی بدهند و در جلدوی تومان بانی حکومت
مملکتی ارزانی دارند چنانچه برلاس بهادر که تومان بانی بود در جنگ
تقتمش خان بغنیم روبرو شده فوج غنیم را شکست داد و حکومت
مملکت حصار شادمان را بوی مقرر داشتم و امر نمودم که چون یکی
فوج غنیم را شکست دهد ویرا والی مملکت گردانند چنانچه محمد آزاد
در جنگ کیتور جماعت سپاه یورتان که برلان اوغلان را شکست
داده بودند شکست داد و ویرا والی مملکت کولاب و قندز کردانیدم

دادم

و ویرا والی مملکت کولاب و قندز کردانیدم و امر نمودم که هر یک از امرا که
مملکتی را مسخر کرده باشند و از تصرف غنیم برآورده باشند کلاه با اوتاغه مرصع و کمر و شمشیر
و اسب در جلدوی او ارزانی دارند و بمرتبه اوباشی امتیاز دهند تا آنکه در مرتبه دویم
و سیم بمرتبه یوزباشی و مینباشی برسد **تزوک عطای طبل و علم** امر نمودم که هر یک
از امرای دوازده گانه بهر یک علم و نقاره بدهند و با امیر الامرا علم و نقاره
و تومان طوق و چترطوق ارزانی دارند و بمینباشی را طوق و نقیری بدهند و یوزباشی
و اوتاغ داران باشی را طبل بدهند و با امرای اویماق و در جوی ارزانی دارند و بچهار بیگلر بیگی
هر یک نقاره و چترطوق و در جوی بدهند و هر یک از امرا که فوج شکنی نمایند یا مملکتی را
مسخر سازند اگر امیر اول باشد امیر دویم سازند اگر امیر دویم باشد بمرتبه امیر سیم
رسانند و اگر امیر سیم باشد بمرتبه امیر چهارم رسانند و همچنین تا یازدهم اگر
امیر یازدهم باشد امیر دوازدهم گردانند و علم و طوق و نقاره بدهند چنانچه
با امیر اول یک طوغ و با امیر دویم و سیم و چهارم تا چهار طوغ و نقاره دهند تا اینکه
خود را بمرتبه تومان و طوغ و چترطوغ رسانند **تزوک سامان و یراق سپاه**
امر نمودم که سایر سپاه در یساق قتقاق هر هجده نفر یک خیمه بردارند و هر نفر
دو اسب و کمان و ترکش و شمشیر و اره و درفشی و جوالدوز و تبر و تیشه
و ده سوزن و یک چرم پشت بگیرند و بهادران هر پنج نفر یک خیمه بردارند
و هر یک نفر جوشنی و خودی و شمشیری و ترکشی و کمانی و بهادران خود را موافق
تزوک همراه بگیرند و آن یساولان هر یک خیمه و زرهی و شمشیری و ترکشی و کمانی

برتومان شاهی دهند

وپنج سر اسب با خود داشته باشند و یوزباشیان هر یک خیمه و ده سر اسب
و اسلحه از شمشیر و ترکش و کمان و گرز و کمان کش و زره و یک تیر مستعد دارند
و این باشیان هر یک خیمه و سایه بانی و سلاح از زره و جوشن و خود و نیزه
و شمشیر و ترکش و تیر هر چه توانند بردارند و امیر اول خیمه و تاق و تکجهت سایه بان
بردارد و از اسلحه فراخور امارت خود از مقدار بردارد که تواند بدیگری از آنها
مدد نماید و همچنین امیر دویم و سیم و چهارم تا امیر الامرا فراخور مرتبه
سامان خود از خیمه و تاق و سایه بان و شامیان بیراق نماید و امیر اول یکصد
و ده اسب و امیر دویم یکصد و بیست اسب و امیر سیم یکصد و سی اسب و چهارم یکصد
و چهل اسب تا امیر الامرا فراخور مرتبه سامان خود اگر از سیصد اسب تجاوز همراه
نگیرد و پیاده کمان هر یک شمشیری و کمان و تیر دسته دار بردارند و الحق آنچه
کم و زیاده همراه بگیرند اما در وقت جنگ بگیر از آنکه تزوک ... مقرر شده باشد
نباشند تزوک پاداشن حضور قلیچیان امر نمودم که در مجلس بزم سپاهیان
و امرا و یوزباشیان و مینباشیان و اون باشیان بجلادت و دروازه و سر دروازه
و خانه کرپیان دارد و بوکده و شمشیر بدنواخته حاضر نمایند و دوازده هزار
قلیچی شمشیر بردار با یراق و سلاح در یمین و یسار و پیش و پس دوانخانه
در کشیک حاضر بوده باشند و بدین ترتیب که هر شب هزار کس از ایشان بدر باشی
حاضر باشند و بر سر صد قلیچی یوزباشی مقرر نمایند و توپچی ... و همچنین حکم
نمودم که در حضار کشیک هر یک از امرا دوازده کمانه و یمنی باشیان
باشیان

باشیان در لشکر وقت تنها با دوازده هزار سوار سلاح در کشیک دیگر روز
در یا تیش خانهای خود حاضر و آماده باشند و این دوازده هزار چهار فوج
ساخته فوجی در ایلغار و فوجی در پیش اردو و فوجی در عقب تعیین
نمایند و نوبت بنوبت تا سه فرسنگ از اردو بر آمده به کشیک بنشینند
و هر یک از افواج چهار گانه هر اول از امرای خود قرار دهند و هر اول
قراولی تعیین نموده شرط احتیاط و هشیاری از دست نداده خبرها
رسانند و امر نمودم که هر طرف از اطراف لشکر و اردو گزمه تواچی
داشته و حراست و نگاهبانی اردو و بدیشان متعلق باشد و روم ازانها
بازار میگرفته باشند و اگر چیزی از اهل اردو دزدیده شود ایشان
جواب گویند و امر نمودم که چهار فوج چیقوتجی ضبط در اردو کنند
و اگر کسی را مقتول و مجروح ببینند از عهده بر آیند و اگر مالی
دزدیده رود جواب گویند و امر نمودند که سیم حصه لشکر در حراست
نگاهداشت سرحدها مقرر باشند و دو حصه در خدمت رکاب حاضر باشند
تزوک حضرت وزرا امر نمودم که چهار وزیر در دیوان حضور مقرر باشند
اول وزیر مملکت و رعیت این وزیر مهمات و معاملات مملکت و احوال
رعیت و حاصل و فاضل ولایات و مداخل و مخارج و آبادانی
و معموری و نسق ملک را بعرض رسانند دویم وزیر سپاه که علوفه
سپاهیان و تنخواه ایشان را بعرض رسانند و از احوال ایشان آگاه باشد

که پریشان نشوند و عرض احوال سپاه را معروض دارد **سیم وزیر**
و بار عموره که اموال غایبی و فوتی و فراری و زکوة و باج اموال
آیندگان و روندگان و مواشی و مراعی و آجور و علف و جرائم
که ازین مداخل جمع آید ضبط نمایند بطریق امانت نگاه دارند و
این هفت وزیر تابع دیوان بیگی باشند که جهات و معاملات ملک را باتفاق
دیوان بیگی انجام داده بعرض رسانند و امر نمودم که عرض بیگی مقرر باشند
که عرض احوال سپاه و رعیت و داد خواهان و خرابه و معموری ملک
و آنچه از مهمات فیصل یابد و بانجام رسد بعرض رسانند و امر نمودم
که صدر الصدور سیورغالات و سالات و ارباب وظایف و اوقاف
بعرض رسانیده باشند و قاضی اسلام امور شرعیه و قاضی احداث امور
عرفیه را معروض دارند و امر نمودم که در محفل خاص امور ملکی و بست و بند
مملکت و تغییر و تبدیل و تعیین سپاه و امراء و مشاورات و تدبیرات
بعرض رسانند و امر نمودم که منشی محرم که صاحب اسرار تواند بود حاضر باشند
که بقلم راستی مخفیات و مستورات را نوشته باشند و امر نمودم که مجلس
نویسان تعیین نمایند که نوبت بنوبت در دیوان مجلس حاضر بوده
و آنچه از معاملات فیصل یابد و مشخص شود و صورت واقعه را نوشته
نگاه دارند و آنچه بعرض رسد و من حکم کنم و آنچه در مجلس مذکور شود
از امور کلی و جزئی همه را بقلم آورده داخل وقایع من نمایند و امر
نمودم

و امر نمودم که بهر کارخانه از کارخانهای سلطنت نویسنده
تعیین نمایند که اخراجات و مداخل و مخارج یومیه را می‌نوشته باشند
تزوک پادشاهی صاحبقرانی امر نمودم که امیر هر الوسی و تومانی
در هنگام یساق از هر خرگاهی یکسوار از روز الاجی یکسوار مقرر کرده باشند
که در سفر همراه بگیرند و آجور و علف خود بهر زمینی که در آن اقامت
داشته باشند در وجه علوفه ایشان مقرر باشد و با امراء الوسات مقرر نمودم
و سیورغی ندهند و ایشان فراخور الوسات و تومانات خود تا در یساقها
حاضر آورده باشند و امر نمودم که از جمله چهل اویماق که بحیطه ضبط در آمده
دوازده اویماق را الغا نمایند که از جمله نوکران خاصه باشند برلاس
ارغون جلایر تولکچی دولدی مغول سلدوز و امرای قبچاق ارلات
تاتار و از الوس برلاس برخان چهارکس را امیر الامرا ساختم امیر
خداداد که بوی مملکت بدخشان را ارزانی داشتم و امیر جاکو و امیر
ایکو تیمور و امیر سلیمان شاه که بایشان هم سرحد و مملکت ارزانی داشتم
و صد نفر دیگر از الوس برلاس را امیر دهم گردانیدم و امیر ابوسعید را
امیر نهم کردم و از الوس خان امیر بایزید را امیر هفتم ساختم و بیست
نفر از ایشان را یوزباشی نمودم و از الوس ارغون تاش خواجه را امیر
هشتم کردم و بیست نفر امین باشی و یوزباشی و اونباشی مقرر نمودم
و از الوس جلایر تولک تیمور و شیر بهرام را امیر هشتم و نهم ساختم

وشصت نفر را یوزباشی و اون باشی کردم واز الوس تولکچی
ایلچی بیتو بردی را امارت دادم واز الوس دولدی تابان بهادر و ساتان
بهادر و ساماان بهادر را امارت دادم واز الوس مغول تیمور خواجه
اغلان را بمرتبه امارت رسانیدم واز الوس سالدوز ایلچی بهادر را امارت
دادم واز الوس طوغار علی درویش را امارت دادم واز الوس قبچاق
امیر ساری بوغا را امیر ساختم واز الوس ارلات امیر موید را که خواهرش
بود در حباله زوجیت او بود امیر الامرا ساختم و سلاتجی بهادر را
امیر گردانیدم واز الوس تاتار کوبک خان را امارت دادم وشصت
هشت ایماق دیگر که بتمغا رسیده بودند ایشان را امیر الوس ساختم
که در وقت بسیار در کار و یکار حاضر شوند و موافق تزوک بواد ایشان
خود را حاضر سازند **تزوک سلوک نوکر و مقربان صاحب را** که نوکر راست بدیده
آنچه وی از نوکر خود چشم داشت دارد صاحب وی هم از ایشان چشم
داشته دارد پس خود را در خدمت صاحب معاف ندارد و بداند که اگر
صاحبش اول بوی بر سر عنایت بود و آخر بیعنایت شد تقصیر نقصان
سر خود بنهد نه بر صاحب خود نوکری است که صاحب اخلاص ورزد با اخلاص
کار کند و هر نوکری که بی اخلاص و کینه دار باشد از اثر بی اخلاصی و کینه
وی البته نکبت بوی روی آورد و لکن نعمت و دولت نوکر با اخلاص روز
بروز در تزاید باشد راسخ الاعتقاد نوکری باشد که از هواهی و هم آهنی

صاحب

صاحب نرنجد و کینه نورزد و تقصیری که از صاحبش بوقوع آید از آن
بخود گیرد آن نوکر لایق تربیت باشد و نوکری که نظرش در لقمه و خرقه باشد
البته در وقت کار سستی کند و نوکری که حق خدمت فراموش کند و
در وقت کار روگردان نشود و دیگر روش را نباید دید و نوکری که در وقت
کار بهانه جوید و بهنگامه سبق رخصت طلبد نظر بر تربیت با داشته باشد
و کار امروز را بفردا حواله نماید چنانچه بولاد تیمور اغلان هم کردند
و مرا بر سر کار گذاشتند و نام این قسم نوکر را نباید برد و ایشان پیرو کار
باید سپرد و سلاطین راست که هر نوکری را که عزت دهد و رفود بعزت بخشند
و پرورده خود را بنیاد ازند و هر کس که دانسته و شناخته باشد فراموش
نکنند اگر احیانا بیعزتی کنند در عزتش روز بروز افزوده تلافی نمایند
و آن نوکر را با خلاص و اخلاص و حسن اعتقاد وی حواله نمایند که اگر نفاق و کینه ورزد
بالخاصیه نکبت بوی روی دهد و خواهد داد و هر نوکری که در دل صاحب
جا کند روز بروز به گردد نوکری که باختیار و غیر اختیار جدا شود چون مراجعت
کند ویرا محترم دارند که از جدائی خود پشیمان شده معاودت نموده و امر
نمودم که هر نوکری که از جانب غنیم شمشیر از نیام بیرون آورد ویرا نمک حلال
باشد اگر اینچنین مردی در جنگ بدست افتد یا از طرف غنیم نا امید شده
بیاید و ملازمت اختیار کند ویرا عزیز دارند و بر مراتبش افزایند و ویرا
وفادار دانند چنانچه منکلی بوغا و حیدر اندخودی امیر ابو سعید

سوار در کنار آب بلخ بمن رو برو شدند و جنگ کردند و بعد از آن
از تغلق تیمور خان نا امید گشته بمن پناه آوردند ایشان را عزت تمام داده
احترام کردم و ولایت حصار شادمان و ختلان ترکستان را بایشان
دادم و امر نمودم که هر نوکری که در نزد غنیم معتبر شده در وقت جنگ و کارزار
سلسلهٔ دوستی با دشمن صاحب خود بجنبانند و حق نمک و صاحبی و
نوکری را فراموش کنند دشمن صاحب خود را خواهد که بر صاحب خود غالب
گرداند این قسم شخص را در خدمت خود راه ندهند و در روز کار بر آنها را دیگر بار
خواهند نهاد و هر نوکری که در وقت کار از صاحب خود جدا گشته بملازمت
آید اعتماد در ایشان نباید نمود اما اگر بعد از خدمت وفاداری ایشان ظاهر شود
نگاه دارند و اگر در غیر وقت کار رو بوی آورده ملازمت اختیار نماید وی را
گرامی دارند و اگر در وزیری و نوکری از روی رای و تدبیر با دشمن رابطهٔ آشنایی
درست سازد و درین لباس خواهد که کار صاحب خود را ابتر گرداند
وی را عاقل تر از نوکران و چاکران باید دانست لیکن نوکری که با دشمن بسازد
و با صاحب خود نفاق ورزد این چنین نوکر را بدبخت ارزانی دارند و اگر نوکر
شمشیر زنند و غنیم را شکست دهد سخن ارباب غرض را در حق وی نشنوند و کار
وی را پوشیده ندارند و یک کار وی را به ده بار نمایند و بر مرتبهٔ اش بیفزایند
تا دیگر نوکران را رغبت جان فشانی بهم رسد و هر فوجی و هر امیری که روی
از جنگ مخالفت برگرداند و بغنیم بپیوندد ایشان را در یورت اردو ندهند

چنانچه

چنانچه سرداران لشکر که از من رو گردان شده با امیر حاجی برلاس پیوسته
بودند من بعد بر ایشان اعتماد نکردم و هر نوکری را که حاکم ملکی گردانند و وی
از روی بیوفائی بغنیم پیوندد و ملک را بدشمن بسپارد وی را از قید حیات
بر آورند و نوکر ملک و او را بمراتب ارجمند بلند مرتبه گردانند و هر امیری که
در وقت تنگ قدم اخلاص در میدان مصاف استوار گذارد و طریق موافقت
و مرافقت بجای آورد وی را بجای پدر شمارند چنانچه در وقتیکه امرا و لشکر
خطه کش از من رو گردان شدند بغیر از امیر جاکو برلاس هیچکس در نزد من
نماند و همراهی نکرد و من امیر جاکو را برادر عزیز دانسته شریک دولت خود
گردانیدم و امیر الامرا ساخته مملکت بلخ و حصار را بوی ارزانی داشتم
سلوک خویش با دوست و دشمن روزیکه مملکت توران را مسخر ساختم و در تختگاه
سمرقند بر سریر سلطنت جلوس نمودم با دوست و دشمن یکسان سلوک
نمودم امرای بدخشان و بعضی امرای قشونات از ترک و تاجیک که
بمن بدیها کرده و حیلها برانگیخته و بر من شمشیرها کشیده بودند و از کردار
ناپسندیدهٔ خود متوهم بودند چون بمن التجا آوردند چندان احسان
کردم که شرمندهٔ احسان و عنایات من شدند و هر کسی را که رنجانیده
بودم باحسان و انعام تلافی رنجش کردم و بمراتب لایق ایشان را امتیاز
بخشیدم لیکن بر امرای سلدوز و جته تفوق کردم که کابل شاه چنگیزی را
که باعارت و خانه برده شته بودند و بعهد دوستی و پیمان اخلاص

برستند چون خبر جلوس من بر تخت سلطنت بمسامع ایشان رسید
نقض عهد کرده و بر این جهت خوش آمد من تقبل رسانیدند و کسانی که در هنگام
شکست من در آمده بر من حسد میبردند انقدر با ایشان مروت و
احسان کردم که شرمنده احسان من شدند و عرق عرق خجالت گشتند
و دوستان چون بمن التجا آوردند و چون همیشه برضای من کار کرده بودند
ایشان را شریک دولت دانسته در عطای مال و اسباب مضایقه نکردم چنانچه
بعضی امرا من تا بجان همراهی کردند و من در هیچ چیز از ایشان مضایقه
نکردم و بتجربه من رسید که دشمن عاقل بهتر از دوست جاهل است چنانچه امیر
حسین نبیره امیر قزغن از دوستان جاهل من بود و آنچه در دوستی من کرد هیچ
در دشمنی خود نکند امیر خداداد بمن گفت که دشمن را چون لعل و جواهر
نگاهدار و چون سنگ لاخ دوستی چنانچه بر سنگ زن که از وی اثری باز
نماند و نیز گفت که چون دشمن پناه آورد و رو نوزند بروی حرم کن و مروت
نما چنانچه من به تقتمش خان کردم چون پناه بمن آورد مروت کردم که اگر دشمنی
مروت و احسان دیده دیگر باره بر بر دشمنی رود ویرا به پروردگار بسپارد
دوست آنست که از دوست نرنجد و اگر برنجد عذر پذیر باشد تزوک اجلاس
ذاروز امر نمودم که فرزندان و نبایر و خویشان بموافق مراتب خود هاله
وار صف زده بر دور سریر سلطنت بنشینند و سادات و قضات و علما
و فضلا و مشایخ و اکابر و اشراف بر طرف دست راست جلوس نمایند و امیر

لامرا و بیگلربیگیان و امرا و تومانیان و سرداران و امیران الوس
تومانات و قشونات و میان هشیان و اون هشیان مطابق مراتب خود
در طرف دست چپ جلوس نمایند و برای دیوان بیگی و وزرا در مقابل
تخت جای نشستن مقرر دارند و کلانتران و کدخدایان ممالک در عقب
وزرا صف زده نشسته باشند و بهادران که خطاب بهادری یافته باشند
و جوانان شمشیر زن در عقب سریر سلطنت طرف دست راست به نشینند
و قراول بیگیان را طرف دست عقب تخت حکم نشستن کردم و امیر
هراول را در پیش روی ایران جای دادم و محرم یساول بر در خرگاه پیش
تخت ایستاده باشند و جای خود نگاهدارند و امر نمودم که چهار امیر تزوک
دست راست و دست چپ و پیش و پس مجلس را تزوک دهند و حکم
کردم که چون مجلس بر تزوک دهند در آید هزار طبق آش و هزار نان
در مجلس شیلان بکشند و هزار طبق در محفل خاص حاضر آورند از آنجمله
پانصد طبق با الوس امرا و سرداران نام بنام بفرستند تزوک ملک گیری
و در هر مملکتی که جور و ستم و ظلم و فسق بسیار شود سلاطین را است که به نیت
عدالت عزیمت دفع و رفع فسق و ظلم بسته بر آن ملک ترکتاز آورند
که حق تعالی بهمین نیت آن ملک را از ظلم بگیرد و بعادل بسپارد چنانچه
من ولایت ماوراء النهر را از دست ظالمان اوزبک به نیت عدالت
انتزاع نمودم و در هر ملکی که رعیت ضعیف باشد و بزرگ گردهای خدا را

عزیز نداراند و بندهای خاص خدارا آزرده کردنند و سلطان ملک
گیر راست که نیت رواج دین و شریعت محمد صلی الله علیه و آله کرده بدان
ملک در آید که رسول خدا و یرا تایید خواهد نمود چنانکه من دار الملک
هندوستان را از سلطان محمود نبیرهٔ فیروز شاه و ملو خان و سارنگ
انتزاع نمودم و دین شریعت را رواج دادم و بتخانهای اندیار را خراب کردم
و هر مملکتی که متوطنان و ساکنان المملکت از حاکم و والی خود در آزار
باشند و لهذا اهالی اندیار از والی خود منحرف میگردد و ملک ستانی
کان ملک را در حیطهٔ تصرف خود در آورد و بمجرد توجه من بدار الملک خراسان
سلطان غیاث الدین آمده مملکت خراسان را با خزاین و دفاین پیشکش کرد
و در هر ملکی که الحاد و زندقه بسیار شود و اهل اندیار از رعیت و سپاه
بطرفها متفرق شوند و زوال المملکت رسیده باشد جهان ستان را است
که بران مملکت ترکتاز آورد چنانچه من ممالک عراق عجم و فارس را از
وجود ملاحده پاک ساختم و ملوک طوایف را بر انداختم و بندهای خدا را
که از ظلم ایشان که هر یک در ناحیهٔ علم سلطنت بر افراخته بودند نجات
دادم و در هر ملکی که عقاید اهالی آن ملک را از عقاید خاندان حضرت
سید المرسلین صلعم تغیر یابد لازم است که آن ولایت را مسخر کردانند و اهالی
آن ملک را باز آورند چنانچه من به مملکت شام در آمده جماعتی که بد اعتقاد
بودند ایشان را بسزا رسانیدم و چون شروع در ملک گیری کردند

چهار امر را پیش نهاد همت ساختم **اول** در امور ملک گیری و تدبیر کشایش
درست کردم **دوم** اندیشه حزم و احتیاط بسیار نمودم تا آنکه در کارها
غلط نکردم و بتوفیق الهی هر تدبیری که کردم راست و درست آمد
و مزاج و طبایع هر ملکی را بخاطر آوردم و موافق طبع ایشان سلوک نمودم
سیم سیصد و سیزده مردم مردانه اصیل و شجاع بخود متفق ساختم
و ایشان در اتفاق بمرتبه بودند که گویا ایشان یکتن بودند چون می گفتند
که اینکار را میکنیم تا آن کار را با تمام نرسانند دست از آن کار بر نمیداشتند
چهارم کار امروز را بفردا نینداختم و در هنگام نرمی نرمی بکار بردم
در وقت درشتی نمودم و در زمان تانی شتاب نکردم و در کار شتاب
درنگ نکردم و در روزها با اهل تجربه شطرنج ملک گیری میباختم و شبها
در تمشیت امور ملک تفکر میکردم و در صورت انجام آنها بخود تصور
مینمودم و طریق ملک گیری را بخود اندیشه میکردم که از کدام راه در آیم
و در معاملات سپاه فکر میکردم که کدام یکی را بتربیت نمایم و چه کسی را
کار فرمایم تا غلط نکنم و پیش بینی در هر کار نمودم و هر کس از اعیان سپاه
که بمن دوستی کردند با ایشان احسان تمام نمودم و هر کس که بمن دشمنی کرد
با دوست مدارا کردم و کینه با نهانی کردم اما بمن بدی کردند ایشان را
حرامزاده دانستم که قول رسول رب العالمین است ولد الزنا از دنیا نمیرود
تا بمحسن خود بدی نکند پس من بخود نوشتم که ترا است که بحکم خدا و رسول

عمل ثانی اولاد و ذریات آنحضرت نصرت دهی و سلاطینی را که نعمت
خدا می خورند و بخدا و رسول یاغی شده اند از ملک خدا اخراج نمائی و در ملک
خدا عدالت بکار بری که گفته اند که ملک بکفر میماند و بظلم باقی نمیماند
و تراست که افعال قبیحه و اعمال شنیعه را از ملک خدا براندازی که افعال بد
در عالم آن اثر میکند که غذای بد در بدن و آثار ظلم را محو نمائی و طول
بقای ظالم را در عالم حمل بر نیکی ظالم نکنی و سبب بقای ظالمان و فاسقان
آنست که ظلم و فسقی که در نهاد ایشان نهاده اند از قوه بفعل آورند تا بیکباره
بغضب و سخط الهی گرفتار شوند گاه باشد که قدرت الهی ظلمه و فجره و فسقه را
به بند و زندان و تاراج و قحط و گرسنگی و وبا و فوت فجاءه مبتلا به
گرفتار گردانند و گاه باشد که صلحا و اتقیا و نیکوکاران و بیگناهان بشامت
افعال بدان در بلا و فتنه گرفتار شوند چه آتش چون در نیستان افتد تر و خشک
آن را بسوزد و از ترقیات و استدراجات کفار و فجار و ظلمه و فساق
تعجب نکنی و بغلط نروی و با خود نگوئی که ظالمان و فاسقان و فاجران
هرچند ظلم و فسق و فجور بیشتر میکنند نعمت ایشان بیشتر می شود پس
بسیاری نعمت ایشان را باید دانست که بسبب آنست که تا بنظر عنایت
منعم حقیقی کرده از ظلم و فسق باز آیند و شکر نعمت بجای آورند و چون از
ادای شکر الهی غافل شوند و بدرگاه سبحانی بازگشت ننمایند و نعمت خدا
و رسول خدا را فراموش کنند در آخر بغضب ایزدی گرفتار شوند و بدرگاه

سبحانی

سبحانی بازگشت ننمایند و نعمت خدا و رسول خدا را فراموش کنند در آخر
بغضب ایزدی گرفتار شوند و چون نامه پیر من بمن رسید ملک خدا را
از چنگ ظالمان و بدکرداران و کافران و ملاحدان و منافقان
و فاسقان برآوردم و در دفع و رفع ایشان کمر همت بستم تزوک ملک

داری هر ملکی را که مسخر کردم عزیزان آن ملک را عزیز داشتم و سادات
و علما و فضلا و مشایخ را تعظیم و احترام نمودم و سیورغال و وظیفه
و رسوم بایشان مقرر داشتم و کلانتران ولایت بمنزله برادر و خوردان
را بجای فرزندان دانستم و سپاه آن ملک را بدرگاه خود راه دادم
و رعایا را استمالت گردانیدم و همه را در میانه امید و بیم نگاه داشتم و به
نیکان هر ملک نیکی کردم و بدان و اشرار و بدنفسان از مملکت اخراج
نمودم و ادانی و اراذل را در مرتبه خود نگاه داشتم و نگذاشتم که قدم
از حد خود فراتر گذارند و اکابر و اعیان و اشراف را بمرتبه عالیه امتیاز
دادم و ابواب عدالت در هر ملک مفتوح گردانیدم و طریق ظلم و ستم را
مسدود گردانیدم و حاکم هر ملک را که مسخر می شد حکومت آن ولایت را
بوی ارزانی داشتم و وی را بقید جان در آورده مطیع و منقاد خود ساختم
و هر کس که بمن در نیامد وی را بکردار بد گرفتار گردانیدم و حاکم عادل و عالم
بر ایشان تعیین نمودم و امر کردم که دزدان و قطاع الطریق هر ملک را
بیاسا رسانند و مفسدان و اشرار را از ملک اخراج نمایند و هرزه کاران

دا در شهر و ملک ملکدارند و کوتوالی بهر شهر و قصبه تعیین کردم که
نگاهبان رعیت و سپاه باشند و آنچه از هر کس بدزدی برود در عهدهٔ کوتوال
باشد و امر نمودم که اخبار مذکوره روز بروز و هفته بهفته و ماه بماه بعرض
من برسانند و امر نمودم که یکهزار جمازه سوار و اسب سوار و چابک پیاده
و دونده هم از نوکر سپاه جلد رو تعیین نمایند که اخبار ممالک سرحد
و اراده و مقاصد سلاطین جوار را تحقیق نمایند و بحضور آمده بعرض رسانند
تا آنکه پیش از وقوع واقعه علاج تمام چنانچه خبر شکست توقتمش خان
نمودم و چنانچه در وقتیکه بر تسخیر ممالک هندوستان عازم شدم بمن خبر رسید
که در هر نواحی هند حاکمی بر تخت نشسته چنانکه سارنگ برادر ملوخان
در سرزمین ملتان علم حکومت برافراشته و در لاهور ملوخان لشکر جمع
آورده و مبارک خان در نواحی قنوج بدعوی سلطنت برخواسته و در
هر ولایتی از ولایات هند شخصی کردن بدعوی افراخته چون این خبر
بسامع من رسید تسخیر آن ملک در نظر من آسان نمود لکن در نظر سپاه من
مشکل بود چنانچه در وقتیکه مملکت هند را تسخیر کردم خبر بمن رسید
که قیصر روم در بعضی از مملکت من ترکتاز آورده و کرجیان از حدود
خود تجاوز نموده بعضی قلاع که در لشکرهای من از آنجا محاصره داشتند آمده
مدد اهالی قلعه کرده خود بخود کنکاش کردم اگر در هند توقف نمایم در مملکت
ایران خللها روی دهد لهذا فتح دار الملک هند نموده ایلغار کردم و در روزی چند

در ماوراء

در ماوراء النهر توقف نمودم و از آنجا متوجه روم شدم و جمیع آن
ممالک را مسخر ساختم امر نمودم که هر مملکتی که مسخر گردد و سپاهی
در آن مملکت باشد و پناه آورد نوکر سازند و جای دهند و رعایا
و متوطنان آن دیار را از حوادث و قتل و غارت و اسیری محافظت نمایند
و اموال و اسباب ایشان را از تاراج و یغما نگهدارند و غنایمی را که از آن
مملکت بدست بعقید ضبط در آورند و سادات و علما و فضلا و مشایخ
و اکابر و اشراف را اعزاز نمایند و کدخدایان و کلانتران و دهقانان را
استمالت دهند و رعایا را در میان امید و بیم نگاهدارند و بمقدار گناه(?)
و استعداد اینها جریمه گیرند و امر نمودم که سادات و علما و مشایخ و فضلا
و درویشان و گوشه نشینان هر ملکی که بتسخیر در آید سیورغالات
و وظیفه معین نمایند و بر روضات و مزارات اولیاء و اکابر دین و مراجع
وقف کنند و فرش و آش و روشنی مقرر دارند اول بر روضه مقدسه
امیر المؤمنین شاه مردان علی ابن ابیطالب علیه السلام نجف و حله را وقف
نمایند و روضه منوره امام حسین ع و سایر مشایخ و اکابر و بزرگان دین
مبین که در بغداد آسوده اند از برای هر یک علی قدر هم مواضع و دهات
کربلا و بغداد و غیره وقف نمایند و بر روضه منوره امام موسی کاظم و امام محمد
تقی سلام الله علیهما و سلمان فارسی محال مزروعه از جزایر و غیره حاصل
مداین وقف کنند و بجهت روضه متبرکه امام علی ابن موسی الرضا ع نا گفته(?)

بست و محال شهر طوس را وقف کنند و خرج و روشنائی و آش یومیه
مقرر سازند و بجهت مزارات و مقابر مشایخ ایران و توران تمام بنام
نذورات و اوقاف معینی دارند و امر نمودم که هر مملکتی که متصرف
و متسخر گردد گدایان ملک را جمع نموده و وظیفه یومیه مقرر دارند
و ایشان را تمغا کنند که دیگر گدائی بر طرف کنند که اگر بعد از تمغا
گدائی کنند ایشان را ببلاد بعیده روانه کنند یا سر دهند تا گدا از
مملکت من کم شود [illegible]
و بر زن دنی واده امر نمودم که مال و خراج از رعیت بنهجی بگیرند
که موجب خرابی رعیت و موجب کمی خزانه است و کمی خزانه باعث تفرقه سپاه
است و تفرقه سپاه مورث اختلال مملکت سلطنت است و امر نمودم
که هر مملکتی که متسخر گردد از حوادث در امن و امان در آید حاصل و دخل
آن ملک را ملاحظه نمایند اگر رعایا بجمع قدیم راضی باشند بر رضای ایشان عمل
نمایند والا موافق تزوک جمع ببندند و امر نمودم که خراج موافق حاصل
زراعت بگیرند و جمع بر حاصل زمین ببندند چنانچه اول اراضی مزروعه
رعیت را که با آب کاریز و چشمه و رودخانه زراعت کرده باشند و آن اراضی را
دوام و استمرار داشته باشد ضبط نمایند و آنچه حاصل آن اراضی باشد
ده حصه به رعیت گذارند و یک حصه سرکار ضبط نمایند اگر رعایا
ادای اراضی مذبوره و مضبوط بنقدی راضی باشند آنچه غله حصه سرکار را

موافق

موافق نرخ وقت نقدی بر رعیت قرار دهند و موافق خرج نقد
لشکریان برسانند و اگر رعیت بحاصل و قسمت مذکوره راضی نشوند
اگر مضبوط اول و دوم و سیم جریب دوم را دو خروار و سیم را یک خروار
جمع ببندند و نصفی را گندم و نصفی را جو اعتبار کنند و آنچه جمع شود
در یکسال بگیرند و اگر رعیت با وجود اینهم بدادن مال راضی نشوند
خروار گندم را پنج مثقال نقره بدهند و خروار جو را دو مثقال و نیم
نرخ نمایند و سوای قلعه بران اضافه نکنند و دیگر بهیچ اسم و رسم
از رعیت حبه و دینار مطالبه ننمایند و تخم زراعت خریف و ربیع
در زمستان و تابستان از رعیت را در زراعتی که با باران مزروع
شده باشد جریب نمایند و آنچه بتحریر در آید به ثلث و ربع عمل کنند
و بستان و مزرعه و سایر جهات ملدان و مواضع آنچه علف خوار را
و مراعی موافق دستور العمل قدیم بعمل آورند و اگر رعیت راضی نشوند باشد
دبود عمل نمایند و امر نمودم که پیش از رسیدن محصول از رعیت مال
و جهات اطلاق ننمایند و چون محصول رسید بسه دفعه تحصیل بکنند
و اگر رعیت بی تحصیلدار تعیین ننمایند تحصیلدار تعیین نمایند و اگر
به تحصیلدار محتاج شوند بحکم شحنه مال بگیرند و گاه و چوب و ریسمان و شلاق
نزنند و رعیت را به بند و زنجیر مقید نکرده باشند امر نمودم که هر کس
صحرائی آباد کند و یا کاریزی احداث نماید یا باغی سبز کند یا موضع ویرانی

آباد سازد و در سال اول چیزی نگیرند و در سال دوم آنچه رعیت
برضای خود بدهند بگیرند و در سال سیم موافق تزوک مال بگیرند و امر
نمودم که ارباب و کلانتران بریزه رعیت تعدی ننمایند و موجب خرابی
ریزه رعیت نشوند و مقدار خرابی که بریزه رعیت رسیده باشد ارباب و کلانتر
گرفته با ایشان برسانند که بحال خود باز آیند و موضع خراب اگر صاحب
نداشته باشند در خالصه معمور نمایند و اگر صاحب داشته باشند اگر ایشان
مصالح للاملاک بوی دهند که موضع خود را آباد سازد و امر نمودم که در
موضع خراب کاریزها جاری سازند و پلهای خراب را تعمیر نمایند و در راهها
مستحفظان در راهها مقرر دارند و در هر رباطی جمعی را متوطن سازند که
راهداری و نگهبانی بدیشان متعلق باشد و مال اگر از رعیت و قافله در راهها
بدزدی رود راهداران از عهده برآیند و امر نمودم که در هر شهری و بلدی مسجد
و مدرسه و خانقاهی بنا کنند و لنگر خانه بجهت فقرا و مساکین و دار الشفا
بجهت مریضان مقرر دارند و طبیبی را موظف ساخته بدار الشفا موکل دارند و
در هر شهری دار الاماره و دار العداله تعمیر کنند و قورچیان بجهت نگاهبانی
مزارع رعیت مقرر دارند و امر نمودم که در هر مملکتی وزیر تعیین نمایند
اول برای رعیت که آنچه از رعیت تحصیل شود و اصلاحات از سررشته
نگاهدارند و چه مبلغ و چه مقدار از رعیت بهر اسم برآمده جمع آنرا نگاهدارد
وزیر دوم از برای سپاهیان که بسپاهیان چه رسیده و چه مبلغ طلبدارند

وزیر سیم

وزیر سیم از برای ضبط اموال غایبی و آینده و رونده و حاصل بادی
و هرائی و ضبط اموال جانی و مواریث و ایتام و باستصواب قاضی و شیخ الاسلام
جمع سازند و امر نمودم که اموال اموات بوارث رسانند و اگر وارث نباشد
در ابواب الخیر صرف و بمکه معظمه بفرستند تزوک تحصیل مال و خراج از رعیت
و فتح نمودن ملک آباد و ضبط کردن ملک امر نمودم که اگر غنیم از دوازده هزار سوار
کم در این جنگ امیر الامرا و سردار باشد و دوازده هزار اولوس و ایماقات
و تومانات بوی همراه نمایند و از همین بهتر و یوزباشی و اونباشی همراه کرده باشند
و بمسافت یک منزل بجانب غنیم پیش قدم شده روبرو شوند و جرنغار نموده و امر
نمودم که این دوازده هزار نه فوج مرتب سازند برای ترتیب قول یک فوج و بر
برانغار سه فوج و جرانغار سه فوج و هراول یک فوج و هراول یکفوج و فوج
برانغار مشتمل باشد بر هراول و چنداول و شقاول و امر نمودم که امیر الامرا
در زمین جنگ گاه چهار چیز را ملاحظه نماید اول آب از سرزمین دوم
زمینی که سپاه را نگاهدارد سیم که بر غنیم تردد و آفتاب روبروی ناخوش
آفتاب چشم سپاه را خیره کند چهارم پهنی روی جنگ گاه باشد و امر نمودم
که پیش از جنگ بگردد و گرد صف آرائی نمایند و در تزوک افواج را نموده
و قدم پیش گذارد و دشمنی که برجه پشه سراسیمان خود را از آن سمت بگرداند
و بجانب ولایت میل ننمایند و امر نمودم که چون نظر سپاه بافواج غنیم افتد
باواز بلند تکبیر گفته سورون اندازند و اگر عارض لشکر ببیند که سردار

حفظ کنند آن عارض دیگری را بجای وی نشانند و یرلیغ فتح که من بوی
سپرده ام با امرا و سپاه مشاور گردانند وامر نمودم که لشکر باتفاق عارض
کمی و بسیاری لشکر غنیم را ملاحظه نمایند و سرداران طرف غنیم را طرف خود را
مقابله کنند و در کمی و بسیاری تدارک و تلافی کنند و اسلحه سپاه خود و سپاه
دشمن را بخاطر آورند که بیکبارگی ترکتاز آورد تا فوج متعاقب یکدیگر حمله
می آورند و ببینند که در هنگام تاختن خود را بغنیم برسانند و بر میگردند
چار حمله آورند یا بهمان حمله اول اکتفا نمایند و اگر چنین باشد که صدمه
تاختن اسپان را بر دارد و صبر نماید که شجاعت صبر یکساعت است امر نمودم
که با غنیم غنیم بجنگ مبادرت ننماید بروی سبقت نگیرند وامر نمودم که چون
غنیم بمیدان درآید سردار را نظر در فراستی و کار فرمودن افواج هنگام کار
سردار بهای است که افواج را بکار فرماید و سردار است که در وقت کار
دل خود را قوی دارد و دست و پا گم نکند و هر فوجی سلاحی از اسلحه فرا گیرد
از تیر و شمشیر و گرز و کارد و خنجر و هر فوج را وقت کار بفرماید و سردار را
که هر فوج را دهد امر کند شخصی کشتی گیر فرا گیرد که هر عضو خود از دست
و پا و سر و سینه و غیره بجنگ درآمده و معلوم است که چون زخم شمشیر دفعه دفعه
بر فوج غنیم رسد البته در ضرب سیم شکست یابد و سردار است که اول فوج
هراول را بغنیم بدواند و برانغار را متعاقب آن بدواند و بعد و از عقب
هراول و برانغار جرانغار را بدواند تا آنکه سه ضرب بر افواج غنیم آید اگر در وقت

هراولان زبون نمایند فوج اول برانغار براند و از عقب وی فوج
دوم جرانغار را براند و اگر فتح نشود و فوج دوم برانغار متعاقب وی
فوج دوم جرانغار را براند و جرگه بپیوندند و منتظر آیات فتح باشند و تکیه
بر عنایات الهی کرده سردار خود بجنگ آید و در معرکه حاضر باشد که بتوفیق
الله تعالی چون هشت ضرب بر غنیم واقع آید و ضرب نهم غنیم شکست خورده
و فتح روزی شود و سردار را بایست که تیز جلوی نکند و لشکر را بکار فرماید
و بعد از آنکه کار بوی رسد تا تواند خود را بجنگ ندهد که کشته شدن سردار
بدنامی آورد و موجب خیرگی غنیم گردد و پس سردار است که آهسته کار و تدبیر
کار کند و تعجیل نکند که تعجیل از شیطان است و بکاری در نیاید که از آن
نتواند بر آید ترتیب صف آرائی افواج اینچنین بر بستم و سردار است
فوج قول که از این قرار صف آرائی کند فوج اول هراول فوج هراول
فوج هراول جرانغار اول فوج برانغار دوم فوج برانغار دوم فوج جرانغار
وامر نمودم که اگر لشکر غنیم از دوازده هزار زیاده باشد لکن بچهل هزار
نرسد یکی از فرزندان کامکار سردار شود و دو بیگلربیگی دیگر در رکاب و با امرا
و تومانات و قشونات و الوسات که از چهل هزار سوار کمتر نباشند حاضر
باشند و افواج قاهره که باید همراه حاضر داشته سر رشته تدبیر و مردی
و مردانگی از دست ندهد وامر نمودم که چون پیشخانه اقبال من با هزاران
دوازده فوج معین نمایند و بر هر فوج امیری از امرای الوسات مقرر

و تزوک نماید تا دوازده تزوکی که در روش صف آرائی و افواج
شکنی و در آمد و برآمد بر سبیل ایام در نظر داشته باشند سردار جنگ دیده
و کار کرده است که بند و بست جنگ را بفهمد که کدام فوج را کشاد
باید داد و کدام رخنه را بند بر باید بست و چگونه باید جنگ انداخت
سردار است که از راه غنیم را بفهمد که بکدام روش جنگ می در آید
و امهان شیوه را بروی مسدود گرداند سردار است که بدین ترتیب چهل
هزار سوار را چهارده هزار پیاده فوج مرتب و سردار است که نظر بر در آمد غنیم
داشته باشد و در جنگ انداختن اضطراب نکند تا آنکه غنیم بجنگ مبادرت
نماید و سردار است که نظر بر رفتار غنیم داشته باشد و هر امیر که بجا حرکت
کند او را تنبیه نماید و سردار است که روش جنگ غنیم را ببیند که بر چه
کیفیت بمیدان جنگ می در آیند و چگونه حمله بر آن آورد و باز
میگردند و نابود دیده دیگر ریخی آورند و نابود دیده بر میگردند و سردار
است که بدنبال غنیمی که خود بخود شکست خورد که این چنین غنیم
پشت گرم کمک خود باشد و سردار است که اگر غنیم بمیدان مبادرت
ننموده ترکتاز نیاورد و با افواج چپ و راست خود در انتظار است سردار
باید که اول هراول را با ایشان روبرو گرداند و بجنگ اندازد و متعاقب
آن هراول چپاول و هراول و شقاول را براند اگر باین هفت ضرب که بر غنیم
آید فتح نشود در وقت هراول برانغار و هراول جرانغار را براند تا آنکه

بر و

نه ضرب بغنیم وارد شود و اگر از این نه ضرب بغنیم وارد شود و فتح میسر نشود
فوج اول برانغار و فوج دوم جرانغار را بدوانند و اگر باین یازده ضرب
هم فتح روی نماید فوج دوم برانغار و فوج اول جرانغار را بجنبش در آورند
امید چنان است که باین سیزده ضرب افواج غنیم شکسته شود و فتح میسر گردد
و اگر احیاناً باین سیزده ضرب هم فتح حاصل نشود در این وقت سردار را
که فوج قول ترتیب کرده روان شود و خود از عقب کرهی در نظر غنیم
عود ار گرداند و با آتش و بیوشیک روان گردد و بهادران جنگی ارجمند
که بشمشیر در آمده هجوم نمایند و او چنان شبیه ترکنند و اگر فتح نشود
سردار است که خود بجنگ قدم پیش گذارد و منتظر رایات باشد
ترتیب ارسیق چهارده هراول چپاول هراول شقاول فوج اول
چپاول فوج دوم چپاول فوج اول شقاول فوج دوم شقاول
هراول برانغار هراول جرانغار فوج اول برانغار فوج دوم برانغار فوج
اول جرانغار فوج دوم جرانغار
و چنین تزوک بر بستم که اگر غنیم چرا از چهل هزار سوار زیاده باشد دیوان
بیلکر بیگیان و امرا و یاین باشیان و یوزباشیان و اون باشیان و کهیا
و سایر سپاه نظر بر رایات ظفر آیات من داشته باشند و امر نمودم
که با امیر هر فوج یرلیغ فرستم مطابق حکم یرلیغ من عمل نمایند و از آن
تخلف نورزند و هر کس از بیلکر بیگیان و امرا از حکم من تجاوز نماید
وی [illegible] بشمشیر بگذرانند و کوتل در آن که منتظر دار الاماره باشند بجای

وی نصب کنند و امر نمودم که از جمله چهل اویماق الوسات و قشونات
و تومانات دوازده اویماق که به تمغا رسیده اند بچهل فوج قسمت نمایند
و امرا بیست و هشت اویماق که به تمغا رسیده اند در عقب فوج قول صف ببندند
و فرزندان و نبیره کان پیش دست راست قول افواج خود را آراسته گردانند
و خویشان و قریبان پیش دست چپ قول افواج مرتب دارند که افواج
طرح باشند که بهر جا مدد باید رسانید کمک نمایند و بر در انغار شش فوج
آراسته یک فوج دیگر هراول برانغار مقرر باشد و همچنین امر نمودم که شش
فوج دیگر بهراول جرانغار مقرر دارند و ازا چپاول نام کرد اند و یک
فوج دیگر آراسته هراول چپاول کنند و همچنین در پیش جرانغار شش فوج
معین نمایند و شقاول نام نهند و یک فوج دیگر آراسته هراول شقاول
گردانند و در پیش افواج چپاول و شقاول شش فوج از امرای کار کرده
و بهادران آزموده آراسته ساخته هراول بزرگ مقرر دارند و یک
فوج برابر این شش فوج هراول مقرر کرده پیشتر معین دارند و هراول
هراول نام و دو قراول یکی را با جماعت برادران بر دست راست و چپ
هراول هراول مقرر نمایند که دیده بان لشکر قدیم باشند و امر نمودم
که امرای افواج چهل گانه مادام که برلیغ من بایشان نرسد بجنگ
در نیایند و تا نوبت جنگ بایشان نرسد دست برد ننمایند لکن مستعد
و آماده جنگ باشند و چون حکم جنگ بایشان رسد روش جنگ غنیم
را بینند

بجنگ درآیند و به بینند که غنیم از کدام راه بجنگ در می آیند
و آن راه را بر ایشان به بندند و هر راهی که غنیم بر بندد ازا بندد بهم
بکشایند و امر نمودم که چون هراول هراول بجنگ درآید امیر هراول
افواج شش گانه خود را متعاقب یکدیگر بجنگ اندازند و چون شش فوج
مرتبه بمرتبه بغنیم زده شود بهم برآیند و شکست خورند در آنوقت
امیر چپاول راست که شش فوج خود را دفعه بدفعه بکمک پیش فرستند و
خود هم ترکتاز آورد و همچنین امیر افواج شقاول فوجهای شش گانه خود را
بمدد افواج پیش روان سازد و خود را هم بکول له دوته چون بجده
ضرب بر غنیم زده شود شکسته و گسیخته گردند و اگر با خوردن این ضرب
غنیم خیره گی نماید امیر برانغار را باید که هراول خود را براند و امیر جر
انغار نیز هراول خود را بدواند چون این هر دو هراول از چپ و راست
درآیند لشکر غنیم البته بیتاب و ناتوان گردد و اگر غنیم خیره گی نماید
امیر برانغار و امیر جرانغار را باید که افواج خود را مرتبه بر غنیم براند
و اگر ببیند که افواج غنیم را از افواج قاهره شکستی نرسیده امیران
برانغار و جرانغار روبرو نمایند امیرزاده کانی که طرح برانغار ند
و خویشان و ندی که طرح جرانغار ند بر غنیم ترکتاز آورند و باید که نظر
ایشان بر بردار علم سردار باشد و شجاعت و مردی صف شکنی غنیم
کرده و قصد گرفتن سردار نمایند و کوشش کنند که علم غنیم را

را مزلزل سازند و اگر با وجود این حربها غنیم قائم باشند در اینوقت
باید که افواج متفرقه و بهادران قول را افواج التمش که در عقب
قول آراسته شده باشند بیکبارگی هجوم آورده ترکتاز نمایند و اگر در اینوقت
هم فتح نشود سلطان را است که خود با دل قوی و همت بلند بجنگ درآید
چنانچه من در جنگ قیصر کردم که با میرزاده میرانشاه که برنغار دست
راست بود امر نمودم که دست چپ قیصر درآیند و با میرزاده سلطان محمود
خان و امیر سلیمان خان که امیر دست چپ بودند یرلیغ فرستادم که بر دست
راست قیصر هجوم آورند و امیرزاده ابوبکر که امیر فوج طرح دست راست
بود حکم کردم که بر قول ایلدرم بایزید که بر پشت پیاده بود ترکتاز
آورد و من خود با افواج قول و لشکرهای اویماق روی همت بطرف قیصر
آوردم و در حملهٔ اول شکست بر لشکر قیصر افتاد و سلطان محمود خان
بتعاقب قیصر شتافته و را دستگیر کرده بدرگاه حاضر آوردند و نقتمش
خان نیز بهمین ترکتازات شکست دادم حکم نمودم که علم را نگونسار
کرده و اگر غنیم قرار کرده افواج چپاول و شقاول و برانغار و جرانغار
راه زنند خود را بفوج قول رسانند و سلطان را واجب است که بار سلطنت
در کار صبر مستحکم گرداند و متوجه دفع و رفع غنیم شود چنانچه در جنگ
شاه منصور کردم که خود را بمن رسانید بذات خود رو برو شدم تا آنکه
بر خاک هلاکت افتاد و ترتیب آراستن چپاول از لشکر اوماق از ازار
دارند

که در زیر صفحه قلمی شده بعد از ملاحظه مستحضر شده عمل نمایند

قراول دست راست　　　طلایه　　　قراول دست چپ

هراول

فوج اول دویم سیوم چهارم پنجم

منقلای　　هراول چپاول

هراول منقاول چپاول

شقاول

شاه صفی ابن شاه میرزا ابن شاه عباس. چون قضا تاج دارش در مازندران باجل طبیعی در گذشت امرای عظام مثل
عیسی خان قورچی باشی و اعتماد الدوله خلیفه سلطان و میرزا اشرف مصاحب و جمعی سرداران دیگر بموجب
وصیت پادشاه بی شبهه در باب تفویض امر ولایت عهد سلطنت سام میرزا مرقوم و [illegible] زمره خان مهردار بجانب
محب علی بیک لله [illegible] دار السلطنه اصفهان فرستادند که از عقب نعش خاقان [illegible] حرم محترم و اسباب پادشاهی روانه شده روی بدان
صوب که [illegible] رسیدن خبر [illegible] زمره مهردار ابو القاسم بیک ایشیک آقاسی باشی حرم علیه خاقان [illegible]
[illegible] حاکم دار السلطنه اصفهان [illegible] رستم خان [illegible] که در اصفهان بود
مقید رسیدن اعتماد الدوله و امرای کبار شد. سام میرزا که در آن اوان هجده ساله بود [illegible] در شهر جمادی الاخری
سنه هزار و سی و هشت هجری [illegible] جلوس [illegible] میر محمد باقر داماد علیه الرحمه در مسجد جامع [illegible] خطبه بنام نامی [illegible]
[illegible] امرا و ارکان دولت [illegible] حرم تمامی خدم و حشم از مازندران آمده [illegible] بپای بوس [illegible] بجانب
[illegible] متوجه [illegible] عالم [illegible] جوانی [illegible] عروس [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] آفاق [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]

باب تسخیر امرای عجایب بیرا الکرد نمله فسارشان بر دعوی فرو نشست و هم چنین جعفر از دریاها

بای ارض روم بیرون نهاده دست غارت بملک خراسان دراز ساختند منوچهر خان حاکم مشهد مقدس

با بعضی از امرای خراسان جمع الطایفه پرداخته سر در خرمن سپاه ربوده بر سپهر مدار آورده که با نهان

منهیان بعرض پادشاه رسید که خسرو پاشا هم از جانب سلطان مراد خواندکار به تسخیر قلعه بغداد

مامورات رای شاهی چون بر مقدمه آگاهی یافت با لشکری گران و سپاهی بیکران بعد از جنگ

ورغ و بی کاب بغداد عنان دلاوران را در راه معروض داشت که سردار روم وارد کردستان و شهر

روز و جمعی از جنود خویش را بر سر قلعه مریوان مامور ساخته شاه زینل خان سپهسالار را با فوجی از سوار

مامور گرداند که عنان بهم برتافته از راهی سخت تنگ و عقبات پر از خار و سنگ که بیک پلو برابر اند

و پست بلند بود گذشته و غول بیابان که مقادر پر خطرش را بیاری راستی در نیافت هزار خوف در اطراف او

هزار فتنه بر اکناف او شعله مقرون در رهیست منزل نورست کیستی برد و عبرت ناظر او که کردن ... آهنگ

الضرب ... و سپاه را از جانب ... ورود سپاه و مشقت بسیار به وادی از یار رسانید لشکر روم بنه گاه را

مضبوط ساخته اسب جرأت بمیدان دلیری تاختند و بجمله جهات و جوانب لشکر قزلباش محیط

گشتند و از غبار گرد برد آئینه جهان افروز آفتاب را تیره ساختند بهادران ایران

بالقادران

بالقادران از رفتار ایشان در عرصه تخت از براه احوال ایشان ... الحمد ... آنچه خوانیم ... فرار بطرف

میدان هزیمت راندند چون لشکر شکسته بار در رکاب شاهی رسید در روم بکار امرای عظام را

بکوچانیدن ایلات امر و در حتی محصولات و غلات اکمر نمود امور زنقعه ادبار ... بنهار

سر عسکر روم با سری پر غرور وارد در جزین دو روز در آنجا آسایش گزید چون که خبر تجمع

لشکر قزلباش و عزیمت موکب سلطانی به اکمر نمود انتشار یافت از بیم اینکه معسکر انجم شمار سلطانی

از اطراف بیرون آمده راه مراجعت مسدود شود از درجزین متوجه بغداد گردید و قلعه دار السلام را

محصور در آن جا شعله انگیز آتش نزد و شورش چون این اخبار بعرض شهریار رسید از عقب

او چون باد و خاک با کنت ... که در ساحت گرنه تزل ساخت مرغان از جانب وارد و معروض

داشتند که سپاه روم در شب سیم ربیع الاخر قلعه یورش آورده قریب دوازده هزار کس از لشکر

و پاشایان کشته گشته برگشتند یاران بنجوهان در اردو شورش نمود چنانچه را بسرکردار انور ساختند

سردار با چاره از خیر عبور جسر را شوران را مرحله پای طریق ... کردید چون خسرو پاشا بر دور

قلعه شهر ... معبر و جمعی از رودیه ... امور ساخته ... شاهی تسخیران قرار یافت

فوجی از ... الضرب ... از ... مستحفظ ساختند و ... طفر

در ... هفتم جمادی الاول سال جلوس وارد ... بغداد و صفی ... و ... بیابان ... ارض

اشرف سرافرازی حال دهک نفر از خور مرتبه مرور اشاق مرحمت شاه گشتند بعرض اقدس رسانیده که چون [illegible]

قلعه حله را تعمیر کرده و قریب دو از ده هزار نفر قزلباش در قلعه دار السلطنه در اینجا گذاشته است شاه جمعی رستم بیک یساول صحبت را

با توپچی و اردولا در ان بهرام صولت ضرغام زنگ جشیر اتقیه مأمور نمود رستم بیک بحکم فرمان متوجه انجا شده کوچ کرده

متحصنین قلعه چون از رضای عرب میرن خبر یافتند و آوازه وصول لشکر قزلباش شهرستان رسید در رفتن فکر و عزم

تحیر فرو مانده و سپاه اضطراب برایشان جا گرفته غنان صبر و قرار از کف داده چون روی آنجمعه بقرار از

خبار عقبه خطرناک ورود متحرز یار شده و ببطه کردند از ابطه قهر ترکان رحمت ارفته بلاد شکیبا عباس و اسیران [illegible]

دیجور دارد روغ آفتاب هلاک کمانداری کشیده سپاه قزلباش گمان نصرت قرین بود موکب شاهی که در دار السلام بغداد

متوجه حله گشت قلعه را متصرف گردیده بعد از استعداد تشرف زیارت ائمه اطهار علیهم السلام معاودت بعد از آن

رستم بیک را امر به پیادلاری سرافراز و جهان از میلان را طرف دار السلطنه اصفهان [illegible] باید بود گذاشتند

از ایالت [illegible] دسته و پسر عیسی خان بیک قورچی باشی و چهار پسر سلطان العلما خلیفه سلطان [illegible]

دسته میر میرزا رفیع صدر و یک پسر میرزا رضی صدر سابق و دو پسر میرزا محسن متولی مشهد مقدس عمه زاده های خود را که

کور شده پسران عیسی خان را از چاه حساب شمار را از حلیه حیات معری ساخته و خلیفه سلطان را از دولت معزول

و میرزا ابوطالب خان ولد حاتم بیک اعتماد الدوله سابق را بجای او منصوب ساخته انقصه شهر بار جمجاه

و انقضای فتل جمیع و در شهر زاده های جنه ایجه دمیان خاندان صفویه شان صرف قره برداشته در شب یکم عمه رمضان

سعف

سلطنت ماوی حرم سرای سلطنت بود از حرم بیرون نمود و همچنین بعضی از اهالی بامداد بعباسی رشید

امام قلیخان بیگلربیگی فارس و جمعی از اهل بیتش و غیره را نیز مشغول دیدی را از صحبت معزول کرده و در اصفهان رسید

رسید که داود خان بیگلربیگی قراباغ برادر امام قلیخان با طهمورث خان والی گرجستان طریق دوستی

اندر حسد او را با سپاه گرجستان منضم ساخته ولایت آن ولایت را غارت و مسلمانان بسیاری را اسیری بردند

بنابران رستم خان سپهسالار با توپچی از سپاه جرار بر آن طایفه مأمور شده و موکب شاهی نیز روانه دار السلطنه قزوین

گردید رستم خان چون بنواحی تفلیس رسید طهمورث خان دید که تاب مقاومت ندارد بعدم فرار مرحله پیمای هرب

باشی آچوق و داود خان متوجه اسلامبول شده رستم خان بحکم فرمان قلعه که شاه طهماسب جنت مکان در آن حدود ساخته

بود و از حسب خراب بعهد تعمیر قلعه کوری ترکمن و در از بیر تمام رسید و جمعی آباد نام نهاده از آنجا مأمور سیر ای کهد

موکب شاهی نیز از قزوین عزم شهر زیر نمود چون رستم خان در ظاهر شهر زور در [illegible] سپاه مصر و [illegible]

مأمور گشته از اطراف سپه و سکه نشین بر هم دو کار بر جمعی از یکشک و نزد یک بران رسید که نام [illegible] آنجا

کمر نطفی پاشای بیگلربیگی دیار بکر او را خواند و کار به خلیل پاشای او رشد اردوی [illegible] جنگ کرده رسیدند او را

مصری ها در دور گرد که چیزی مطیع نور شده در فضای سپهر و فرو شکسته بیشتر پیاده در اردو شکر رد آنها شکسته او را دست داده

و مابه خطوری با سرظهار خاندان مرتضوی روی و الادری بطرف آن طایفه عزیمی نهاده و از آنجانب روحیه بر سیوف

ستیز بود و اول ترتیب دلیرها روی مبارزت کشاده بهادران قزلباش شکوه که ایاغ و تاغ بیز برابر
غرور بود چون سیل سرکش و لجه آتش روی بمیدان قوم ثعالب وش آورده ضرغام حسام بچه جسم
شکنی با رسمان بحریف افکنی دراز ساخت از گرد سواران چهره آفتاب در پس حجاب نیلا
مستور و از هیبت آن دار و گیر زهره ضیابار مهر گلابریز برافکند موج خون از دشت بدریا بچشمه
خورشید رسید نسر طایر در دریای روم شنا و ریخته مهر از سطوت دلاوران بهرام قهر مفلوج گشت و تنها
از صدمه قور بیم نقاوران پنجه مجروح از هنگام که تیغ خور از نیام افق کشیده باشند تا وقت که لاله بغراب
مغرب پنهان گشت هنگامه رزم گرم بود و زبانه کانون زخم بیداری از رزم و بعد که زبانه لباس سیاه بر شیلی
سیاه طرفین دست از حرب کشیده روی بمنزلگاه خویش نهادند چون روز دیگر سپهدار خاورینی مهر انور
قدم بر منظر ظهور نهاد و لشکر انجم از میدان دم تیغ تعرض بحول میش از پیش گرگ رمیدند سپاه قزلباش
پلنگ تلاش بر پشت نقاوران عقاب صولت برنشسته روی بمیدان کین نهادند از حجر و در و میم
شوم همه جز خیمه چند باقی نه دیدند روی قلعه گیری بطرف حصار نهادند و بمفتاح جلادت آن قلعه سپهر تمثال
گشادند و لاچین بیک کرد محمودی محافظان خط را برداشته لوای معاودت بجانب تبریز برافراشتند
بهادران نصرت شعار جعفر را وقت بدست افتاده امیر جاه قورچی باشی را با جمعی از جانبازان موکب دعا

برای

بیخ و قتال او زیبنده با مرز و موکب منصور متوجه ییلاق سهند شدند و در آنجا طالب خان اعتماد الدوله را
معزول و میرزا تقی وزیر باشند را از رتبه ارجمند وزارت دیوان اعلی منصوب فرمود و خلف بیگ
سفره چی باشی را بساختن قلعه جلد مأمور و روانه کرده و خود عزیمت قزوین نمود بعد از ورود
بدان صوب چندی بنشاط رود و کار رسیدن گذرانیدند تا در شهر محرم در سال هزار و چهل و چهار خبر رسید
که سلطان مراد خوندکار روم اراده از آن طرف و متوجه تبریز است موکب همایون از قزوین موکب
و جانب ابهر نهضت و رستم خان سپهسالار را با فوجی از لشکریان روانه آذربایجان و امر نمود
که تبریز و نواحی را از آذوقه خالی و خود در قراچه داغ بوده از هر طرف قدم پیش نهند سر راه دشمن گیرد
و سپهسالار حسب فرمان معمول و سلطان مراد وارد خارج تبریز و دو سه یوم توقف و صلاح خویش در
در معاودت دیده از راه شیروان بجانب روم روان شد موکب شاهی نیز وارد تبریز و در سال هزار و
چهل و پنج از آنجا بعزم استرداد ایروان متوجه آن حدود و در عرض سه ماه آن قلعه گردون پناه را بتصرف
و امر به انهدام حصار فرموده مردم آن حسب فرمان معمول داشته و هزار و چهار صد تا نقل آمد نهصد و پنج
سمت بعضی از شکار و هزار و چهار صد و پنج اطراف دیگر القصه کلبعلی خان حاکم لار با بابات افغانات
سرافراز و در ولایت نصرت آیات بطرف اردبیل صعب گرفتند چون خان احمد خان حاکم اردلان
عصابه عصیان بر پیشانی بسته و در کردستان سرکشی آغاز نموده بود سیاوش بیگ قولر آغاسی را با لشکر قمر و مور
بیخ و قتال او منتظر الیه تاب حرکت لشکر بر خانمان نیاورده روی التجا بر صدر روم نهاده جمعیتش بباد

در آنجا بود جمع و مراجعت نمود بعد از محاربه کوچک شاه با گروهی عسکر روم قتیل و لشکر ایشان شکسته و اسیر گشته
خان احمد خان و با دیگر باره بروم رفت و در آنجا برنا کام ایشان به شام رسید موکب جلال سلطانی متوجه
اصفهان و در آن خطه ارم نظیر بزم خوشی مبسوط پس از چندی از خزانه خسروانه معالی پناه ارکان
انعام یافته معاودت بهندوستان نمود چون قندهار قزلباش مور بطرف خراسان و تمشیت مهام آن کرده
گردیده بود در آن وقت عریضه از شاه الله رسید که عطای او از شاه بملک خراسان نهاده اند و این صورت
بجهت طالع مسعود کامکار انتظام دارد مذکور شد که پادشاه ولایت پناه هندوستان اراده تسخیر قندهار است
بنابراین قزلباش بجانب خراسان مور بطرف قندهار روانه گردید که خرابه قلعه را تعمیر و نظام کار به بیگلربیگی
سپرده مراجعت برکاب همایون نماید قزلباش حسب الامر شاهی متوجه قندهار گشت علیمردان خان
بیگلربیگی چون از عزیمت قزلباش خبر یافت سپاه و توپخانه بر شهر بند قلعه مستولی و کس فرستاد
امرای پادشاه هندوستان را که در آنجا بودند نقدینه را آورده شهر را بایشان تسلیم و خود با اهل و عیال
متوجه دار الملک هند شد چون این خبر به قزلباش رسید عطف عنان عزیمت برکاب شاهی نمود
و در سال هزار و چهل و هشت مرتضی خان از بغداد وارد حضور سعادت بنیاد بعرض رسانیدند که سلطان
مراد خواندگار با لشکری بیرون از شمار متوجه عراق عرب است موکب سلطانی از اصفهان کوچ و متوجه
قم و علیشکر گردید و میرزا صدرای ولد خواجه [illegible] که از استهار به وزارت آذربایجان سرافرازی داده
و نظم و نسق آن مملکت را بکفایت او نهاد و عیسی بیک برادر رستم خان سپهسالار را آذربایجان را
باتفاق

باتفاق روانه آن صوب گردانید که کار رستم خان و تنها رستم خان سپهسالار آذربایجان در شکور
باروی محکم کرده بعد از آنکه موکب شاهی به یلاق و بسطام رسید معروض گشت که خواندگار بر بغداد استیلا یافته
و قلعه بیک [illegible] و میر فتاح اصفهانی را از خصم و مصطفی پاشا را سر عسکر ساخته در بغداد گذاشته
و محمد آقای نامی را برسم رسالت و تمهید قواعد مصالحه روانه دربار عدالت مدار گردانید القصه سفیر مذبور
وارد و قرار مصالحه بنا بر این چنین گشته رفت که بغداد بخواندگار روم مسلم بوده و ایروان بسلطان
ایران مسلم بوده بیگلربیگیان سرحدات مملکتین متعرض ولایت یکدیگر نشوند بعد از وقوع مصالحه
موکب شاهی متوجه قزوین گردید و از آنجا از راه گیلان عزیمت مازندران و چندی در آنجا بوده
بساط نشاط سرور گسترده و در اوایل بهار رایت اقتدار بطرف اصفهان برافراشت در روز دوشنبه سلطنت
خبر فوت کلبعلی خان بیگلربیگی ایروان رسید محمد قلی بیک امیراخور باشی را که از سفر روم معاودت
و خبر فوت سلطان مراد خان خواندگار را رسانیده بود بخطاب خانی سرافراز و بیگلربیگی ایروانش سرخرو
برای فرستاد و در آن اثنا خبر رسید که امام قلیخان پادشاه ترکستان را چشم ضایع شده و ندر محمد خان برادر
خود را بجای خود بر تخت پادشاهی نشاند از راه ایران عازم سفر بیت الله است القصه در اواخر
سال هزار و پنجاه بعزم استرداد قندهار رایت اقتدار برافراشت و در چهاردهم شهر صفر سال
هزار و پنجاه و دو وارد دار المؤمنین کاشان بحکم قضای ربانی و تقدیر سبحانی از مجلس دار الغرور
بمحفل سرای سرور انتقال نموده و خطار قرب سه و بمنازل فانیه اختیار فرموده و امرای عظام

نعش او را بروضه مطهره حضرت معصومه علیها السلام برده مدفون ساختند مدت سلطنتش سیزده سال و شش ماه
کشیده وزرایش اول میرزا [illegible] خلیفه سلطان دوم طالب خان بن حاتم بیک سیم میرزا تقی مشهور بسارو تقی
نواده خواجه غیاث اصفهانی که در زمان شاه طهماسب [illegible] بود و در سالی که پادشاه مغفور
شاه عباس عزیمت [illegible] داشت [illegible] وزیر دیوان [illegible] فراغ نمود
چون آثار رشد و کاردانی از ناصیه احوال او مشاهده نمود در مقام تربیتش برآمد و عاقبت بوزارت
مازندرانش رسانید و در آن ولایت بخدمات مرجوعه قیام [illegible] سیما در انجام عمارات و ضبط [illegible] ولایات
و ترسیع طرق و شوارع سعی [illegible] بعمل آورده روز بروز [illegible] مدارج ترقی [illegible] اعتبار محسود اقران
بلکه جمیع امرای ایران گردید و تا وفات پادشاه مغفور متصدی وزارت مازندران بود و در اوایل سلطنت
شاه صفی بمنصب وزارت اعظم رسید و در سال سیم جلوس شاه عباس ثانی جانی خان قورچی باشی و بعضی از
امرا اتفاق کرده او را معزول ساختند چنانکه [illegible] در [illegible] میرزا سعید [illegible] داشت
[illegible] از [illegible] سلطان [illegible] شاه عباس ثانی [illegible] شاه صفی [illegible]
[illegible] شاه عباس [illegible] که در آن اوان نه سال داشت
[illegible] روز از مدت عمرش گذشته بود در شب جمعه [illegible] شهر صفر سال هزار و پنجاه و دو
بتخت سلطنت نشست اول حکمی که از وی صادر شد خراب نمودن شرابخانها بود و امر فرمود [illegible] احکام مطاعه
بجمیع ممالک محروسه مرقوم داشتند که عمال دیوان مطالبه بقایای [illegible] شاه صفی را که [illegible] هزار تومان بود
از رعایا ننمایند و تخفیف مقرر داشتند و هر یک از امرای عظام که مدام بشرب مدام مشغول بودند توبه نمایند
داشتند

[illegible] بنظر پادشاه دین پناه رسانیدند موکب جلال بجهت تنظیم ملک متوجه قزوین گردید چون ساحت
[illegible] گردید خبر رسید [illegible] پادشاه ترکستان رسیده نواب اشرف [illegible] موکب او را [illegible]
[illegible] احترام نسبت بوی مرعی و چند روز [illegible] را در قزوین نگاه داشته [illegible] خسروانه [illegible]
مهماندار تعیین که او را از خاک ایران بگذرانند و در آن اثنا ایلچی از جانب [illegible] با نامه و [illegible]
پادشاهانه وارد حضور و در نامه مراسم اظهار [illegible] تشید مبانی مصالحه نموده بود و در ماه رمضان از قزوین حرکت
و بدار السلطنه اصفهان نهضت فرمود و در این سال مقرر شد که معماران و مهندسان [illegible] عمارت [illegible]
[illegible] و در سال هزار و پنجاه و پنج جانی خان قورچی باشی و [illegible] خان [illegible] را [illegible]
[illegible] اعتماد الدوله گردیدند بحکم نواب اشرف [illegible] را بانتقام [illegible] رسانیدند و [illegible]
وزارت [illegible] سلطان العلمائی خلیفه سلطان که در آن اوان [illegible] بود
[illegible] قورچی باشی [illegible] در آن اوان نیز خبر [illegible]
حاکم [illegible] رسیده [illegible] نصرت خان [illegible] که در [illegible] بود [illegible] از جلال الکاب [illegible]
[illegible] گشت که عبد العزیز خان [illegible] پادشاه ترکستان [illegible] بود [illegible]
[illegible] خان [illegible] سلطان [illegible] پادشاه [illegible] برده پادشاه [illegible] را [illegible]
[illegible] که [illegible] سلطنت [illegible] عبد العزیز خان [illegible]
[illegible] خان [illegible] قرار [illegible]
جهان پناه آورده نواب اشرف [illegible] خان [illegible] را باستقبال [illegible]
و در شهر شعبان او را بظاهر اصفهان رسانیدند نواب اشرف [illegible] او را [illegible] استقبال [illegible]

تا بدولتخانه نزول فرموده شهر را زینت بسته چراغان نمودند بعد از جشنهای ملوکانه تدارک آن پادشاه فرزانه را
دیده احکام مطاعه بجمیع فرمانروایان خراسان مرقوم شد که بکتابت و امداد پرداخته و از ششم شهر رمضان سال هزار
روانه ترکستان شده چون خبر توجه خان و لشکر قزلباش مسموع امرای جغتای شد سپاه را حاضر ساخته معاودت
هندوستان نمودند نذر محمد خان وارد بلخ و دیگر بلاد ترکستان را متصرف گشت چون استرداد دار القرار
قندهار پیوسته منظور نظر پادشاهی بود احکام مطاعه به بیگلربیگیان ممالک محروسه مقرر و مرقوم شد
که هر یک سپاه ابواب جمع خود را درسته در سمنان و بسطام ملحق باردوی نصرت فرجام گردند و در سال
هزار و پنجاه و شش جان نثار خان ایلچی سلطان خرم فرمانفرمای هندوستان و ایلچی پادشاه روس وارد حضور
موکب جلال در رمضان سال هزار و پنجاه و نه از محروسه اصفهان شقه کشای علم ظفر پرچم بطرف
خراسان شد چون خطه سمنان مخیم خیام عز و شان گردید و لشکرهای اطراف از دور و نزدیک بموکب فیروزی
دستور پیوسته از آنجا فتح و نصرت در پیش و بسوی مقصد رایات لوای نصرت آیین شد بعد از استسعاد بزیارت
حضرت امام همام متوجه هرات و در آن بلد مقدس لشکر مرو و سیستان و دیگر حکام خراسان
باردوی نصرت پیوسته آورده اند که در آن سفر مهمات لشکر از خزانه عامره مهمات
مقرر و مهمانی فرمود که بهر قیمتی که رعیت راضی شوند خریداری نمایند در هنگامیکه موکب همایون از هرات
عازم قندهار بود ایلچی خوانده کار روم نامه دوستانه دارو بحضور و تحفه لایقه که از دربار قیصری آورده بود بنظر انور
رسانید معاودت نمود موکب شاهی نیز روانه دار القرار قندهار شد و محراب خان حاکم استراباد با فوجی از غازیان
نصرت

نصرت بسیار بگشودن قلعه بست مامور ساخت و بست و زمینداور را باستخلاص نزدیک داور امر فرموده و موزون
خدمات مقرره را بانجام رسانیده در قندهار بعرض باطن رسانید چون ظاهر قندهار مطلع رایات
دولت و خورشید اشراق شد در باغ عباس‌آباد که از بناهای گنجعلی خان در سمت شمالی شهر واقع است
نزول و بهادران قلعه گیر محب خان قصبه نظیر بمحاصره مشغول گردیدند در اندک مدتی تیرخاکریز
تصرف سرورشتای بسیار بنظر کیمیا اثر رسانیدند بعد از آن فتح نمایان محب امرای ایران حکم از طرف
برافرازی رایات قلعه عرض صدور یافته داورا بمطاوعت تکلیف نمودند چون اهل قلعه بعزل شاه جهانی
اطلاع یافتند دروازه شهر را گشوده بسوی سپاه ایران شتافتند روز دیگر لشکر و منصب خان
و دیگر امرای قندهار بشرف پابوس رسیدند یکشنبه سال هزار و شصت نواب اشرف وارد شهر دار القرار
فرمود که در مسجد جامع خطبه بنام ائمه اثنا عشر علیهم السلام خوانده و امرای هند را بعد از عز و رواری ترتیب
یافته روانه هندوستان ساخت و دار القرار قندهار را تسلیم محراب خان بیگلربیگی استراباد و
حکومت بست را بعلی خان زنگنه و زمینداور را بسیاه خان حاکم آنجا که خود جنگ و جدال
بانشاط تمام مدت شد بفوج موکب فیروزی کوکب با نصرت و ظفر از قندهار رجعت و نهم شهر
ربیع الاول فرمان صاحب هرات را از قدوم فرخنده مقدم غیرت ده باغ ارم ساخت در روز هفدهم
شهر جمادی الاول خبر رسید که خرم فرزند ارشد اورنگ زیب را با لشکری بیشمار بر تسخیر قندهار روان ساخته
که بقدر مقدور در دفع لشکر هندوستان بپردازند و از عقب مرتضی قلی خان سپهسالار و مرتضی قلی قاجار

قورچی باشی و سیاوش خان قوللر آقاسی و بسیاری از امرای عظام را بمرافقت سیفی خان حاکم یارق
که قریب بهزار سوار اویماق داشت روانهٔ قندهار فرمود امرای عظام چون از اراب امیر سنه گذشته
خبر رسید که اورنگ زیب قلیچ خان که یکی از امرای عظام ایشان هندوستان بود مامور بر قلعه
بست ساخته معه الله ازبک خنجر خان و قبادخان نامی را با ولدان خود چهار هزار سوار مامور
تاختن حوالی گرشک و در عرض راه با میر آخورباشی برخورده کار بجائی رسید که مقابله به سپاه میر آخورباشی
بران طایفه ظفر یافته قریب بهفتصد نفر ازیشان را با خنجر خان مقتول نموده است قلیچ خان بمجرد رسیدن
سپاه شکسته از کنار قلعه بست با رفتار بسته مراجعت بقندهار نمود امرای مذکور نیز از اراب امیر سنه
عبور و در یخ و زمستان بست بطالع زنول نموده از آنجانب چون خبر ورود قزلباش بدان حدود
مسموع اورنگ زیب گشت خاطرش از سبب آن خبر پژمرده و چراغ امیدش از صرصر آن افسرده
افسرده و رستم خان دکنی را که از ارکان دولت او بود بخونگیری پلنگان کنام دلیری مامور نموده شاردیه
نجیب فرمان مرخص گردیده کوچ کرده امرای قزلباش با شاهی قراولان از عزیمت اطلاع و لوای محاربه
مرتفع و سمند صرصر تک آهن رگ جلادت سوی طرف قریب بغروب سپاهی ان تیره بختان بمیان
لشکر قزلباش چون راه را رپیموده بود بی دلوان تقاوران مشغول شده نزدیک بود که ظلمت بر جهان
نور روز تسلط یافت لاجرم معاودت به بنگاه خود نموده تا هنگام صباح که آفتاب خاوری بر خیل هندوی
شب غلبه یافته بر عنان بجانب معرکه مبارزت کشاید رستم خان دکنی را چون جرأت و دلاوری
سپاه قزلباش را معاینه دید عنان جلادت با زکشیده مراجعت نمود و شمه از تهور و پردلی و جلادت

سپاه

سپاه منصور را معروض رای اورنگ زیب ساخت اورنگ زیب در بار که زند رویت بر چهره
غیرت میل از کنار قلعه کوچ و در چهار روز محراب خان بجلدی تمام قندهار را از انتفاعات بیرون کشیدی
بعد چون این اخبار در هرات بعرض شهریار رتاجدار رسیده اونارخان غلامرا که از بزرگ
زادگان گرجستان بود بایالت قندهار مامور فرمود بعد از آنکه امراء از مراجعت بپای سریر اعلی نمودند
موکب شاهی نیز از راه بسطام مرحله پیمای صوب اصفهان و چندی در ان بلدهٔ خلد نشان بعیش
و نشاط گذرانیده و امور مملکت را انتظام میدادند تا در شهر ربیع الاخر سال هزار شصت و دو کسی خان
از جانب هرات وارد دربار شاهی و معروض داشتند که اورنگ زیب و سعدالله خان وزیر خود
بعزم جزم قلعه قندهار را محاصره نموده حسب الامر شاهی علیقلی خان سپهسالار با فوجی از قورچیان جرار
رکاب روانه خراسان گردیدند و در شهر جمادی الاخر نواب اشرف نیز اراده عزیمت آنجا نمود در شت
مجدداً خبر رسید که اورنگ زیب جمعی از سپاه هند را در یورش قلعه قندهار بکشتن داده بعد تکمیل
متفرق و مراجعت بهندوستان نموده شاه ذیجاه فسخ عزیمت خراسان نموده و حکم به سپهسالار مرقوم شد
که در مشهد مقدس توقف و بدانچه در اینجا مقرر شده معمول دارد و موکب همایون بعزم تفرج و تنزه
متوجه مازندران و آن زمستان را در آن قلعه و دیار رضوان آثار که بهارش غیرت گلزار جنان است
هر روز در سیر و شکار و هر شب در مجلس بزم عیش و نشاط از اوقات مشغول بود در ماه جمادی الاول
سال هزار و شصت و سه جلوداران از طرف قندهار وارد دربار خسروی رسانیدند که دارا شکوه

پسر بزرگ سلطان خرم که ولیعهد دولت و سعادت خان و رستم خان و قلیچ خان و سایر امرای هند با لشکر
بی شمار بر سر قندهار روانه ساخت اشرف از ملاحظه اشرف حرکت و بجانب فرح‌آباد نهضت فرموده
از آنجا علی قلی خان سپهسالار که در آن حین از مشهد مقدس مراجعت کرده بود [illegible]
بگرگان نمود و منوچهر خان بیگلربیگی استراباد را مقدمه جیش لشکر منصور تعیین و اسباب جمعی علی قلی خان
سپهسالار فرموده روانه قندهار ساخت چون ایالت فارس بواسطه رفتار ناهنجار صدر جهان وزیر
پایه سریر سپهر نظیر پادشاهی [illegible] در رکاب همایون بود میرزا صادق وزیر مازندران را
بوزارت کل مملکت فارس و انتظام آن ملک مینو اساس ممتاز و بجای وی میرزا ابراهیم برادرش را
بوزارت مازندران و نظم و نسق املاک جهان بهشت را افراز و رایت خورشید آیت را
بطرف فیروزکوه در اهتزاز آورده که چاپاران خسرو خان بیگلربیگی شیروان وارد و خبر انهزام
سپاه روس و انهدام قلاع ساخته شده آن طایفه را بعرض رسانیدند مفصل این اجمال آنکه
قبل از این [illegible] از دولت ایران روی گردان و [illegible]
روانه روس و [illegible] دولت استمداد جسته بود در سه سال طایفه روس آمده قلاع چند
در کنار [illegible] کرده بودند حکم شاهی عز نفاذ یافت که بیگلربیگی مزبور با قشون شیروان و
دربند و قراباغ رفته قلاع مزبور را [illegible] که سلطان روس در بدایت جلوس در حوالی [illegible]
که سامان ایران و روس است ساخته بودند خراب نماید بیگلربیگی [illegible] و جمعی از سپاه را
از [illegible] معزول و قلاع را بالتمام قرین انهدام ساخته موکب جهان آرا متوجه اصفهان گردید
از آنجا.

خبر رسید که منوچهر خان بیگلربیگی استراباد که پیش از سپاه نصرت پناه بقندهار رفته بود با رستم خان
جنگ نموده و او را پریشان ساخته و دارا شکوه از آن صدمات تاب نیاورده [illegible] بهندوستان رفت
حکم اشرف شرف نفاذ یافت که سپهسالار [illegible] مراجعت نمایند بالجمله آن پادشاه ذیجاه مدت
بیست و چهار سال جالس سریر سلطنت بوده [illegible] و دشمن کشی مشغول و دوازده سال
دیگر [illegible] به ترتیب ولایات و انجاح مطالب ارباب حاجات و عمارت ابواب
خیرات میکوشید [illegible] حضرت خسروانه [illegible] در بسیط ربع مسکون ساطع گشت
روزگار [illegible] یافت انتظام جهان که از [illegible] کافور در آن دیار که عدل تو
آنکه سایه بقدر ذره بود آفتاب [illegible] ظهور در سال هزار و هفتاد و هفت عزیمت مازندران
خلد بنیان فرموده در آنجا خبر رسید که دارا شکوه از هندوستان روی نیاز بآستان معدلت انباز
[illegible] خان [illegible] او را گرفته [illegible] برده و آن [illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] اعیان روزگار
[illegible] متوجه گشت
امرای عظام و [illegible] جنازه [illegible]

بنت امام الهمام موسی الکاظم علیه السلام عمه در جوار روضه مقدسه مدفون ساختند و وزرای حضرتش
سه نفر بودند اول میرزا تقی که احوالش مرقوم شد دویم سلطان العلماء خلیفه سلطان سیم محمد بیک مستوفی الممالک
میرزا سعید اثارش عمارت چهل ستون و پل زاینده رود و جنت سعادت آباد و باغ طاوس خانه و باغ
شبکه و عمارت توشخانه و باغ سعادت آباد است چهار باغ علیا و باغ هزار جریب از بناهای
شاه عباس ماضی است و تعمیر سنگ بست نجف و تالار در پیش روی عمارت عالی قاپو بنا از اختراعات
اوست و همچنین کاشی صحن مقدس مشهد رضوی و از خوش نویسان میرزا [اول] شفیع شکسته نویس و
حسن خان شاملو نستعلیق نویس و از نقاشان ابدال بیگ و ولد علی قلی بیگ در زمان او بودند

ذکر شاه سلیمان صفوی چون امرا و اعیان اردوی شاهی بدار السلطنه اصفهان رسیدند روز سیم
شهر شعبان سال مذکور صفی میرزا را که ولد ارشد شاه صفی ثانی دانسته با اورنگ دارائی
جلوس داده نگین سلطنت در انگشت اختیارش نمودند پس از چندی نام او را سلیمان مبدل
دارا خسروی بود بغایت قاهر و در قانون مملکت داری ماهر و در عهدش خار جور و جفا چنان سوخت
که کسی خواری ندید بجز از دست گلعذاران و در ایامش بساط ستم چنان برچیده شد که احدی جور بیگانه
نکشید الا از خوی تند خوبان فتنه اگر بود جز چشم فتان یار نبود و بس و در زمانش
جز در دل عاشق بیقرار و کشش و در رعیت پروری مبالغه کرد و پیوسته همت بر رعایت جانب
علما و ارباب کمال میگماشت در اواسط بهار دولتش سلطان اکبر بن اورنگ زیب رخ از سلطان عظمت
پدر برتافته سفینه ترک در دریای مهاجرت از ملک پدر انداخته نسیم الطاف رهنما او را بساحل

فارس

فارس رسانید از آنجا که مهمان نوازی رسم قدیم خاندان ولایت نشان بود میرزا ابراهیم [illegible]
مستوفی الممالک را بمهمانداری وی معین و احکام مرکده به بیگلربیگی فارس و منازل عرض راه صادر
شد که منزل بمنزل او را استقبال و پیشکش لایق بعد رسانیده بنزد قیر و احترام تمامش باصفهان رسانند
ماه رجب از شهور سلیمان تمکین شاهزاده را در کمال عزت و جلال باصفهان رسانیدند
امرای عظام و وزرای کرام مرکب مهمان لازم الاحترام را بقدم استقبال پیش رفته او را در عمارت
مبارکه چهل ستون منزل داده نواب اشرف او را ملاقات و بآستین و بلوازم کرم غربت و غبار
کربت که از گردش زمانه بر چهره خسروانه اش نشسته بود زدودند او نیز معروض داشت
که چون هر یک از سلاطین و شاهزادگان جغتائیه روی با آستان دولت آشیان سعادت نشان نهاده اند
ببرکت دولت خاندان نبوت بمرتبه جهانبانی رسیده اند منهم دست توسل بذیل اشفاق خسروانه
آویخته ام از آنجا که فیما بین متعارفین نسبت ابوت و بنوت بود و معاودتش برآب [illegible]
صعب میبود در خلال این حال درد پا بآنحضرت عارض گشت هر چند اطبای عیسی نفس سعی بجا
آوردند درد پا از خیره سری دست برنداشت تا آن پادشاه ذیجاه را از نشست و قیام باز داشت
و امتداد مرض بهفت سال رسید و هیچیک از امرا بدربار دولتش بار نیافتند اما از سلطنت و دولت
سلطانی وارسته بود و کارهای [illegible] در [illegible] رسیده پادشاه زاده شد و سالش [illegible]
مطرف رهنمونی بعد از استیذان از آن خلاصه دودمان صفوی روی بدیار هند نهاد و در آنجا [illegible]
رسیده [illegible] که در [illegible] قشلاق [illegible] اول طغیان [illegible] خان [illegible] که معادل شصت هزار [illegible]

فوجی با حشمت تمام از راه [illegible] استرآباد متوجه [illegible] شد رفته رفته کار بجائی رسید که [illegible] دروازه [illegible]

جرجان و بسطام و [illegible] خان [illegible] قلعه استرآباد [illegible] شهر [illegible]

شده [illegible] چون [illegible] استرآباد بچاره [illegible] خان [illegible]

سرداری آن دیار [illegible] لشکرهای این سامان را [illegible] جمع [illegible]

شد چون ترکمانان از وصول سپاه آگاه شده در کنار گرگان جمع شده [illegible] آماده [illegible] شدند

و [illegible] خان وارد استرآباد [illegible] نصرت [illegible] جنگ [illegible] جمع [illegible]

[illegible] قلیچ خان [illegible] استرآباد [illegible] حاکم بسطام [illegible]

طرف چون ترکمانان رسیدند که جمعیت قزلباش [illegible] سپاه ترکمان [illegible]

شمشیر [illegible] آتش [illegible] خان [illegible] تیر [illegible]

[illegible] قزلباش [illegible] رسید [illegible]

[illegible] آورده [illegible] که چون سردار [illegible]

[illegible] احوال شاه صفی [illegible] احمد خان [illegible] دولت [illegible]

پادشاه [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] جمع آمدند [illegible]

[illegible] اطراف و اکناف مملکت [illegible]

دولت [illegible] امداد [illegible] آن [illegible] تمام [illegible]

نهاده [illegible] سلطنت [illegible] سپهسالار با لشکر [illegible]

رسید سپهسالار [illegible] سرکردگی [illegible]

[illegible] قزلباش [illegible]

که [illegible]

[illegible] سپهسالار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سپهسالار بعد از [illegible]

آن سامان [illegible] عبدالعزیز خان [illegible] ملک توران [illegible]

[illegible] طواف کعبه معظمه [illegible] دارالسلطنه اصفهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

سرافراز روانه دیار سعادت بار حجاز نموده علامه کلمه آنکه پادشاه سعادت فرجام موت چند سال برادران ملک
ایران بود پادشاهان صفویه رسیده هاشان او در یک بادیه طریق صداقت می ورزیدند و در الف هزار و صد و پنج از تیغ رحمانی
دوام در سایه‌ی فانی رحلت داد و در زمان اول جلوس تا منتصف ایام سلطنت شیخ علی پسر علی بیگ که با مردم ورثه قیام
دیکار مهام انام بود و در آنکه علی بیگ والد او در ایام اولاد الناس علیه ... بود در وقتیکه شاه صفی بجهت قلعه ایروان
پرواخته علی بیگ با رود آمده با علامتی که کار شاهی طرح انداخت ... و در حمله اول بر میر ... اسب
را حمله در میان ... پیدا نرفت و چند سر از رومیان گرفته آورد علم برابر سرها از نظر پادشاه رسانید که جایزه کرد
شاه جمجاه فرمود که این دلاوری از وزارت علم تحقیق را معروض داشت و اسب شرف علی بیگ را طلبیده از ملک ... نجات
منصب آن ... که اسپی که در ظاهر انار سوار شده شاه را عصر این که ... اینجا ... در ... است
که عنایت که در اصطلاح ... کلاه بهادر که کوشش باجوهر خواهد شد شاه عزی ... در و ... گفته بود ... رتبه
امیر آخور ... رسید شیخ علی خان ... والد ... صاحب دولت ... سرخ ... ملک ... و رتق و فتق ... بسیار
اهتمام ... می آورد و در احترام و اکرام سادات تعظیم علماء اعلام سالها بسیار ... در اقامه حضرات ... مراتب ... می‌
... داشت که ... تبدیل وضع ... جنس مدح ... زبان ... دوام ... مسجد و حمام ... در ... اصفهان بنا نهاد و
همچنین رباطات متعدده ... در راه عتبات عالیات ساخته که هنوز آثار آنها ... و ...
مستقیم ... مدت ... سال بالاستقلال اعتماد الدوله ... ملازم ... سال در خوش

در خوشی احوال او راز شده بر صفحه آسمانی با وجود حسب عقلی که در منبع سلطنت بود علی ... رسیده در عدل شاه
گرگ کم میش گردید و آن وزیر پاکیزه ... هزار و صد و یک بر ... بجانب رضوان شتافت بعد از وی میرزا طاهر وحید
داعیه رئیس مجلس ... که مدتی در وزارت رسید شاه ... بود ... در سلطنت قزوین در ... اعتماد الدوله
بود بعد از آن منصب داعیه رئیسی شرف ... دولت پادشاهی مخصوص ... منصب والای وزارت رسیده ... یک
شد و ... علی مرتضی ... و ... در ... چند سال در وزارت ... عمر کرد و ...
داین دو شعر از اوست پیش ... در ... حسرت ... به ... که ... گلبت ... سراغ ... هر کس
اما بجواهر ... که ... منصب استیفای ممالک ... میرزا صادق ولد میرزا
محمد ... اشتهارد ... وزیر آذربایجان بود بعد از وی میرزا ابراهیم برادر او که بود ...
بکمال ... نظامی و علوم ... تخلیص یافت و مدرسه ظهیریه و بقعه سید حمزه و مدرسه ... قیصریه
واقعه در تبریز از بناهای اوست و املاک و رقبات و قرا ... وقف ... دکاکین
... آذربایجان و عراق وقف کرده اند بعد از آنکه در هزار و صد و ... میرزا ابراهیم وفات یافت
میرزا ابو الحسن ... منصب والای استیفای ممالک ... باغ ... که روضه ...
از روضات جنان ... از نظمیات رضوان ... آمیخته و نسیم صبا ...

قلیخان قورچی باشی و لله شیخعلیخان وزیر اعظم و بعضی از امرا راضی بسلطنت سلطان مرتضی نشده
سلطان حسین میرزا را به تخت دارالملک ایران جلوس دادند حضرتش پادشاهی کریم الاخلاق
و در مروت و پاک دامنی از جمیع سلاطین صفیه ایران طاق قائم اللیل و متهجد رقیق القلب
متعبد همتش احوال فرخنده فالش از خار و خس گناهان کبیره پیراسته و دامن طبیعتش
بطراز اجتناب ثواب آراسته بلکه از جمیع محرمات مجتنب و از نواهی محظورات محترز بود و اغلب
اوقات فرخنده ساعات بصحبت فضلا و مجالست علما و عبادت ملک علام اشتغال داشت
و کارگزاران دولت و وکلای سلطنتش بترتیب جام و مصاحبت صهبا و جام پادشاه بادای نوافل
قیام می نمود و حافظان ثروات بتاراج زوال اعدام در عهدش تیغها در غلاف زنگ گرفت
و خارها را راه در رسم جنگ فراموش شد و مصاف مردان بزفاف زنان و مضمار رزم به بزم صحبت
ساده رخان تبدیل یافت اگر خون ریخته میشد از دل مینا و چشم ساغر بود و اگر خنجر بسر میرفت
ترکان مست ترکان خورشید پیکر سلطان سعید از مضمون اینکه هر کجا جانک بایست فرقه
گرفو مراسم نهی برادر بود ادای پادشاه رحیم دل با یه چند انکه شاه بر سیاست ملک لازم امور جهان
داری و لوازم مهام شهریاری اشتغاله است سلطان را چشم از تهدید و انذار پوشیده لامحاله باید
درگذراند و دیده بر دولت پوشیده چنانکه بلبل بوستان سخن پردازی رشح مصطلح الزین

عطر مشامش توده مشک و عنبر ریخته در جنب نضارتش قصور بهشت حور تیره است و در برابر نسیمت
فضای روح فزایش عرصه فلک الافلاک محوطه بهشت تحقیر طایران نورسار اشجارش در اماکن
بنقات دلکش باغ مرده جان میدهند و شمایم روح بخش گلهای بهارش دلهای افسرده
روان از آثار آن پادشاه رفیع جاه رست از خوش زبان نسخ که مفخر او بود نزاد ابراهیم
قمی بود و از شکسته زبان مرتضی قلیخان شاملو و از نوشتجات آقا زمان و آقا جابر برادران
آقا ابراهیم خوش نویس که در خامه سحرکار را در یک معجز عیسوی مدغم و نقوش معجز نگارشان کلک
آزری منظم بود و جمع دولت شاه سلطان حسینی و نیز دریافتند
صباغ قلم صنایع صفحه سیم اندود صحیفه را بجواهر رنگین دلالات نمایش معانی و عبارات دلپذیر
این دبستان ترصیع مینماید که چون شاه سلیمان شهوار عز قضا خاتم سلطنت از کف بیرون برد
زمانه از نظرها پرورش نهان ساخت ارادی همت بر مانده تقوای شان بر عم پدر لایق تاج
و افسر بود نه همین سلطان حسین میرزا که سلطان میرزا شاه مغفور در هنگام انتقال دار
السرور وصیت فرمود که اگر چه سلطان حسین فرزند اکبر است اما سلطان مرتضی امر
پادشاهی را سزاوارتر پادشاه زادگیست بقهر و مهر آمیخته و حیلتی از لطف و عنف انگیخته و سلطان
حسین شوار عهد سلطنت بیرون آمدن بنا بیست منحل است روز نهین سلطان شاه

سلیمان

سعدی شیرازی گفته است درویشش خوانند که ریخته شد از طایفه رنج بود که برگشتن آغاز نمود

صفی قلیخان سپهسالار بقتل عام آن جماعت امر فرمود ولیکن بسیاری از انها را کشت القصه چون

بیست و یک سال از ایام سلطنت بگذشت ملک روی بویرانی گذاشت و هر سرکشی در گوشه سر از استبداد

برافراشت از آنجمله افاغنه غلجیه قندهار را از حد اعتدال گرگین خان بیگلربیگی دار القرار

برنتافت و بفرار گشته میرویس که مقدم الطایفه بود مقدم بود و برپا نهی نظم بردار امرای

به بنگ در جواب نویسی خورده طریق بیت الله پرده در حجاز مراجعت بتتبع احوال

کوچک و بزرگ امرای عجم و ترک دولت نموده مترصد قندهار رسید و در آنجا علم عصیان و طغیان

برانگیخت و رشته فتنه را تاب داده و در اثنای فرصت نموده گرگین خان را با گروهی از ترک و عجم

بقتل آورد عجم فرستاده اولیز مدت یکسال قندهار را محصور داشت و داری رایش در باب

قلعه از انطرف نهر بند ... سردارها از ... ب هم روانه ساختند بعضی بمقصد نرسیده

و بعضی در ظاهر حصار سردار آن فرمانها بهر میرویس مدت هشت سال در آن ولایت بحکومت

پرداخت بعد از برادرش فرمانروا شد تا آنکه محمود پسر میرویس عم را مقتول و لوای حکمرانی

برافراخت در خلال آن حال افاغنه ابدالی نیز سر شورش برآورده متصدی اخراج الکه

عبدالله خان ابدالی که ملتان مسکن داشت بعد از رستم و اقنه قندهار باشش هزار غلام و ولد خود

اسدالله

اسدالله مترصد تسخیر هرات شده با اسدالله بعزم ملاقات عباسقلی خان شاملو بیگلربیگی وارد شهر گردید

عباسقلیخان چون از ناحیه احوال ایشان تفرس فساد نمود هر دو را گرفته محبوس نمود عاقبت

قزلباشیه شورش بیگلربیگی را بیدخل و اسدالله با پدرش فرصت یافته از حبس فرار و عیال ایل

خود در کوه و شاخ فرار گرفتند چون خبر آن شورش بامنای دولت شاهی رسید جعفرخان استاجلو

با فوجی بدفع ابدالی و متغلبان هرات مامور ساختند جعفرخان بعد از چند بهب مغلوب و هرات

بتصرف آن طایفه در آمد فراه و بادغیس را نیز تصرف نمود القصه چون قندهار را بعهد اختیار

بقبضه اقتدار محمود درآمد چند دفعه لشکر باطراف دار الامان کرمان کشید آن ولایت را تاخت

و تاراج نمود یکدفعه لطفعلیخان بیگلربیگی و سپهسالار فارس عموزاده فتحعلی خان وزیر اعظم با سه هزار

سوار بر گرد محمد بیگ میر افغان که بر حد دار الامان کرمان فرستاده افاغنه بعضی در میانه

باغی بیخبر خفته بودند بر سرایشان ریخته سیصد نفر از آن طایفه را کشتند چون خبر محمود گردید

و منزل ... درگذشت رسید از غضب لشکر فارس علم انتقام برافراشت فی مابین جنگ عظیم روی

داده شکست بر ناریان افتاده افاغنه مظفر و منصور معاودت بقندهار نمودند موکب شاهی از اصفهان

عزیمت قزوین نموده و از آنجا بجهت دفع فتنه افغان بحالی عزمش بجانب طهران با اجلال

کشید و هفتاد هزار سوار و پیاده با ولد و بیگلربیگی هرات طلب داشته و تمام سپهسالاری به لطفعلی خان

بیگلربیگی فارس مقرر داشتند که با پنجاه هزار پیاده و سوار از جانب فارس عزیمت طهران نموده از آنجا روانه
قندهار و موکب شاهی با بیست هزار لشکر از عقب تحریک لوای سعادت پرور نماید مرغان صبا
رفتار باحضار بیگلربیگی روان گردیدند در خلال آن حال بسعایت امرای شاملو قرار یافته موکب
شاهی معاودت باصفهان نمود از آن جانب چون محمود مردود از کرمان معاودت بقندهار نمود
و بعرض اولیای دولت رسانید که چون این حرکت از این نیازمند محض هواخواهی این دولت بظهور
رسیده موکب سلطانی عازم خراسان شود منهم از قندهار حرکت و بدفع تتمه طایفه ابدالی پردازیم امرای
ساده لوح سخنان کذب آمیز او را صدق پنداشته ضعف حالت قندهار را بجهت او فرستاده
مخاطب بحسین قلیخانی ساختند محمود بهانه تنبیه ابدالی بجانب هرات آمد و در خلال این حال طایفه
بلوچ عازم تسخیر کرمان گردیدند اهل کرمان دفع آن حادثه را متمنی مقدم محمود شدند محمود نیز
از هرات بطرف کرمان آمده در آنجا دفع آن حادثه را از سر کرمانیان نموده در آن ولایت با اقامت
امور خسته خاصه مدت ... در آن ولایت حکمران بود تا آنکه قندهار را شورش برافراشتند و از کرمان
متوجه دفع آن طایفه شد و بعد از تنبیه ایشان دیگر بار با لشکری جرار از افغان و بلوچ و هزاره
روی بکرمان نهاد اهالی آن خطه چون در هیچ طرف امداد و معاونتی ندیدند طالب امان گشته
در تصرف ملعون آمد تا انجام کار اصفهان و تسخیر آن نمود محمود نیز متمنی این کار قبل از
روی که بجانب اصفهان گذارد از آن جانب چون خبر ورود محمود بدر کرمان معروض رای اقدس
شاهی

شاهی گردید کاظم خان نیز رسیده که اراده عزیمت اصفهان نماید رضاقلیخان شاملو
ایشیک آقاسی باشی دیوان اعلی را طلب کردند که بفارس رفته سپاه آنجا را جمع و متوجه
کرمان گشته فتنه را از آن ولایت دفع گرداند بنابراین با فوجی از سپاه و رکاب روانه شیراز شده
و چاپاران باطراف ولایت فارس فرستاده و عساکر آن مملکت را برکاب احضار و خود منازل را آهسته
طی میکرد و در هر مرحله بلطایف الحیل و نوید چون بفرزان رسید بجهت نظام توقف
گردید و کس فرستاد ارباب حرب شیراز را بمعسکر خویش آورد روز و شام بصحبت مطربان
و می و جام اشتغال نمود و لعین محمود چنانچه گذارش یافت از کرمان روی بایران آورد
چون امنای دولت از عزیمت وی مطلع گشتند سید عبدالله خان والی بپرده جهت معاودت
برکاب شاهی بعد از حرکت سید مزبور خبر رسید که محمود از یزد گذشته بحوالی اصفهان رسیده امرای
بدعاقبت که قدر آن عافیت را نمیدانستند سرعسکر قمر سیر فرستاده والی را امر بمراجعت
نمودند و در جبادخانه را گشوده مردمی را که از فنون جنگ عاری بلکه مدت العمر خر سوار
کاری نشده بودند بدرع و مغفر آراستند هریک را بشان و شوکت ثانی رستم و اسفندیار ساخته
۱۱۳۴
روز شنبه چهاردهم شهر جمادی الاول سال هزار و صد و سی و چهار از اصفهان بیرون رفتند و در
خارج شهر خیمه جلالت برافراختند و روز دیگر از آنجا حرکت و رستم خان قوللرآقاسی با ده هزار غلام

اهم جا نیمفرسنگ پیش بود سید عبدالله خان والی نیز رسیده با ایشان ملحق شده دران اثنا
حسین خان زنگنه قراول سپاه امده مذکور ساخت که محمد وارد سکندر شد رجاله
قزلباش دانشب را در قریه چورت رسانیده هنگام طلوع صبح کرنای جوکه نواختند و علمهای
زرد و سرخ منقش را افراختند

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تفصیل استیلای لشکر اسلام بر ملک هندوستان چنانچه محمد قاسم هند و شا
استرابادی المشتهر بفرشته در تاریخ خود که بر سوم [illegible] ابراهیمی است و بنام
[illegible] ابراهیم عادلشاه بوده [illegible] و اکنون بتاریخ فرشته اشتهار دارد
یاد کرده است بر سبیل اختصار نمود [illegible] اول کسی که از سرداران اسلام
کرد [illegible] هندوستان در آمد بجهاد و غزا کرده است [illegible] تفصیل
این سخن آن است که در سال بیست و هشتم از هجرت رسول خدا عبید الله بن
عامر [illegible] بطرف فارس [illegible]
نقض عهد کرده بود با لشکر برده مظفر و منصور [illegible]
سی ام هجرت عثمان ولید بن عقبه را [illegible] شرب مدام از حکومت کوفه معزول
ساخته سعید بن العاص را قایم مقام کرده اند سعید در همان سال [illegible]
رفت و حضرات امام حسین و امام حسن [illegible] در آن یورش تشریف داشتند
و از مهابت قدوم ایشان ولایت گرگان که در ان الملک استرآباد است مفتوح
شده [illegible] مردم گرگان دولت هزار دینار تسلیم کرده اسلام آوردند
و در سال سی و یکم هجرت عبد الله بن عامر از بناء عثمان بن عفان بتسخیر خراسان مامور

کشته با لشکر گران از راه کرمان عزم خراسان نمود و مقدمه آن سپاه احنف بن
قیس بود پس بستان و قهستان و نشابور مسخر کرده مرزبان طوس نیز با او
موافقت کرده سرخس و هرات و بادغیس و غور و غرجستان و مرو و طالقان
و بلخ هم بحوزه تصرف مسلمانان در آمد عبد الله را چون در کم وقت فتوحات
کلی نصیب شد قیس بن هاشم را بخراسان و احنف بن قیس را در مرو و طالقان
و نشابور و خالد بن عبد الله را در هرات و غور و غرجستان والی کرده اند
و خود احرام بسته متوجه حجاز شد در سال سی و دوم عبد الرحمن بن
ربیعه [illegible] بغزو بلخ رفته بود با اسپاهی از مسلمانان شهید
[illegible] در سال [illegible] و قند [illegible]
[illegible] عبد الله عامر [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] هرات و قهستان و غور [illegible]
مسلمانان [illegible] کرده عبد الله [illegible] کرده نشابور با احنف [illegible]
[illegible] حکومت خراسان [illegible]
[illegible] معاویه بن ابی سفیان [illegible] خراسان و سیستان
کرده اند و خود در زمان خلافت امیر المؤمنین علی [illegible]
القصه در همان سال عبد الرحمن بن سمره [illegible] کابل
کرده مردم آنجا را مطیع کرده اند [illegible] مهلب بن ابی صفره [illegible]
بزرگ عرب بود از [illegible] کابل [illegible] هندوستان در آمده

پاکستان را غزا کرده و دو اندر ده هزار جواری و غلامان اسیر ساخت و رایت ملک
بعضی از مردم هند چون به [illegible] مسلمان شدند و در سال پنجاه و سه
طاعون بزرگ گشت زیاد بن ابیه [illegible] معه بن قیس بن عبدالله در
السادات کوه [illegible] پس از چندی به جانب ماوراء النهر شتافته بعضی از شهرهای
آن ملک را مسخر ساخته مراجعت نموده حکومت هندی یافته از قبل خود
اسلم بن زرعه الکلابی را بالیت خراسان داد و در سال پنجاه و چهار هجری
معاویه حکومت خراسان را بعبیدالله بن زیاد بن [illegible] داد و در سال
شصت و دو هجری یزید بن معویه سلم بن زیاد را با ایالت خراسان و سیستان
نصب نمود و از جمله کسانیکه در آن سفر همراه سلم گردیده بودند مهلب بن ابی صفره
بود و سلم برادر خود یزید بن زیاد را بحکومت سیستان فرستاد چون آ
او شنید که پادشاه کابل نقض عهد نموده ابو عبیده بن زیاد را که حاکم آن
بود محبوس کرده [illegible] لشکر کشیده [illegible] اهل کابل [illegible] بعد
از جنگ صعب شکست یافته جمعی کثیر بقتل رسیدند چون این خبر به سلم بن زیاد
رسید طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی را که به طلحه الطلحات مشهور است
بکابل فرستاد تا ابو عبیده را به پانصد هزار درم باز خرید بعد از آن
سلم حکومت سیستان را بطلحه ارزانی داشت و لشکر غور و بادغیس را
بکابل فرستاده اهالی آنجا را جبرا و قهرا مطیع گردانید و خالد بن عبدالله
که بعضی او را از نسل خالد ولید میدانند و بعضی از نسل ابوجهل بحکومت
کابل منصوب نمود و چون خالد معزول گشت مراجعت بعراق عرب را دشوار

دانسته با عیال و اطفال و جماعتی از عرب بر همین ضلع اطراف کابل کوه سلیمان
گرد آمده بین ملتان و پشاور است رفته متوطن شد و دختر خود را بحبالهٔ نکاح
یکی از افغانان معتبر که مسلمان شده بود داد و از آن دختر فرزندان
پیدا شدند از ایشان دو کس مشهور گشتند یکی لودی و دیگری سور و از طایفه
افغانان لودی و سور [illegible] و در کتاب مطلع الانوار دیده شد که
افغان از طایفه قبطیه فرعون موسی هستند و فرشته از جهت تحریر جانب اوفغانان
ملاحظه نموده [illegible] القصه [illegible] ایشان
بزراعت مشغول گشتند [illegible] اسپ و گاو و گوسفند [illegible] شدند
مسلمانان که همراه محمد قاسم [illegible] بسند و ملتان آمده [illegible] بودند
رابطه آشنایی [illegible] و دو سال یکصد و چهل و سه
چون اولاد ایشان بسیار شد از کوهستان برآمده مواضع [illegible]
مثل کرماج و پشاور و [illegible] و آن متصرف کرده بودند و راجه لاهور
با راجه اجمیر خویشی داشت قصد دفع فتنه ایشان نمود یکی از امرای خود را
با هزار سوار برای ایشان تعین کرده و افغانان بجنگ پیش آمده اکثر [illegible] را
کشتند و بعد از این قضیه راجه لاهور برادر زادهٔ خود را با دو هزار
سوار و پنجهزار پیاده در نهایت استعداد بر سر افغانان [illegible]
در آن دفعه خلج و غور [illegible] کابل که [illegible] اسلام [illegible] امداد
که [illegible] آمدند و ایشان [illegible] مقاومت
[illegible] پنجاه و هفتاد جنگ با کفار کرده [illegible] غالب شدند

در این اثنا چون زمستان در رسید اهل جنگ دست باز داشتند و بانزوا
نمودند بعد از زمستان باز به اراده جنگ لاهور و رای لشکر با نزد هم
و افغانان نیز بدستور سابق از کابل و خلج و کرمان افغانان رسید
و مابین کوه ماج و پیشاور در نیلاب قریب بیک روی کوه کنار پیشاور جنگ
و آن کوهستان همچنان شد که هیچ از ایشان زود آورده بکنار راست
به از بیم لودی اسکندر و برادر تو چون موسم برسات رسید لشکرها
از آنجا شراب بنلاب بی که غالب از مغلوب معلوم کرده بجهت اقامت
و کشته و مردم کابل و خلج بجاهای خود برگشتند هر که از ایشان احوال
مسلمانان کوهستان می پرسید میگفتند کوهستان میگویند افغانان
بکویند که چون مغلوب افغان انجا چیزی دیگر جهت ظاهر ایشان سبب و دم
خود بکنار ایشان را افغانان میخوانند ایشان را افغان بجوا اند چون در آن
ایام میان رای لاهور و کهکر موافقت بمخالفت انجامید کهکران
در جوار با افغانان متفق شدند و رای بر افغانان صلح کرد و همچنین
از افغانان با ایشان را گذاشت و قوم خلج را که بر طبیعت افغانان در انحراف
نشستند با ایشان شرطی ساختند بر این شرط که محافظت سرحد ملک او
نمایند که سپاه اسلام را بطرف هندوستان نگذارند و افغانان در کوهستان
پیشاور حصاری کشیدند تعمیر نمودند و ولایت روه را متصرف گشتند و
چند ملوک سامانیه نگاه داشتند که مرتبه ایشان بولایت لاهور رسید و از
این سبب تاخت لشکر ایشان سامانیان بطرف سند و جانب ...

از کوهستان بخصوص کرده با اعتبار طول آنجا مجبور راست ناقص شد کرد
بر ایج بکرانست و با امتداد عرض از حسن ابدال تا کابل و شد مهار و در حد
این کوهستان واقع شده و چون نوبت حکومت غزنین با لپتگین رسید
سبکتگین که سپهسالار وی بود اکثر لشکر بر ملتان و لمغان او دره افغانان
از ملک غزنه و در ملتان حمله آورد امیر غایب از شاه سبکتگین بجاه ولایت
حمله آورد چون افغانان که لشکر هند بملک سرحد و ادار سرحد ثبت
توانستند کرد هر بار راه بیابان شورش کرد و بلکه بر تخت جهت گرفته افغانان
افغانان و طایفه بمنصب امارت نواخت و الحق بملتان هندوستان نمودند
کشته و هر یک از اقاما القاب خود که منصب گران تا تاریخ افغانان
رسید و بعد از نوبت السبکتگین سبکتگین بجای وی که شیخ حمید
در پرخاش بقدر اسلام را سبب جلوس بجهت مدد والغالب کرده که در وقت
تاخت هندوستان متعرض افغانان نشود سبکتگین بنابر مصلحت
نرساید بعد از فتح چند سال بعد از آن بعد انقطاع ملتان باو مقرر داشت
اما سلطان محمود سبکتگین بخلاف پدر بقاییای افغانان مشغول و بعد از سعی
سرکشان ایشان را بقتل آورده و مطیع او از اسلام لازم رکاب ساخت و ایشان
خدمت کردند **القصه** بعد از امیر ناصرالدین سبکتگین سلطان محمود
در ذیل احوال ایشان گذشت تا انقضای هندوستان از تصرف غوریه
او در افغانان پادشاهی کرد **ذکر احوال سلاطین دهلی** چون سلطنت
بمحمد بابان رسید و از انقراض غیاث الدین بلبن پادشاهی بر افتاد

الدین را بخود راه داد سپهسالار ساخت و اکثر اوقات در ایام برادر و معرکها
سلطنت خود بغزنین و هندوستان تا بنگاله بیابان از بلاد هند را مفتوح
کرده و عطایای عامه کرد و بجمیع رعایا خواست و اکثر از ممالک هندوستان
که بحیطهٔ ضبط در آورده بود بغلام خود قطب الدین ایبک سپرده
هندوستان را فتح کرده و گفت قطب الدین بعد از مراجعت سلطان از
هما اگر سال پانصد و هشتاد و هشت هجری بود دهلی را مسخر گردانید در سال
پانصد و هشتاد و نه قلعه کول را مسخر ساخته دهلی را دار الملک کرد و از
گرد و اطراف و نواحی آن را ضبط کرده شعائر اسلام ظاهر ساخت سلطان
شهاب الدین که در سنه بعزیمت هندوستان کرده متوجه قنوج شد
متهند کوه الح قنوج و بنارس بود و سیصد و چند فیل داشت در نواحی
آتاوه جمال ملک قطب الدین که مقدمه سلطان بود مصاف داده شکست یافت
فیلان وحشم و خزینه او بدست سلطان افتاد و گنج او را همراه بود
غنایم بسیار بدست آورد و از آنجا به بنارس رفته بتخانها را ساخت
ساخته بعد از آن قلعه کول را مسخر بود و بعد از آن ممالک هندوستان را
قرار ساخت و ملک قطب الدین بود و فتح نهرواله گشت و
سلطان ملک قطب الدین ملک اجمیر را ... نهرواله
برده غنایم و اموال بدست آورد و حصار ... جهان
سلطان ... کرد ... بهاء الدین طغرل
تفویض کرده قطب الدین بعد از فتح گوالیار در سال پانصد و نود و سه گجرات

گجرات مفتوح کرده و قلعه کالنجر و کالپی و بهار از مضافات ساخت سلطان شهاب الدین
در زمان سلطنت خود هندوستان در دامن کفایت کفالت او باز گذاشتی
تبر داد و در حین مراجعت نیز بقرار کماکان کفالت او فرمودی تا بغزنین رسید
ساختی بعد از فوت سلطان معزی سلطان غیاث الدین محمود بر تخت سلطنت
جلوس کرده بجهت سلطان قطب الدین چتر و نشان پادشاهی و خطاب سلطانی فرستاد
از اوچ روانه هند کرد ملک قطب الدین روز سه شنبه هجدهم ماه ذی القعده
سال ششصد و دو بر تخت لاهور جلوس فرمود مدت دولتش از فتح دهلی تا آخر
عمر بیست سال و چند ماه بود و چهار سال در پادشاهی گذرانید سلطان
قطب الدین سلطانی بشجاعت و سخاوت و عدل و داد موصوف بود و بمکان دهش
از جمله سلاطین دوران بجهت بخشش لک بخش مشهور شد **ذکر آرام شاه بن قطب الدین**
ایبک بعد از سلطان قطب الدین بموافقت امرای دهلی سلطنت یافت بسبب
عدم قابلیت هنوز سالی نگذشته بود که امرا کس بطلب سلطان التمش که داماد
و پسرخوانده قطب الدین بود فرستاده بر تخت سلطنت جلوس داده آرام شاه
حوالی دهلی لشکر فراهم کرده مصاف داده شکست یافت **ذکر سلطان شمس الدین**
التمش از تواریخ مستفاد می‌گردد که از قبایل ترکستان بود پدر او ایلم خان بود
بغرض شکار بیرون آورده بسوداگری فروختند سوداگران او را بخارا آورده یکی
از خویشان صدر جهان فروخت چند گاه در آنجا از انواع تربیت یافت
حاجی بخاری نام سوداگر او را خریده بغزنین آورد جمال الدین چست قبا خرید
جمال الدین او را بخرید و بدهلی آورد ... ایام ... اقطاع ... از او

ترسید ذکر او بخدمت سلطان رفت در غیبت حاجی جمال الدین پیش
بنا آمد سلطان شهاب الدین محمد سام قدغن کرد تا کسی او را نخرد حاجی جمال
یکسال در غزنین ماند بطرف بخارا رفت باز بغزنین برگشت سال دیگر ماند
اتفاقا قطب الدین ایبک از هندوستان آمده بود از سلطان اجازت خرید
خواست سلطان فرمود چون در غزنین حکم کردم کسی او را نخرد بهندوستان
برده بخر القصه قطب الدین او را خرید فرزند خواند و منصب میرشکاری داد
بعد از فتح گوالیار حکومت آنجا بدو داد چون سلطان شهاب الدین محمد سام
بمهم تنبیه گهکران بهندوستان رفت سلطان التمش با لشکر بداون که
اقطاع او بود بقطب الدین ایبک پیوست و در روز مصاف داد مردی بداد سلطان
قطب الدین را بتربیت او وصیت نمود و تشریف و خط آزادی داد و بعد چند
امیر الامرائی رسید عاقبت در سال ششصد و هفت بر تخت نشست بولعجبی
از عهده ضبط مملکت بر آمد و در سال ششصد و شانزده سلطان جلال
الدین منکبرنی از چنگیز خان منهزم گشته بهندوستان آمد سلطان التمش
در برابر رفته او را از ولایت خود بیرون نماند در سال ششصد و بیست و دو لشکر
بطرف لکهنوتی و بهار کشیده سلطان غیاث الدین خلج را مطیع خود ساخته خطبه
و سکه آن طرف بنام خود کرد سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد هزار تنکه نقره
از او بگرفت پس مهتر پسر خود را سلطان ناصر الدین لقب داده ولایت
لکهنوتی که از جمله ممالک بنگاله است باو تفویض نمود و چتر و دورباش داده
در بلاد آنجا گذاشت ناصر الدین با سلطان غیاث الدین خلج مصاف داده او را

بگشت

بکشت آورده اند که سلطان التمش بر سر ناصر الدین قباچه رفت غلام سلطان
شهاب الدین با او حرب رفت این حکایت در احوال ناصر الدین پیوسته شد در سال
ششصد و بیست و شش رسولان عرب جامه سلطنت از پیش خلیفه آوردند
سلطان شرایط ادب بجای آورده جامه سیاه عباسیان بپوشید در همین سال
ناصر الدین پسر سلطان فوت شد پسر بزرگش را که خورد بود بنام او خواند
در آخر عمر فخر الملک عصامی که سی سال در بغداد وزارت کرده بود [illegible]
بدهلی آمد سلطان مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی کرده منصب وزارت
داد و از جمله فضلا و اهل انشا نور الدین محمد عوفی معاصر سلطان بود
کتاب جامع الحکایات بنام وزیرش نظام الملک محمد بن ابی سعید جنیدی
پرداخته است مدت سلطنتش بیست و شش سال بود در سنه ششصد و سی و سه
سر وفات یافت احوال اولاد او و سلطان التمش نوشته شده است ذکر پادشاهی
سلطان غیاث الدین بلبن از ترکان قراختائی است و از طایفه البری
بود اکثری او را از دست مغولان که بر آنها استیلا یافته اسیر کرده بودند
خریده ببغداد آورده اند و قبیله کرده هزار خانوار بوده اند بود در بغداد
خواجه جمال الدین بصری که بتقوی و دیانت از مشاهیر وقت بود در تاریخ
سال ششصد و سی او را بخرید و بنا بر آنکه سلطان شمس الدین التمش نیز از آن
قبیله بود او را با سند فراوان همانسال بدهلی آورد سلطان غیاث الدین
را با چند غلام ترک دیگر از نظر سلطان گذرانید سلطان تمام ایشان
اعلی خرید خواجه را بنواخت سلطان شمس الدین آثار شهامت از سلطان

سلطانی [illegible]

غیاث الدین شاه هلال فرموده بازدار خاصه کرد و ایند از قضای فلکی برادر خود کشلی خان را
که در خدمت سلطان معتبر بود شناخته بواسطه زیاده معتبر شد و در زمان
سلطان ناصر الدین محمود شاه منصب امور ملکی و مالی باو مفوض گشته بنوعی
صاحب جاه شد که از او تا سلطنت چندان مرتبه فاصله نماند و سلطان را از
پادشاهی نامی بیش نبود بعد از فوت سلطان بلافاصله در قصر سفید
بر تخت دهلی متمکن گردید خاص و عام بسلطنت او رضا دادند گویا بلبن
طایفه از ترک است القصه در اندک زمانی مملکت هند را تصرف کرده پادشاهی
عظیم الشان گردید چنانچه سلاطین عراق و خراسان و ما وراء النهر با او طریق
دوستی می نمودند غیر از شاهزادگان که در زمان کنگیز بهند آمده بودند
پانزده پادشاه زاده از خراسان و عراق و شام و روم ار ربا ملتان و ما
نزد او آمدند بقدوم ایشان ابتهاج می ورزید و اقطاع خوب می داد و هر در
خدمتش بپای ایستاده مکرر و نفر که از خانواده هیچ بوده بند بالجمله او خود نمود
قضایای ملکی میرسید و ابدا ارذل را در کار دخل نمیداد و در انتساب نجابت ابدا
می کوشید و در لباس تکلف می کرد و ارباب علم و فضل و صنعت را دوست میداشت
خلاصه عالم از اصحاب سیف و قلم و شعر و موسیقی چندان در درگاهش جمع آمده
بودند که درگاه او را بر درگاه محمودی و سنجری ترجیح میدادند گویند احدی
از خدمتکاران ندیم که محرم خاص او بودند او را هیچگاه بی کلاه و موزه ندید
و هرگز بقهقهه در مجلس نخندید امیر خسرو در خدمت پسرش سلطان محمد شهید
بود و آن شاهزاده بحکم پدر حاکم ملتان بود اهل ادبا و شعرا را دوست میداشت

دوبار

دو بار فرزند یکان خود را با تحف فراوان بشیراز خدمت شیخ مصلح الدین سعدی فرستاده
و استدعای قدوم او کرد شیخ بعلت ضعف پیری عذر خواسته دیوان
اشعار خود را فرستاد و سفارش امیر خسرو باو کرد چون ارغون خان
بر تختگاه ایران نشست تیمور خان که از امرای بزرگ و حاکم خراسان بود با بیست
هزار سوار بتاخت ملتان آمد با شاهزاده سلطان محمد مصاف کرده هزیمت داده
شاهزاده چون نماز ظهر نکرده بود بتعجیل در کنار کوهی فرود آمده مشغول
نماز گشت در این اثنا یکی از امرای مغل با دو هزار سوار که در کمین بود کمین
گشاده جنگ در پیوستند شاهزاده شهید گردید گویند چون هلاکو خان
در بغداد خبر مواظبت سلطان را بصید و شکار شنید گفت پادشاه غیاث الدین
پادشاهی صاحب تجربه است ظاهرا بشکار می رود باطنا ورزش سواری
فرماید و لشکر خود را پاس میدارد سلطان از شنیدن این حکایت هلاکو خان
آفرین خواند گفت قواعد جهانداری کسی داند که ملکها گرفته باشد القصه
در سال ششصد و هشتاد و پنج وفات یافت مدت ملکش بیست و دو سال
بود شیخ فرید الدین مسعود شکر گنج معاصر او بود ذکر پادشاهی معز الدین
کیقباد او پسر ناصر الدین بغرا خان بن سلطان غیاث الدین بلبن است مادر ناصر
الدین بغرا خان دختر سلطان شمس الدین التمش و مادر کیقباد دختر سلطان
محمود بن سلطان التمش است پدرش بغرا خان در لکهنوتی بود سلطان غیاث
الدین بسلطنت عمش کیخسرو وصیت کرده محمود کوتوال فتنه انگیخته کیقباد را
بر تخت نشانید او بعد از جد بزرگوار بیقیدانه مشغول عیش و طرب گردید

ملک نظام الدین داماد و برادرزادهٔ خود کوتوال جهانگیر الملک کشتن از سلطان
نامی بهم رسید پس بجای سلطنت دست نکرد و به سادات انعام [illegible] از این خبر شنید
بعزم مقاتله لکهنوتی برآمد ملک نظام الدین سلطان را باستعداد تمام آورده
و راه صبر پیش گرفت چون بهم رسیدند پدر از در صلح در آمد و پسر را ملاقات
فرمود چون بحضور پدر رسید سر بپای پدر نهاد و کیقباد طاقت نیاورد
از تخت فرود آمد و در پای پدر افتاد القصه چند روز بهم گذرانیده
بعد از آن پدر او را نصیحتها کرده رخصت داد [illegible] در گوش پسر گفت ملک
نظام الدین را از میان بردار [illegible] پس از مفارقت او
[illegible] کیقباد باده و زنان و در شراب و شهوت افراط کرده علت
فلج بر مزاجش غالب شده [illegible] سلطان [illegible] نظام
الدین [illegible] بودند
امرای صاحب شوکت آرزوی شاهی کرده و هر یک سری [illegible] بهم رسید چنانچه در آن
الوقت طفل سه ساله که از کیقباد [illegible] کیومرث نام داشت شمس الدین خطاب کرده
بر تخت نشانیدند و [illegible] ترکان خلج و ایشان همراه ملک جلال الدین
فیروز در بهادرپور بودند [illegible] ایشان کیومرث را با خود در شهر
[illegible] ملک ایتمر کچهن و ملک ایتمر سرخه [illegible] ناصری [illegible] کرده
[illegible] جلال الدین و سایر خلج را [illegible] ترک [illegible] باید
ساخت [illegible] ملک ایتمر کچهن بعزم آنکه جلال
الدین فیروز را فریب دهد [illegible] ملک جلال الدین که از ماجرا خبر داشت

گفت

گفت تا او را چنین پیاده شدن پاره پاره کردند و پسران جلال الدین با پانصد
سوار [illegible] شمس الدین [illegible] او را با پسران ملک فخر الدین
کوتوال به بهادرپور پیش پدر آوردند ملک ایتمر سرخه که تعاقب ایشان کرده بود
در راه جنگ کرده کشته شد خواص و عوام دهلی که اکثر ترک بودند خلجیان را دشوار
آمد بعد سلطان شمس الدین از شهر بیرون آمدند و خواستند که بر سر جلال
الدین روند فخر الدین کوتوال [illegible] مانع آمد [illegible] جلال
الدین بیعت کردند ملک جلال الدین [illegible] ایشان را معز الدین کیقباد
کشته بود [illegible] شاهی فرستاده [illegible] بعد از آنکه
داشته [illegible] ملک جلال الدین خود را سلطان
جلال الدین خواند در قصر معزی جلوس کرد و پادشاهی از ترکان که ملازمان
سلاطین غور بودند بخلج [illegible] و هشتاد [illegible] بود
سلطان معز الدین کیقباد سه سال و کسری بود **ذکر پادشاهی سلطان جلال الدین
فیروز شاه خلجی** بعد از آنکه [illegible] سلطان شمس الدین که ذکر شد
در ششصد و هشتاد [illegible] او را از میان برگرفته در سن هفتاد بر تخت شاهی
بر آمد [illegible] خود دور کرد [illegible] لطف و حلم [illegible] و بسیار
[illegible] سوار [illegible] داخل عمارت سلطان
غیاث الدین بلبن [illegible] بعد از هفت سال
بدست برادرزاده اش علاء الدین که از او [illegible] بود [illegible] شهادت
[illegible] چون از کلیان پسر بزرگ سلطان جلال الدین

سلاطین

کر لایق پادشاهی بود در ملتان بود ملکه جهان حرم پادشاه از ناقص عقلی
پسر خود رکن الدین ابراهیم را بر تخت دهلی جلوس داد و اطاعت و
مناصب بامرا قسمت کرد ارکلیخان که وفور خاطر گشته در ملتان رفته بود
سلطان علاء الدین این مقدمات را غنیمت شمرده با آنکه برسات بود دو اسپه
بدهلی آمده پادشاه شد ذکر پادشاهی علاء الدین خلجی الملقب بسکندر ثانی
در آخر سال ششصد و نود و شش بر تخت دهلی برآمد و سکه و خطبه بنام خود
و پسران سلطان جلال الدین را کور کرده میل کشید در سال دوم پادشاهی او
دوا خان حاکم ماوراء النهر صد هزار مغول بتاخت و نهب پنجاب و ملتان و
سند فرستاد سلطان الماس بیگ برادر خود را فرستاد بعد از جنگ سخت
مغولان شکست یافتند این فتح موجب زیادتی استقلال و آوازه سلطان شد
چنانچه امرا و سلاطین اطراف از او در حساب شدند سال دیگر قتلغ خواجه پسر
دوا خان با بیست تمن مغول که دویست هزار سوار باشد تا کنار آب جون هیچ جا
عنان نکشید سلطان علاء الدین با سیصد هزار سوار و دو هزار و هفتصد
فیل جنگی از شهر بیرون آمده مصاف داد پس از کر و فر بسیار لشکر مغول شکست
یافته فرار کردند سلطان را چون در دو سه سال ایام پادشاهی چند کار بزرگ
مثل قتل اولاد و امرای جلالی باسانی و فتح ملکهای مثل گجرات و شکستن لشکرهای
مغول بی‌سبب اتفاق افتاده بود امر عجیب خوض کردن گرفت اول اختراع دینی و مذهبی
مثل پیغمبر آخر الزمان دیگر تصرف تمام دنیا مثل سکندر و غالب اوقات
خاصه در مجلس شراب بخواهند و حکایت ورد زبان داشت و احدی را یارای خلاف

کفتن

کفتن نبود و خود را در خطبه اسکندر ثانی خواند علاء الدین علاء الملک کوتوال
دهلی مردی معمر و مجرب و مهذب بود و از غایت عظم جثه هر سه ماه یکبار بسلام سلطان
می‌آمد داخل مجلس شراب هم میشد او را از این حالات شیطانی باز داشت و بدفع رایان
و زمینداران ترغیب نمود سلطان الماس بیگ الغخان برادر خود را بسر قلعه رنتهنبور
فرستاد و بعد از آن خود عزیمت فرمود چون به تلپت رسید چند روز در انجا
مقام کرده هر روز بصحرا رفته شکار قمرغه می‌نمود روزی در شکارگاه ماند
روز دیگر پیش از آفتاب فرمان داد که مردم بشکار قمرغه مشغول شوند و خود با شی
چند کنار رفته بر سر تلی برآمد که بعد از مهتاب شدن قمرغه شکار کند ناگاه سلیمان شاه
برادرزاده سلطان که الغخان لقب داشت و وکیلدر بود هم انقضیه سلطان جلال
الدین فیروز شاه و علاء الدین را بخاطر آورد و با صد سوار نو مسلمان که نوکر
قدیم او بودند سیر کنان در آمد چون نزدیک رسید بامردی که داشت
اطراف شاه را بتیر گرفتند پادشاه اندک تلاشی کرده چون دو زخم
بازوی او رسید خود را بمرگ انداخت سلیمان شاه از اسب فرود
آمده خواست سرش از تن جدا کند جماعت پیادگان که گرد پادشاه بودند
پیش دویده خود را بلباس بیعت و موافقت وانمودند گفتند کار پادشاه
تمام شده است سلیمان شاه سوار شده روان ببارگاه پادشاه رفته بر
تخت نشست و آوازه انداخت که پادشاه را کشتم مردم راست پنداشتند
هر کس بمحل و مرتبه خود آمده ایستاده تهنیت و بیعت در کار شد نقیبان نام

کردن گرفتند وفادار بان خزان خواندند و قطر باران شروع کردند آغاز کردند سلیمانشاه
خواست بحرم سرا در آید ملک حمید الدین پادشاه که تصحیحش با اصلح بر در ایستاده بود
مانع شد گفت تا سر پادشاه را نبینم نگذارم پادشاه علاء الدین چون بهوش
آمد زخمهای خود را بسته کمان گرفت سلیمانشاه باتفاق امرا این کار کرده
خواست با معدودی که پیش او بودند بجانب افغانستان رود ملک حمید
الدین وکیلدار جمیع الملک که از طالبان عصر بود مانع آمد گفت
سلطنت بلاد و باید رفت چون عنوز کار استقامت نیافته
بجز دیدن چتر پادشاهی مبادا مخالفت خواهند آمد اگر بجمله تا حیز بود
نتوان آن را دشوار کرد پادشاه در ساعت سوار گشته چتر سفید خود را
گرد آن صحرا افتاده بود بر کرته بالای جانب سراپرده خود و آن
سواری که پادشاه آمد یکجا روی پوشت چون بکرگاه جید بر شغر
بر افراشته چتر خود را نمود و ساخت مجلس سلیمانشاه بر هم خورده مردم
بجانب پادشاه دویدند سلیمانشاه که پهلوان استر بود گریخت و بر نشد
سلیمانشاه فرار اراده افغان بود پیش گرفت جمعی او را تعاقب کرده سر او را
نزد پادشاه آوردند آورده اند که سلطان در جرکه ماهی یکی از امرای هجو
او را دید که زخمی افتاده پرسید که کو ترا معالجه کنم و از این کار چه
بجز خواهی کرد گفت کردست بایم تراکم کشم و پسر عهد بود که بپادشاهی برسانم
سلطان در غضب رفته او را بر پای فیل هلاک کرد بعد از وفاداری و

بخشید

شجاعت او افسوس خورده بکفنین و تدفین فرمود ... او با جمله سلطان رسوم چند
در مملکداری نهاد از انجمله هیچ چیزها را از جزئی و کلی خود نرخ معین فرمود
مهیان کما شتر با برای جنه کم و زیاد برنداشت و هم چنین بواسطه منهیان چنان
از احوال مردم با خبر بود که ... تا اگر کسی ... بود ... سخن
گفتن علی الصباح ... سلطان ... و مکمت در آخر لشکر او چهار صد و هفتاد
و پنج هزار سوار بقلم در آمد که ... دو صد و چهار هشتاد چند واقع
شد در مهم لشکر سلطان مظفر بود ... و دیگر هفتاد هزار اهل صنعت
داشت از انجمله ... هزار معمار و بنا بود ... که از ان بزرگتر
نبود چون طرح ... دو هفته قطعا تمام میرسید عمارتهای بکر
خود دو سه روز تمام میشد او اول کسی است که عادی بر پشت ... بسبب
سوار ... روز ... ... ماه ...
... داد و ... دوامی ... الملک ... چند بار مرد
کرده با اطراف فرستاد چون ... پادشاه ... بسید ... را ...
کرد ... بودند که ... سلطان ... بود ... از طرف
طغیان ورزیدند سلطان از این جهت ... در پایان ... ششم شوال
سال هفتصد و شانزده در گذشت ... سلطان ...
سلطنتش ... سال و چند ماه بود ذکر سلطنت شهاب الدین عمر بن سلطان
علاء الدین روز دوم از وفات پادشاه ملک نایب ... که همت ...
... خود جمله الملک شد ملک ... داده ...

تا خضرخان و شادیخان پسران پادشاه زاده قتلغ را میل کشید و خود
هر روز یک یک بار شهاب‌الدین عمر را بر بالای بام هزار ستون آورده بر
تخت نشاندی و بار عام داده بعد از آن طفل را محجوب ساخته خود
مشغول رتق و فتق مهمات شدی تا شبی جمعی از پایکان قصد قتل مبارکخان
برادر بزرگ شهاب‌الدین فرستاد ایشان رفته با او ساختند پس مراجعت
کرده بقتل ملک نایب پرداختند ایام حیات او بعد از علاءالدین سی و
پنج روز بود مبارکخان از قید برآمده چند روز بنیابت برادر کوچک خود
بنام کرده بعد از دو ماه بر تخت شاهی نشست و خود را مبارکشاه قطب‌الدین
خواند. **ذکر قطب‌الدین مبارکشاه خلجی تاریخ هشتم محرم الحرام سال
هفتصد و هفده** بر تخت نشست بجهت آنکه عاشق شده بود او را خسروخان لقب
داده وزیر ساخت و چتر و باده و دورباش که خاصه سلاطین است را خسرو
خان بخیال سلطنت افتاده در فکر دفع امرا شد و هر کس این معنی بعرض
میرسانید مقتول یا مخذول میگشت ضیاءالدین دبیر بواسطه آنکه سلطان
قصه زنا مو برا و عود دبود ملک خسروخان سعی کرده بدست خسروخان بعرض رسانید
که چون مردم امرا مرا بغرض کمان میکنند در مقام سعی من هستند
اگر اذن باشد من نیز از طایفه گجرات نوکر بگیرم سلطان با وجود آنکه شاه بود
صاحب حسنی دران میان پیدا شود آنخسروخان اکثر هندوهای گجرات
را جمع نمود قریب به بیست هزار کس بهم او جمع کرده گشتند تا آنکه بسبب اینکه
شبها مهم باین سلطان حاضر و خدمت بجهت آنکه آنخسرو با هل شدن کنکها انداز خواست

سلطان این معنی را موجب زیادتی اسباب وصال دانسته کلیدها را باو سپرد
بالجمله بتاریخ شب پنجم ربیع الاول سال هفتصد و بیست و یک باز اراده قتل
سلطان کرده شروع سلطان خواست فرار کند خسروخان موی سر او را گرفته
فرو کشید سلطان قوت کرده بر او تعاقب هم بعد خسروخان را بزیر کرفت ناگاه
هندوان رسیده سر سلطان را بریدند و همان شب خسروخان مشعلها
افروخته امرا را احضار کرده ایشان بارگاه بجهت هزار ستون درآمده گرفتار
شدند و لاعلاج اطاعت خسروخان کردند خسروخان اولاد خلجیه را که آنجا بودند
بکشت و زنان ایشان را بر هندوان بخشید و خود بر تخت ناصرالدین
نشست و امرای قطبی مثل عین الملک ملتانی و ملک فخرالدین جونا پسر
ملک غازی را پیش تغلق خان آمده هر یک از امرا منصبی داده در حق
ملک فخرالدین زیاده عنایت نموده از لاهور که پدرش ملک
غازی که حاکم لاهور بود منتقل شود اما ملک فخرالدین چون میان خود
بیچیده آخر شبی از شهر فرار کرده بپدر پیوست ملک غازی که جبال قصبه
داشت لشکر بدهلی کشید خسروخان را بعد از جنگ بکشت اهل شهر بخدمت
رسیده بارگاه کفتند کلید دروازه ها سپردند روز دیگر ملک غازی
بشهر درآمد چون بقصر هزار ستون رسید گریه آغاز کرد تا سه پاس از روز بعد از آن
باولاد علاءالدین گفت من یکی از بندگان علاءالدین انتقام پدران ولی نعمت کشیدم اکنون از
ولی نعمت زادها اگر کسی باشد باید تا بر تخت نشانیم همه گفتند دیاری باقی نمانده
و بهمه جهت امروز شایسته سلطنت تویی پس او را بر تخت نشانده سلطان

غیاث الدین لقب یافتند **ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه**
پدر او تغلق از غلامان سلطان غیاث الدین بلبن بود غیاث الدین تغلق شاه
او در ایام ... بود مردمان بسر کار ... گماشت و خود بفتوحات ... برسید
پریشانی از مردم دفع کرد ... امیر خسرو دهلوی تغلق نامه در باب او پرداخت
و قتیکه از سفر مراجعت کرد سلطان محمد پسرش که ... دهلی بود قریه
افغان پور کوشکی احداث نموده ... یکروز ... پلنگ در بعد
شب در انجا توقف نموده ... سلطان ... و ...
... چاشت ... امرا ... کوشک سقف افتاد و در انجا
بلدر ... مدت سلطنتش چهار سال و چند ماه بود **ذکر سلطنت**
سلطان محمد تغلق شاه پادشاهی ... فاضل در فنون ... خاصه طب
ماهر بود چنانچه اکثر امراض ... معالجه فرمودی ... نوشت
و رسالات عرب و فارسی ... چنان می نوشت که مترسلان
حیران میشدند شعر فارسی را خوب گفت و شعر ... میدانست و در
شجاعت و سخا و ... بود ... کلام بود
جهانداری ... مملکت ... نشست
در ... مشغول ... حاکم
الوس جغتای لشکر ... هندوستان کشید ... بصلح مراجعت کرد
بعد از ان سلطان ... لشکر ... چنان عزم کرد که ... خیال
چنان ... گجرات ... زیرا که او امر ...

ملکت ... و استقلال ...
... و ... اواسط و ...
سلطان چنان
بالشت آمد

ارازل

اراذل کرا ارفر موده او تجاوز نکند افتاده بود چنانچه مطرب پسر را ولایت
گجرات و ملتان نیز اوامی تفویض نموده با غیان را که سفله ترین مردم بود
ولایت ... خدا ... وزرجام و مکای طباخ پسران باغبان را مقرب ساخت
اقطاع و اشغال بزرگ داده حوالر فرموده ... بسیار و محنت
کبری بیشمار بنا نهاد ... در محرم سال هفتصد و پنجاه و دو در ... آب سند
بدرود عالم کرد در عهد او ولایت دکن از تصرف سلاطین دهلی بدر
رفتند و بهامنه استقلال یافتند **ذکر پادشاهی فیروز شاه بن سالار**
رجب که برادر زاده سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود سلطان محمد
او را ... خطاب داده در اخر ولیعهد کرده ... با صرار علامه شیخ
الشیوخ نصیر الدین محمود اودهی الملقب بچراغ دهلی و امرا بیست و سیوم
سال مذکور بعد از انکه پنجاه و چند سال عمر کرده بود تخت پادشاهی
جلوس فرمود در سال هفتصد و پنجاه و هفت در ماه ذی الحجه خلعت و منشور
خلیفه علوی مصر الحاکم بامر الله ابو الفتح ابو بکر بن ابی ربیع سلیمان
متضمن تفویض ممالک هندوستان و ... پادشاهان ... دینی
او ... در اینماه ... حاجی الیاس الخاطب بشمس الدین شاه از لکنوتی
و بنگاله ... او ... و التماس صلح کردند پادشاه رضا داد
از ان تاریخ بنگاله و دکن از تصرف سلاطین دهلی بیرون رفت فیروز
شاه مردی دانا و خردمند و نیک اخلاق بود قریه و قصبات و شهرها
بنا فرمود و نهرها از دریا ... حفر کرده ... آورد

وخلایق از وجودش نفع ابردند تفصیل بناء خیر او این قرار است
بند جوی پنجاه عدد مسجد چهل عدد مدرسه سی عدد خانقاه بیست
عدد کوشک صد عدد دار الشفا پنج عدد مقبره صد عدد حمام
ده عدد چاه صد و پنجاه پل یکصد باغات از حد و حصر بیرون بجهت
هر یک وقفنامه ها نوشته موقوفات تعیین فرمود فیروز شاه نود سال
متجاوز عمر داشت در سال هفتصد و نود و نه وفات یافت قریب چهل
سال پادشاهی کرد کتاب فتوحات فیروز شاهی از تالیفات اوست
وفات فیروز تاریخ فوت او است با امیر تیمور معاصر بود ذکر
پادشاهی سلطان غیاث الدین تغلقشاه بن فتح خان بن سلطان
فیروز شاه باربک فیروز شاه بسبب اینکه در حالت ضعف کمی هیچ از
خود خبر نداشت او را ولیعهد نموده او بنای ظلم و فساد نهاده
بسعی امرا ماه ششم از سلطنت کشته شد ذکر سلطنت ابوبکر شاه
بن ظفر خان بن سلطان فیروز ارکان دولت ابوبکر شاه را
بپادشاهی برداشتند او نیز تخلف کرده بعد از یکسال و نیم در شاهی
کرده بود مستاصل ساختند و بناصر الدین محمد بن فیروز شاه پیوستند
ذکر پادشاهی ناصر الدین محمد شاه بن فیروز شاه باربک شش سال و هفت ماه
پادشاهی کرده وفات یافت پسرش همایون خود را اسکندر شاه
خواند بمرض صعب بعد از چهل و پنج روز پادشاهی درگذشت
ذکر سلطنت ناصر الدین محمود شاه بن ناصر الدین محمد او در پادشاهی

از اختلاف

از اختلاف امرای ارادت قیصر اسوده نبود تا آنکه هر جانب ملکی را متصرف شد
اقبال خان که یکی از امرای بزرگ بود در دهلی فرو کش کرده بود در این
اثنا امیر خبر رسید که امیر صاحبقران امیر تیمور گورکان متوجه بیمث
بلاد هندوستان شد   چندان بود که شهر و نان بهی قلان کابد
مجلس سرو صنوبر خرام ما   چون صاحبقران بدهلی رسید ناصر الدین
محمود را اسباب و ملو اقبال خان از شهر بیرون تاختند مصاف دادند چون تاب
سپاه جغتای نیاوردند هزیمت از طرفی بدر رفتند بعد از مراجعت سلطان
صاحبقران باز ملو اقبال خان ناصر الدین محمود را اسباب استقلال ساخته
هر یک از امرا جای که بود خود را مضبوط ساختند عاقبت بسلطنت رسید
عاقبت میان خان و سلطان نفاقی روی داده از هم جدا شدند سلطان
بقنوج رفت اقبال خان بمحاصره شتافت بنا بر استحکام باز گردید خیمه
بجانب ملتان روان شد تا خضر خان را دفع کرده خطبه و سکه دهلی
بنام خود کند خضر خان در برابر آمده اقبال خان را شکست داد بشامت
اسب او چون اسب اقبال خان زخمی بود از معرکه بیرون نتوانست رفت
یکی از لشکریان اسلام خان لودهی سرش را بریده نزد خضر خان آورد خضر خان
چند بار بر سر سلطان محمود تا دهلی آمد سلطان در هشتصد و چهارده
وفات یافت با اینهمه انقلاب بیست سال و دو ماه اسم پادشاهی داشت
بعد از آن امرا دولتخان لودهی بیعت کرده او را سلطان کردند و یکی نیز
از امرای خضر خان نیز بدو پیوستند بعد از چند گاه خضر خان آمده او را

باشصت هزار آمده دهلی را محاصره نمود و دولتخان بعد از چهار ماه از حصار
بیرون آمد خضرخان را ملازمت نمود این واقعه در ربیع الاول سنه ثمانصد و
هفده بود دولتخان یکسال و سه ماه پادشاهی کرد ذکر ایالت سید خضرخان بن
ملک سلیمان پدر او ملک سلیمان در خدمت ملک مردان دولت که از امرای
بزرگ سلطان فیروزشاه بود بغایت معتبر و محل اعتبار شد چنانچه پسر او را فرزند
میخواند چون ملک مردان دولت و ملک شیخ در حکومت ملتان فوت
شدند ملک سلیمان و بعد از آن خضرخان پسر او بموجب حکم فیروزشاه
بار بلند حکومت باقی ماند چون بعضی جهات خضرخان را از حکومت ملتان
باز داشته بودند در حین مراجعت امیر تیمور صاحبقران از هندوستان
بملازمت بندگی او پیوست بحکومت ملتان رسید عاقبت بپادشاهی
دهلی رسید اما رعایت ادب منظور داشته سکه و خطبه سلطنت را
باسم صاحبقران و در دهلی و ابنام میرزا شاهرخ کرده دادم خطبه
اسم او را هم بدعا یاد میکردند ملک تحفه را تاج الملک خطاب داده
وزیر ساخت در اکثر سنوات پیشکش لایق برای حضرت شاهرخ می
فرستاد سید خضرخان پادشاهی عادل و عاقل و صادق القول و کریم
رحیم دوست بود و خلایق نیز از او راضی و شاکر
بودند در جمادی الاولی سال هشتصد و بیست و چهار وفات یافت
ذکر سلطنت معز الدین ابو الفتح مبارکشاه بن سید خضرخان
بحکم وصیت پدر بر تخت دهلی جلوس کرد و بجهت دفع شر اشرار اوغا

اوغانان

اوغانان بجنبان مشغول بود و بعد از آنکه تهنیتان و امرا هو کرد اندیشها
عادل ساختن امرا برود و بعد از شاه عجز و دشنام بر زبان
نرانده کرد و مکر و حیله انگیختن امیران ملکی را بنفس خود میپرداخت
تمام بار ... اکرده سال هشتصد و سی و هفت بعلت غدر
الملک و ... شاه بپادشاهی بر داشته ... سی و سه
شاه ... ذکر سلطنت سلطان محمد شاه فرید خان
بن خضرخان ... سلطنت بعد او سلطان ... پادشاه شد
باشد ... از ... ملک
که ببعضی و ... بهلول لودی
او ... فرزند خطاب ... لاهور
و ... ملتان ... دهلی ... مراجعت
کرد سلطان ... ببهلول ... وفات یافت و ... و انده
الپادشاهی کرده بود ذکر پادشاهی سلطان علاء الدین بن سلطان
محمد شاه بعد از آن بر تخت دهلی ... بهلول همه امرا
بدهلی ... بیعت کرده ... بکار
هم ... ملک شود ... حکم امیر احمد خان
وزیر ... خود ... حمید خان ... بدهلی
زن و فرزند سلطان را ... از دار الامان بیرون ... سلطان
از ... خراب ... بهلول ... حمید خان ... بهلول

لودهی را به دهلی آورد و خواست که به سلطان علاء الدین رفته استعفا
داد که مدتی هست که در بستر کار پادشاهی او ... و نیز هم
سلطان جواب داد که بعد از پدر خود ... در دهلی هفت سال
و چند ماه در زمان حکومت ... به دولت و به سلطنت ...
... شاه ... در گوشه ... به فراغت از سر سلطنت ...
... مدت پادشاهی او در دهلی هفت سال و چند ماه و زمان
حکومت ... بیست و هشت سال ... هشتصد و ...
... فوت کرد ذکر پادشاهی سلطان بهلول در سال هشتصد
و پنجاه و پنج بکار و بامر پادشاهی پرداخت لودی طایفه از افغانند
سلطان بهلول لودهی از ... و ... ملک
دولت که از امرای سلطان فیروز سلطان شاه ... بود
... و داشت پسران در خدمت سید خضرخان نوکر شدند تا اینکه
نوبت به سلطان بهلول رسید ... حمید خان ... در دهلی ...
... چند روز مدارا کرد ...
... افغانان را ... مجلس
در آمدند ... طرف کرده چنانچه ... کفش خود را بر کمر بستند
... مجلس ... حمید خان نهادند حمید خان گفت این چه عمل است
کنند ... از ... شما ... حمید خان ... کنند
شما ... کلاه و طاقیه جهت فرزندان

ساختن تحفه خواهیم فرستاد تا اهل ... بمانند ما را در خدمت خان
قرب و منزلتی هست حمید خان تبسم نموده گفت بهتر این خان کار عمل شما
خواهم داد چون خوانهای خوشبوی مجلس آوردند بعضی افغانان چون ...
عطر را ... بکنید و کلها را خوردند و برخی چون تنبول ...
تماما خوردند و بعضی ... آماخوردند چون ...
... شروع در اضطراب کردند حمید خان خندان شده گفت ...
... ملک بهلول جواب داد که مردم ... عقلند ... مردم کم بوده اند
جز خوردن و خفتن هنری ندارند بعد از چند گاه ملک بهلول ...
... ضابطه آن بود ... که ملک بهمان ... دربانان مردم
با ... کنانشند ... افغانان ... ملک بد ربانان
... کرده برخی ... در آمدند و با آواز بلند ملک بهلول را دشنام دادند
که ... حمید خان است ما هم نوکر او ... چرا از سلامش محروم مانند
و چنانکه خان او را دوست ... مشفق و مهربانست حمید خان
مکالمه و مباحثه ایشان شنید ... برداشت که هیچ کس متعرض نشود بگذارند
که همه کس بدرون در آیند پس افغانان هجوم کرده ... و پهلوی ...
که در حمید خان ایستاده بودند ... در این اثنا قطب خان لودی
زنجیر از بغل بر آورده پیش حمید خان نهاده گفت مصلحت در این است که بعد
از این در گوشه نشسته به عبادت مشغول شوی ... حق نمک ...
... بعد افغانان حمید خان را ... کلان سپردند سلطان بهلول

سلطان لودهی

لودهی پادشاهی نشست و او ظاهر الصلاح و مستقیم بود درویش دوست و با علما و مشایخ
صحبت داشتی و بانهایت سادگی افغانان با او بودند سلطان بهلول هرگز در حضور انها
بر تخت ننشسته بود بلکه با ایشان بر زمین می‌نشست و فقیر کرده هر چه از خزانه بایشان
می‌رسید و اوقات او در قسمت اکرام و غنیمت صرف شدی سایر نعمت برادرانه کرفت
طعام در خانه ایشان میخوردی و هر روز از خانه یکی از امرا طعام او ورده تناول
کردی برادران پادشاه و امرا از او خشنود بودند در هنگام دیگر بیادمی یکی از ایشان
سر کشیده کفتی برادر پادشاهی جهان نام برای اسم بر پا میکرد و خود را غازی
تمام داشت از این حیث در هر کار خود را و امرا و شاهزادکان بیدریغ
مشغول بکردند بسیار عاقل و شجاع و مشهور بود قاعده و رسوم جهان
داری نیکو میدانست در کارها اختیار تا بزرکی نداشت از روی
عقل و دانا با خلق سلوک کرد در سال هشتصد و نود و چهار به بیماری کشته
و فات یافت مدت پادشاهی او سی و هشت سال و هشت ماه و هفت روز
بود ذکر پادشاهی نظام خان المخاطب بسلطان سکندر بن سلطان بهلول
لودهی چون پادشاه در هنگام سفر آخرت بیست از امرا و ارکان دولت بعضی
پادشاهی اعظم همایون بخیر پادشاه زاده بن شد و اکثر پادشاهی
با بارک شاه کرد و بعد از فوت او از برده ابا کشتند مادر سلطان سکندر بیبا
نام که دختر زرکری بود و از اسقر همراه پادشاه بود از پس برده با امرا کفت که
پسر لیاقت پادشاهی دارد با شاهی سلطان بهلول که خواهد کرد عیسی خان لودهی
پسر عم سلطان بهلول او را دشنام داده کفت پسر دختر زرکر پادشاهی را

نشاید چه که مثلی مشهور است کار درودگر از بوزینه راست نیاید خان خانان
فرملی که باعث قوی بود این سخن شنیده کفت عیسی خان هنوز پادشاه مرده است امروز
زن و پسر او را دشنام دادن روا نیست عیسی خان کفت تو از نوکری پیش
میان خویشان و قرابتان دخل مکن خان خانان در غضب شده کفت من نوکر
پادشاه سکندرم نه نوکر دیگری و از مجلس برخاسته آمد و با امرائی که با او متفق
بودند نعش پادشاه را برداشت بعد از جلالی رفته پادشاه سکندر را طلبید
در بالای بلندی که در کنار آب بهاه واقع است و از آن شک سلطان فیروز
میگویند بر سریر پادشاهی متمکن ساختند و سلطان سکندر خطاب کردند
پادشاه بر پسر عیسی خان لودهی رفته او را مغلوب کرده کام خود بخشید و بعد
مراجعت کرده با افغانان بطریقه پدر سلوک نمود در حضور قوم الکابر بر
تخت بنشست خبرداری از احوال سپاه و رعیت جدی بود که بر خصوصیات
خانه مردم اطلاع داشت چنانچه مردم کمان می‌بردند که جنی بسلطان آشنا است
که از مغیبات خبر میدهد و هرگاه لشکر بجائی می‌فرستاد هر روز دو فرمان
بان لشکر می‌رسید یکی صبح که بکجا منزل کنند یکی شام که چنین اندود را ضبط
کنند نمایند و بجهة این کار رعایا و خانه‌های مضبوط داشت هر روزه دو
تا چند نرخ اجناس و احوال جمیع ممالک بسلطان می‌رسید اگر بر مهمی ناملایم
معلوم شدی فی الحال بتدارک آن پرداختی و اکثر اوقات خود در امر خصوصیات
بفیصل و سر انجام ملک و مال ساختی از صلحت تمام وجوهات ذهن او چرخ ها
من جمله در سال دوم که سکندر برادر خود اعظم همایون بر تخت امد با لشکری که بر درگاه

معین شده بود همه شدند و مدتی ... پاره روز و چند پاره چون نگین
و دو قطعه لعل قیمتی بدست ایشان افتاد دیگر گفت حالا که مقصود حاصل
کردیم می باید کرد دیگری گفت شاهد این باز غنیمت بهتر بدست افتد پس
چون او خیانت را قسمت کرده برادران کلان حصه خود را بر برادر خورد
سپرد که بزوجه او سپارد برادر بخانه آمده همه را بزن برادر تسلیم نمود الا لعل را
بعد از دو سال که شوهرش آمد لعل را نیافت مستفسر گردید زن گفت البته
چنین لعلی ندیدم آن شخص برادر کهین گفت او گفت چون ... می گوید
او را در لشکر برادر برد لیکن چنان کرد زن شب با مهلت خواست هیچ
خود را بدیوان عدالت رسانید امیر عدل برادر را خواست ماجرا پرسید
از برادر خورد گواه طلبکرد او بقمار خوانده دو برهمن را باز ...
داده آمده گواهی دادند امیر دیوان برادر را بزور لعل گفت برو بهر ...
لعل خود را از زن خود بستان زن ناچار خود را بسر دیوان پادشاه رسانید
پادشاه برادر را نیز خواسته پاره موم داده گفت صورت لعل را بسازند
بسازند پس زن را خواسته گفت تو نیز بساز گفت من چنین چیز هرگز
ندیده ام چگونه بسازم آنگاه گواهان را طلب فرموده پاره موم داده که
شکل لعل را بسازند هر یک به نوع مختلف ساختند پادشاه راستی
زن را فهمید و گواهان را تهدید نموده ایشان حقیقت را بیان نمودند پس
حکم لعل را از برادر خورد که مستر برادر کلان بود مدت سلطنتش بیست
و هشت سال و پنج ماه بود و فرزند سلطان سکندر ... نام و نوشته اند ذکر

سلطان ابرهیم بن سلطان سکندر لودی برخلاف سیر پدر سلوک با افغانان
را تغییر داده گفت پادشاه را خویش نباشد همه نوکرند تخت مرصع مکلل
بجواهر نفیس در دیوان خانه نصب فرمود و روز او بنشستی ... دهم ذیحجه سال
نهصد و بیست و سه بر آن برامد و امرای بزرگ افغانان که پیش جد و پدر او
می نشستند الزام کرد تا دست بسته در پیش تخت ایستاده باشند برادر شر جلال خان
تحریک امرا سرکشی کرد او را مغلوب ساخته ... برادر ... تاراج ...
... [illegible] ... خاص و عام
غرق ... کرد در اواخر با امرای پدر دل دیگرگون کرد اکثر
ایشان را بر انداخت و بعضی که باقی بودند با او دل دیگرگون
ساختند من جمله قاضی خان ... دولتخان لودی که از لاهور محمد ...
پادشاه آمده بود متوهم شد که ... دولتخان
... از سخط پادشاه ... علیه الرحمة ...
... الدین محمد بابر گورکانی بود ... از کابل بر سر
هندوستان آورد و تخت سلطان جلال الدین برادر پادشاه ابرهیم
کرد پیش پادشاه بوده داشت ... خود بر سر دهلی
دو عرض راه اسمعیل جلوانی و دیگر امرا که از پادشاه ابرهیم بودند
با او پیوسته عدد لشکر چهل هزار رسیده متفق به یک ... دهلی را
محاصره کردند سلطان ابرهیم به مقابله شتافتند و ... مسافت ...
کرده مانع بود علاء الدین بر لشکر او شبیخون آورده تا دمیدن صبح لشکر ...

طبل لشکر پادشاهی ابراهیم زده اکثر امرای ابراهیم باو پیوستند اما سلطان ابراهیم
پای ثبات افشرده با معدودی از خواص هم چنان بود روزی ابتدای صبح
صادق رسید با همان فوج قلب جماعه علاء الدین زده چون اکثر بتاراج رفته
بودند علاء الدین با [illegible] بلده دهلی بر عاقبت کار مخذول لودیان بود کشت
تا در سال نهصد و سی و دو بابر پادشاه بر سر او لشکر کشید در موضع پانی پت
مصاف دادند پادشاه ابراهیم شکست یافته در معرکه بقتل رسید مدت سلطنتش
بیست سال و چند بود بعد از لودیان ملک بابر شاه هندوستان گرفت
و بعد از بابر شاه محمد همایون پادشاه بعد ازانکه میان برادران تناقق
بهم رسید و امرا نیز بر سر هواها داشتند افغانان شیر شاه افغان سور را طلب
سلطنت یافت پنج سال پادشاهی کرد و منقبت او فرزانه [illegible] کرده بساه
نیکو مینمانند در معاونت قلعه که [illegible] بود [illegible] بحکم
در سال [illegible] بعد [illegible] خان تاریخ خلیل
مرتبه او ملک [illegible] داشتند و در لودیان [illegible] نهصد
نهصد و پنجاه و دو بود [illegible] تاریخ ابتدای او پسرش سلیم شاه بسال
پادشاهی کرد [illegible] در اول سال نهصد و
شصت وفات یافت پسرش فیروز شاه کرد دوازده [illegible] باتفاق امرا
بتخت نشست نظام خان [illegible] پسر عم و برادر زن سلیم شاه بود خواهرزاده
خود فیروز را بقتل آورده بر تخت نشست و خود را محمد شاه عادل خواند بعد
عدلی مشهور شده بود [illegible] خواجه نظام الدین بخشی در تاریخ اکبر شاهی آورده که

سلیم شاه در مرض موت بزن خود گفت اگر پسر ترا زنده میخواهی یک بار برادرت
را بکشتن بیچاره خواهر رضا نمیداد بعد ازانکه قصد او نمود ترک داد خواهرش بدست
و پای او افتاده عجز کرد [illegible] جدا او را بهانه [illegible] کرد [illegible] او
زنده بجا [illegible] خواهر رحم نکرده طفل معصوم را شهید کرد القصه عدلی
بواسطه ظلم تا بلیت او از دلها دور بوده و من جمله هنود و همو نام را
باتفاق صاحب اختیار ملک و مال کرده خود بکار شراب مشغول بود فرو بعد
از چندی ابراهیم خان پسر غازی خان خود را ابراهیم شاه خوانده تصرف
کرد احمد خان سور که حاکم پنجاب و پسر عم شیر شاه بود و خواهر عدلی در
خانه او بود خبر زبونی عدلی و استیلای ابراهیم شاه شنیده هوس او هم
کرده هیبت خان و تاتار خان را با خود متفق ساخته خود را سکندر شاه خوانده
با ده هزار سوار از لاهور متوجه دهلی و آگره شد و قریب بموضع فرح کرده کوهی
از بلده است نزول نمود ابراهیم هم با هفتاد هزار سوار در کمال شوکت
استقبال کرده دولت امیر صاحب وجود دارد و ابراهیم شاه بود که
اکثر صاحب عالم در علم و نقاره بودند سکندر شاه از آمدن خود پشیمان
کشته از در صلح در آمد که پنجاب او را و [illegible] ابراهیم شاه قبول نکرد و بخود
مغرور کشته جنگ در پیوست در حمله اول لشکر سکندر شاه را متفرق
ساخت چون لشکر متوجه تاراج شدند سکندر شاه فرصت دیده از کمین
بر آمده بر قلب ابراهیم شاه تاخت در یک لحظه او را منهزم کردانید بسنبل رفت و
سکندر شاه کامیاب دهلی و آگره را متصرف شد چون شنید که همایون پادشاه هندوستان

درآمد بعزم مقابله بپنجاب شتافت عدلی بهمو در چنار بود انپو امیر داد
دهلی و آگره و اکبرآباد هیمو دفع ابراهیم شاه را اهم دانسته بر سر کالپی او را شکست
داد ابراهیم بسنکاری بیانه رفت هیمو بقتال در چنار رفت بعد الی پیوسته جنگ سپه
محمد خان بن شاه سکندر شاه را اکبر بنده جهت آگره را تعاقب کرد عادل بجهت
محمد خان گشته او را شکست و در فکر استخلاص دهلی گردید در آن اثنا همایون
شاه فوت شد هیمو بفتح آگره و دهلی را قبضه کرده در سید دار شد
که امان نموده بعد از آن در وقت بیرم خان ترکمان که باتالیق اختیار اکبر شاه
بود پیش دستی کرده خان زمان علیقلی را بتعاقب بر سر هیمو فرستاد خود با اکبر شاه
با لشکر از عقب روانه شد هیمو باشوکت تمام مقابل شد اما از لشکر مغول
شکست خورده افغانان بنابر آن متفرق گردیدند جمیع اولاد و عیال هیمو دستگیر شد
او را نیز کرفته پیش اکبر شاه آوردند در همان ساعت بقتل رسید بعد از آن
هیمو و عادل زبون گشته خضر خان پسر محمد خان در بنگاله حسب ... بر سر
عدلی لشکر کشیده عادل را بقتل رساند و دیگر سپاه که از حال او بود
متفرق شدند ... بپتنه ... خضر خان که ... شام ... گردید
... ... احمد ... در سنه و ستین و تسعمایه
... ایک ... با برامخان مصاف داده شکست یافته در ... اکبر
... با دیگر ... داد و انصاف جبلة پسر خان ... شاه ...
... سواللتعکنوم شد بجانب کور بنگاله رفت واحد و دو ماه ... بعض
کشت تتمه احوال ... از واقعات حکام بنگاله بخاطر او در متن انشاء الله در ذکر

سلاطین بهمنیه

پادشاهی پادشاهان دکن مشهور بسلاطین بهمنیه ذکر سلطان علاء
الدین حسن بهمنی او در ابتدای امر در دهلی در سلک خدمت گانگوی بهمن منجم
گذرانید که بن شاهزاده محمد تغلق قرب و منزلتی داشت در کمال افلاس میگذرانید
امروز از تنگی معاش بتنگ آمده از گانگو درخواست شغلی و خدمتی
نمود گانگو بکیفیت گاو و دو مزدور او را داده در حوالی دهلی زمین
خرابی با او حواله نمود تا او زراعت نماید و او بامر زراعت پرداخت تا
گاهی که قلبه در زمین بند شد مزدور حسن را خبر کرد حسن بهمن
از حفر آن را در زنجیری بند یافته و زنجیر دور کردن ظرفی مملو از اشرفی
علائی و طلای ضرب مسکوک گردید آنگه دست خیانت بران دراز نکند
در چادری پیچید وقت شب بخانه گانگوی بهمن برد واقعه باز نمود گانگوی
بر دیانت و امانت او آفرین خواند علی الصباح واقعه را بعرض شاهزاده
رسانید شهزاده از علو همت حسن در حیرت شده ماجرا را بعرض پدر
خود غیاث الدین تغلقشاه رسانید پادشاه او را منظور نظر ساخته
در سلک امرای صد سوار در آورد و گانگوی منجم گفت که از طالع تو چنان
می یابم که صاحب اقبال خواهی شد عنقریب بدرجه اعلی خواهی رسید بدین شرط
کن که اگر بدولت بزرگی برسی اسم مرا جزو اسم خود گردانی تا بمیان نام تو
نام من نیز بلند شود و دفتر خود را بمن و اولاد من رجوع نمائی حسن قبول
کرده همان اوقات اسم او را جزو اسم نقش نگین خود کرد حسن گانگوی
بهمنی مشهور شد و در زمان دولت دفتر خود را با و داد و اولاد او رجوع کرده

سالها در آن شغل در خانوادهٔ ایشان باقی بود حسن را سودای سلطنت در سر
افتاده چون سلطان محمد تغلقشاه در عهد سلطنت خود بدکن رفته استاد خود
قتلغ خان را حاکم دولت آباد ساخته و حکم کرد که هر یک از منصبداران که از هند
بجز افغانان بودند در دکن بمانند حسن با چند نفر از امرای صده که رفیق او بودند در
دکن ماندند و چند قریه اقطاع یافتند در آن سنوات سلطان محمد بجهت فتنه که از امیران
صده به گجرات لشکر کشید بعضی از ایشان را که بدست آمدند بقتل آورد و
بعضی را باطراف و جوانب گریزانید بنیاد دیگر بدکن پناه بردند چون تغلق در
در آن وقت حسب العرض عالم الملک برادر خود را بدکن گذاشته بود که
در فتنه بود امرای دکن از عالم الملک خالی نبیند اشتند در پناه دادن باغیان
ملاحظه ناکرده بنزد خود جای دادند بمجرد سلطان رسید خواست امرای دکن
بنزد عالم الملک را تعهد داده دیگر از بجای ایشان بفرستد بنابر این احمد
لاجین و قرابات بیبلت و ملک علی [illegible] کار و [illegible] اختیار فرمانی مشتمل
بر تاکید این پیداد و گروه امرای دکن بعد از استطلاع مشتماه ببهانه استعمال
سفر درنگ کرده بعد از آنکه [illegible] سوار بدولت آباد رسیدند
بهمراهی احمد لاجین متوجه گجرات گردیدند احمد لاجین عاقبت اندیشی نکرده
از ایشان توقع زیاد کرد چون تعلل بنا مدعا بانه ایشان می گفت که ازین جماعت
دو گناه بزرگ صادر شده که علت تامه قتل است یکی پناه دادن باغیان
دوم تاخیر در رفتن حضور چون این خبر بگوش امرا رسید در سرحد دکن
بلحمی کرده گفتند که پادشاه بی گناهان را بی بخشش بقتل [illegible] ماخوذ بدو

گناه بیم بیم آنکه بحیف بغیر رسیدن ما را بقتل خواهد آورد پس بهتر آنکه از دکن بیرون
برویم و اگر کشته باید شد بمردانگی شویم انها احمد لاجین را بقتل آورده باتفاق
بدولت آباد در رفتند و بعد از آن [illegible] بهمنی را بنیاد نهاد خلاف کردن
حضرت و غضب سلطان بجان امن بودند در خفیه روابط کار با او پیوستند و فتنه
[illegible] بوقوع انجامید و فتنه که در دست تدارک دور بود از
علاج آن کوتاه بود [illegible] علاء الملک [illegible] الملقب [illegible] که داماد سلطان
محمد [illegible] لشکر خود در اطراف امراء [illegible] دید بهانه
[illegible] خود [illegible] اعمال
او را مستغرق شده بدولت آباد در رفتند و با اصل خلاف پیوستند [illegible] مکنت و
[illegible] عالم الملک را که قلعه را با خزانه [illegible]
[illegible] در مدت [illegible] مملکت دکن [illegible] بود
پادشاه [illegible] امیران صده کفتند [illegible] حاکم
[illegible] امیران کرد
امرای [illegible] افتاد [illegible] فتح [illegible] الدین شاه
[illegible] برادر [illegible] اسمعیل [illegible] از امرای
سلطان محمد در آن وقت [illegible] بقصه
[illegible] اقطاعی مخصوص باشند
در این وقت حسن بهمنی ظفر خان [illegible] اقطاع [illegible]
و [illegible] آباد [illegible] که [illegible] و [illegible]

معتبر سلطان محمد بود کشته مستقل گردید چون سلطان محمد در گجرات این اخبار شنید
بتعجیل تمام بدولت آباد شتافت عماد الملک سرتیز که از ممالک کل افغان بیزبا لشکر
تا آله به بدو پیوستند ناصر الدین شاه با سی هزار سوار بمقابله شتافت حسن صعب ودو
پیوستند نزدیک بود که سلطان فرار نماید ناگاه یکی از امرای ناصری با تیری
بر قتل امد کشته شد و لشکر خاصه کو بجا که هفت هزار سوار بودند پشت بدادند
در این وقت حمله داران ناصر الدین شاه را ترس غلبه کرده عزم از دست بیرون بردم
حمله بر فرار نمانا صر الدین کرده دست از جنگ بداشتند چون شب نزدیک بود
قریب بجنگاه فرود آمده بربستن و در رفتن زخمها مشغول شدند نزدیک
سحر ناصر الدین بدولت آباد رفت حصار داری دهند و حسن با پنج هزار ادم
هزار سوار در قلعه کلبرگه نشسته آماده این شد که از هر طرف که لشکر
سلطان محمد فرود آورد تاخته شود او کوبک برساند سلطان بمحاصره پرداخته
در تنقیق محصوران [illegible] این اثنا خبر رسید که طغا نام غلامی در دهلی
جمعی اوباش بر خود گرد کرده بتعجیل تمام در دار گجرات شورش است سلطان محمد
بعد از شنیدن این خبر جمعی را بمحاصره دولت آباد بازداشته خود متوجه
گجرات شد بعضی از امرای ترکی که در دنبال پادشاه را گرفتند از بیرون پیش
نادر و قتل بر کردند بالاخره چند [illegible] از پادشاه هر اکا شرف بار داشت
گریز بیعت کردند حسن با این فتح مستظهر گشته با بیست هزار سوار بجانب
[illegible] کرد که عماد الملک سرتیز با لشکر گران در آنجا بود شتافت عماد الملک
و تا آنکه امد بعیت [illegible] بر هم زدن [illegible] جنگ نمی کردند تا آنکه در واجه تلنك

کا

که از سلطان محمد رنجیده خاطر بود پانزده هزار پیاده بمدد حسن فرستاد چون اکثر
شاه هم پنج هزار سوار با خزانه شاه او [illegible] داشت پس متصدی جنگ طبل [illegible] نواختند
کار ملک یوسف الدین غوری سپاه را با سی شاهان آراسته کوچ کردند عماد الملک که
در شجاعت و مردانگی ضرب المثل بود [illegible] صف کرده از صبح تا وقت زوال جنگی
در پیوستند که زمین و زمان از شرح و صعوبات آن بستوه آمد چون زمان [illegible]
حسن بهمنی و بیست صیاد ناگاه عماد الملک در معرکه بقتل آمد سپاهش یکبار منهزم
شدند ظفرخان با حشمت موفور و طبل و علم و نقاره و دیگر اسباب بزرگی و
سلطنت که از عماد الملک باو رسیده بود بمدد ناصر الدین شاه عازم دولت
آباد شد سپاهی که مشغول محاصره بودند راه فرار سپردند ناصر الدین تا استقبال
حسن ظفرخان شتافت چون او را معتقد و حشم و اخلاق را بیدار [illegible] هم
و مستظهر دید لهذا در کمال رغبت شاهی را باو تفویض کرد و او در روز جمعه
بیست و چهارم ربیع الثانی سال هفتصد و چهل و هشت تاج شاهی بر تارک
گذاشته چتر سیاه که نشان خلفای عباسیه بود بر سر داشتند و خطبه
و سکه دکن بنام وی کرده شاه علاء الدین حسن کانکوی بهمنی خطاب دادند
شهر کلبرگه را بعناء الله احسن آباد گرفته تختگاه ساخته حسن آباد نام نهاد و فتح
افغان اکثر ناصر الدین شاه بود امیر الامرا و سپهسالار [illegible] و خطاب نصیر الدین
شاهی از او یافته و ملک سیف الدین غوری که نیکو سیرت و خردمند بود
وکیل مطلق امورات پادشاهی کرداند و دختر خود بکانکوی بهمنی که از پیش
سلطان محمد بدنام بود و از آن داشته خصوصاً سیف الدین غوری المشاهد

بیکم بجهت پسر بزرگ خود محمد خواستگاری کرد در سال هفتصد و پنجاه که زمن
نوبت سلطان محمد دانشمند بنای عیش و طوی کذاشته یکسال تمام اعیش امتداد
یافت روزی والده محمد مدعو ملکه جهان آهی سرد کشیده کفت درین وقت
خالی پسر بالغ حاضر باشد تا تماشای عیش و طوی نماید سلطان پرسید که
او کجاست کفت در ملتان سکونت دارد سلطان هیچ نکفته برخواست و جمعی را
در خفیه از پی او فرستاد روانکرد ایشان ماه هفتم طوی او را حاضر
ساختند سلطان بهانه اینکه خواهر ملک سیف الدین غوری است او را زهر
فرستاد چون چشم ملکه جهان بر خواهر افتاد شادان و خیران کشته شکر
الهی و عنایت پادشاهی بجای آورد **القصه** در باغ دولت او روز بروز سبز تر
کشته همه بالطبع او را مطیع و منقاد کشتند چون یازده سال و دو ماه و هفت
روز سلطنت کرد به بهشت [illegible] در سال هفتصد و پنجاه و سه در کذشت
عمرش شصت و هفت سال بود البقاء لله المعبود **ذکر پادشاهی محمد**
شاه بن سلطان علاء الدین حسن بو نور عقل و شجاعت و سخاوت و
کیاست انصاف داشت سلیمان وار زیر چتر همایون درآمد در اسباب
تجمل و آلات و شوکت پادشاهی باقصی الغایة کوشیده تخت چتر را بنفایس جواهر
بیاراست جوهرهای مرصع بالای آن نصب کرد یاقوتی که رای بیجانکر برای سلطان
حسن فرستاده بود و جوهریان از تشخیص قیمت آن عاجز بودند بر صورت
آن طاوس بنشاند و دیکر نوبت تواجیان و یساولان سبع عود و عنبر وزدر
وسط الوان که فرشهای ابریشمین بکمال تکلف انداختند شامیانهای مخمل [illegible]

و دیکر

و دیکر اقمشه نفیسه پیش ایستاده کرده بود تخت فیروزه سلطان علاء الدین
حسن را [illegible] سلطان محمد شاه [illegible] بهادر و [illegible]
بکمال تعظیم سجده تخت پدر میکرد و بعد از آن بر تخت نشسته در کمال شوکت
و سلطنت بار [illegible] جهانداری [illegible] و پیش از اینکه ملک
ظاهر کویند از تخت برخواسته جلوس [illegible] و از اینکه [illegible]
آن چند تخت پدر [illegible] بود تا اینکه رای تلنک تخت فیروزه [illegible]
سلطان محمد [illegible]
سلطان فیروز شاه بهمنی [illegible] فرستاد [illegible]
در هم شکسته [illegible] حکم فرمود تا سکه بر زر بزنند [illegible]
پنج نوبت بنوازند بعد از آن [illegible] دولت بهمنیه [illegible]
چنین و خطبه شد اما اصلا سکه بر زر زدند و پنج نوبت [illegible]
والیان تلنک [illegible] ایشان [illegible]
سلطان محمد بهمنی از قسم طلا و نقره چهار کونه بود [illegible]
از دو توله زیاده نبود و از یک طرف کلمه توحید و نام
چهار یار و از طرف دیکر نام پادشاه [illegible] تاریخ وقت [illegible] سلطان محمد
بر سر تربت پدر کنبدی عالی بنا فرمود و حکم کرد تا [illegible] الدولة
در آن حظیره حاضر بوده تلاوت قرآن نمایند و ملکه جهان [illegible]
و جواهر خاصه خود داشت برای ترویج روح شوهر صرف کرد چون [illegible]
مکه شد از پسر اذن خواست سلطان محمد [illegible] هرچه در خزانه

موجود بود غیر جواهر و مرصع آلات حاضر ساختند چهار صد من طلا و منقصد
من نقره بود و بعد از آن بفرمود تا در خزانه مهر کردند و معروض
داشتند که پادشاه دهلی مثل فیروز شاه و بلبن و [illegible] این ملکت
و پادشاهان و مصالح لشکر خرج خزانه جاوه ننمایند سلطان محمد که تمام
آنجا را بهمراه مادر در خزانه غدا و راه غدا بخواست صرف کند باید
[illegible] وقت [illegible] شهاب الدین غوری در [illegible] از خزانه اخراج شد
[illegible] چند کلا [illegible] و الوار [illegible] اند [illegible] انگر
[illegible] خزانه [illegible] حاضر ساختند
و [illegible] خزانه [illegible] سلطان محمود را که این سخن موافق مزاج
[illegible] چنین پادشاهی
[illegible] کامه داشت [illegible] و دیگر
[illegible] معتبر درگاه را خواندند تمامی [illegible] ایشان بتسلیم نمود و همین
[illegible] والده خود از راه
[illegible] ملوک و خواتین [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] سوار و [illegible] صد [illegible]
[illegible] کم
[illegible] بجمعیت
[illegible] و چهار هزار دختر و پسر سادات
[illegible] و جمیع اخراجات [illegible] متکفل شد پس [illegible] مراجعت کرد

دراین

دراینوقت یکی از خلفای بنی عباس منشور و خلعت پادشاهی دکن و اجازت
خطبه و سکه برای سلطان محمد آورد و پادشاه را از خلعت [illegible] منشور را
[illegible] ازجا [illegible] بود [illegible] تمین
چیزی ساخته [illegible]
کرده نزدیک [illegible] ساخت و صبح شام [illegible] و وزرای
[illegible] آورده اند که روزی بر زبر کرسی نشسته [illegible]
[illegible]
[illegible] داشت [illegible] اسپی که لایق باشد ندید [illegible]
فرمود [illegible] آورده اید که لایق سواری باشد [illegible]
عرض کردند که اسبان عربی [illegible]
[illegible] زبان
اسبان را بهای [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
فرستاد [illegible] برهمان [illegible]
[illegible] کرشید برنام داشت [illegible]
[illegible] اقامت فرموده و زیاد [illegible] کرد در عین
[illegible]
[illegible] چند [illegible]
سال دیگر [illegible] سلطان محمد [illegible] کرده [illegible] خود

بهادرخان اعظم همایون را با جمعی جوانان خاصه ایشان یک کرده پیشتر از خود
روانه کرد بنوعی تدبیر اندیشید که یکایک را [illegible] بهیئت ناقصه کرده تا یک یک آن
سواران بنواحی قلعه متین رسید جمعی از جوانان افغان از لباس سوداگران عاری خود
پیشتر فرستاد که شهر را مانند خیمه نمایند و دروازه بانان را بحرف مشغول
نمایند چون ایشان بهیئت سوداگران افغان تیر و کمان شمشیر همراه داشته
داخل شهر شدند محافظان دروازه بر ایشان هجوم آورده تفحص احوال نمودند
ایشان گفتند ما مردم تاجریم از سبب [illegible] قوم هندو تیغ بکف
دزدان و تجار کشته تاراج کردند و ما سلاح خود را محکم ساخته بتاخت در
شهر رسانیدیم و از حاکم شهر امید داریم که چیزی باد ما مردم عاجز
رسید [illegible] مظلومان بدهد القصه ایشان در این حرف بودند که سلطان محمد
شاه با همراهان سوار از بیرون دروازه رسید و غلبه کشت مرقوم در دروازه
خیال دزدان کرده بمدافعت برخواستند که دروازه را بسته باشند که
یکباره الجماعت مذکور دست باسلحه کرده بجنگ پرداختند و ایشان را
فرصت ندادند در این اثنا سلطان محمد شاه داخل شهر شده دروازه
بانان را بقتل آورده بی توقف در ملک شهر تاراک کرد و بعد از کوچه و بازار
هرکس بنظر آمد کشته گشت و ناکدیو که اصلا تصور این معنی نکرده بود که
پادشاه اسلام بچنین نهج البلغار نماید و با هم چنین حیله و مکر بشهر در آید
نامردی اندیشید چنین امر خطیر کرده ... از شنیدن این خبر سراسیمه
گشته از باغی که در آنجا بعیش مشغولی داشت خود را بارک رسانید سلطان

محمد شاه این معنی را از قوت طالع خود دانسته [illegible] است [illegible] که از عقب
رسیدند [illegible] در ساعت [illegible] مشغول گشت و جمیع مردم هندوان
شهر و ایکاوه [illegible] ساختند [illegible] کبری [illegible]
[illegible] شام ناکدیو مضطر [illegible] حرکت [illegible]
از [illegible] حین
کرده [illegible] با جمعی از [illegible] خصوص فرا آید [illegible]
از [illegible] از شهر بیرون نمودند [illegible]
بقلعه [illegible] اراده [illegible] ناکدیو که [illegible] در دیگر
ناکدیو را [illegible] جمعی [illegible] رسید که اسبان [illegible] فلان وفلان سردار
گردوانی [illegible] ایشان که فوج ناکدیو [illegible] خاطر
[illegible] بحمله
از انتقام کین [illegible] بود [illegible] درود کرده
برابو [illegible] زور
[illegible] ناکدیو [illegible] عزم [illegible]
[illegible] افتتاح [illegible] شد و از [illegible] رسید
بیرون شهر [illegible] داده [illegible] و منبر با چراغ
[illegible] و جواهر [illegible] کرد
مظفر و منصور [illegible] متوجه دار الملک [illegible] کرد
در جبال [illegible] سلطان را

فرو کوفتند سلطان مطلق هراس بخود راه نداده قرار داد که هیچکس بجز دو جامه
برندارد همه لشکریان خیمه و خرگاه و هر چه از دواب که با ایشان همراهی نتوانند کرد سر داده
اسب و تیغ و تنها و آهسته که از صبح تا شب بهر روز قطع مسافت نمایند و بهر قریه که
رسند از وجه و علف بقدر کفایت از روز کرفته صرف کنند و شبها در صحرا
فرود آمده زین از پشت اسبان بر ندارند و بلوازم بیداری و هوشیاری قیام
نمایند اما با وجود این حال تلنگیان از کوشش و کار در کشتن مسلمانان تقصیری
نمی کردند عاقبت یکهزار و پانصد سوار بسلامت بمنزل رسیدند در اثنای
راه چند کرت میان کفار و مسلمانان حربهای صعب داده هر دفعه مسلمانان مظفر
شدند بجهة دفع عین الکمال کلوله بر بازوی سلطان رسید کار کر نیفتاد با وجود
زخم سلطان بر پالکی ننشسته همچنان بر پشت اسب طی مسافت میکرد تا بسرحد
دکن رسید رای تلنگ از دیکر رایان و فیروز شاه پادشاه که در دهلی بود
استخلاص دکن کومک خواست سلطان محمد خبر کشته بر گلکنده لشکر کشید رای
تلنگ چون از امداد مایوس بود حرف صلح در میان آورده پسر خود با ایلچیان
بدرگاه فرستاد سلطان محمد بصلح رضا نداد امرا اصرار نمودند عاقبت گلکنده را
سرحد قرار دادند ایلچیان و پیشکش خواستند از نفایس پیشکش را متقبل شدند
سلطان و پیشکش بمهر خود و علما و امرا داد تا گلکنده سرحد بوده هر گاه از
رای و اولاد او خلافی سر نزند سلطان و اولاد بهمنی با وی خلاف نشوند
آنگاه ایلچیان تخت فیروزه را پیشکش کردند و آن تختی بود از آبنوس تختهای
مرصع بجواهر بان نصب کرده هر کاه میخواستند در هم بچیند تختهای مرصع را

درهم

درهم کرده می پیچیدند سلطان محمد جواهرهای نفیسه بر آن افزود سلاطین بهمنی بسبب بلکه
جواهر و مرواید قیمتی بر شکل درفش کاویان بر آن می افزودند در زمان
سلطان محمود که مخلوع شد بعضی از آن جواهر نفیسه را برای اسباط صرف جهت
صرافی دیاله ربت ساختند جوهریان صد لک هون آن تخت را
قیمت کردند سلطان محمد چون بر آن تخت بر آمد جشنی روز طوی داده
شرعی و عرفی از میان محو بر داشت حکم کرد که همه کس با جرای ملاهی و هوس
نفس پرداختند و امرا و اعیان درین منازل جمع ها عیش و نشاط القصه
هفده سال و نه ماه و نیم در سلطنت کرده آنقدر رای و خزانه که اول
میسر شده در سرکار هیچ پادشاهی بهمنی نبود گویند سه هزار زنجیر
فیل داشت

ذکر مجاهد شاه بهمنی

بعد از پدر بر تخت بر آمد
بسیار شجاع و مردانه بود به سر رای بیجانگر لشکر کشید در آنولایت
آلبر نگذاشت حاجی برادر داود خان عمش کشته شد

ذکر داود خان بن سلطان حسن بهمنی

سه سال نوبت شاهی او بود

بعد ازو داود نامی دعوی شاهی کرد بعضی از امرا با او بیعت کردند
از هر طرف فتنها پیدا شد باکه نام جوانی از نوکران مجاهد شاه
بخون ولی نعمت روز جمعه ۲۱ محرم سنه هفتصد و هشتاد در مسجد جامع وقتیکه
مشغول نماز بود او را بکشت و خود نیز کشته گردید سلطان محمود شاه بن
سلطان حسن بهمنی به تخت بر آمد در اندک وقتی بتعلیم ملک سیف غوری
دولت او استقامت کلی بهم رسانید نوزده سال و نه ماه بیست و چهار روز
سلطنت کرد فیروز شاه بن داود شاه بشوکت از همه سلاطین بهمنیه
امتیاز داشت [illegible] بیست و هشت سال و هفت ماه سلطنت کرد
احمد شاه بن داود شاه آداب لشکرکشی و قوانین جهانداری نکو میدانست دوازده سال و
دو ماه باستقلال تمام شاهی کرد سلطان علاء الدین بعد از پدر بیست و سه سال و
نه ماه سریر سلطنت کرد از سلاطین معتبر بهمنیست همایون شاه ظالم بعد از
پدر بر تخت بر آمد بسیار سفاک و آتش مزاج بود بسخط اندک تقصیرها را
برابر سیاستگاه میبرد عروسها در بلا کرده بعد از ازاله بکارت بخانه
دامادش فرستاد سه سال و شش ماه و شش روز سلطنت کرده وفات یافت

نظام شاه

نظام شاه بن همایون بعد از پدر در هشت سالگی جلوس کرد دو سال و یکماه شاهی کرده وفات یافت
حسنی با هر داشت شمس الدین محمد شاه بعد از برادر در نه سالگی جلوس کرد بیست سال تمام
بوکالت خواجه جهان محمود گاوان گیلانی سلطنت کرد بعد از آنکه آنجناب را شهید ساخت
در لشکرش تزلزل راه یافت امرا مثل یوسف عادلخان وغیره یاغی گشته سلطان نیز پشیمان شده بعد از
مدتی این واقعه بامراض مختلفه گرفتار شده وفات یافت محمود شاه بهمنی سی و هفت سال و
بیست روز سلطنت کرد اما همه اوقات در کمال تزلزل و انقلاب الحق بدست امیر برید چنان
گرفتار بود که بقدر ضرورت هم باو نمیداد بعد از فوت او اسم شاهی به احمد شاه پسرش
نهاد [illegible] در کمال [illegible] گذرانید بعد از دو سال که او در گذشت علاء الدین را بر تخت
نشانید بعد از دو سال و سه ماه معزول و محبوس گردید شاه ولی الله را باسم شاهی برداشت او نیز سلطنت
محمود
[illegible] بعد از چندی برادر او را سیاست کرده او را بکشت و در لشکر [illegible] کلیم الله
[illegible] ولی الله را شاهی بر گرفت در این هنگام بابر پادشاه بهندوستان در آمده بود کلیم الله
احوال خود را با معروض داشته مدد طلبید امیر برید مطلع شده کلیم الله از راه با احمد نگر رفته در آنجا
وفات یافت دولت بهمنیه منقرض گردید در [illegible] بعد از خلاصه جهان [illegible] گردید بعد
بعد از بهمنیه در ملک دکن پنج طایفه از ملازمان ایشان علم حکومت و سلطنت افراشتند اول
عادلشاهیه دوم نظامشاهیه سوم عمادشاهیه چهارم قطبشاهیه پنجم بریدشاهیه
اما عادلشاهیه اول ایشان یوسف عادلشاه ترکمان است در بیجاپور خطبه بنام
ائمه اثنا عشر خواند بیست سال و دو ماه باستقلال پادشاهی کرد اسمعیل عادلشاه
بعد از پدر بر تخت بر آمد بعد از رسیدن تمیز کمال خان دکنی را که وکیل السلطنه بود و خیال شاهی
در سر داشت از میان برداشته بیست و پنج سال در کمال استقلال سلطنت کرد و آن چهار طایفه
همه از او در حساب بودند ملو عادلشاه بعد از پدر [illegible] بر تخت بر آمد در کارها
اکتفا بان قناعت کرده در لواطه بحدی [illegible] که امرا بجهه این حال [illegible]

چون مرد بر سر کوه بیر بحیر لهذا بعد از شمشاه بعبرا با العود عباس الوفان کوحل بجوری که

ابراهیم بن اسماعیل عادلشاه بعد از عادل بر تخت نشست لب شجاع بود بر خلاف پدر مذهب

نام ائمه از خطبه بر افکند و بنام خلفای راشدین خطبه خواند و چهار سال و چند ماه شاهی کرده وفات

یافت علی عادلشاه بعد از پدر بر تخت نشست روز جلوس خطبه بنام ائمه اثنا عشر خواند

سخاوت و شجاعت داشت در عهد او دایره دولت عادلشاهیه وسعت گرفت ۲۲ سال سلطنت کرد

سلطنت کرده برادرزاده او ابراهیم عادلشاه ثانی بر تخت بر آمد که تاریخ فرشته باسم اوست نظامشاهیه احمدنگر نظام الملک

بحری در سال هشتصد و نود و پنج نام سلطان محمود از خطبه بر افکند و بنام خود کرد ۱۶ سال سلطنت

شاهی کرد برهان نظام شاه پسر او در عهد جلوس که بابر شاه و همایون خطبه بنام ائمه اثنا عشر

۴۸ سال سلطنت کرد وفات یافت حسین نظامشاه بعد از پدر جلوس کرده ۱۱ سال شاهی کرد

با ... مرتضی نظامشاه بعد از پدر بر تخت بر آمد در عهد او دایره دولت

وسعت گرفت بعد از یازده سال پادشاهی در سال نهصد و هشتاد و سه ... دیوانگی

... میران حسین نظامشاه ... در مدت سیزده سال

... بعد از ۲۴ سال شاهی وفات کرد میران حسین نظامشاه بعد از پدر

شاهی نشسته ... در ماه و ... روز شاهی کرده ...

اسماعیل بن برهان نظامشاه ... مذهب مهدویه داشت ... در عهد او مذهب ...

... برهان نظامشاه ثانی بعد از جلوس مذهب ... اثنا عشر ... بنام ...

خواند چهار سال و شانزده روز شاهی کرد ابراهیم نظامشاه بعد از پدر ... تاج و تخت ...

در ماه چهارم شاهی در جنگ ... عادلشاهیه ... نشاندند ... کشته شد

بعد از او میان ... احمد نام ... شاهی ... نظامشاهیه ...

... بعد از اینکه اکبر ... برهان الملک اکبرشاه ... علی گرفت ... بود

بهادر نام طفل ... پسر ابراهیم نظامشاه ... شاهی ... داراالخلافه ... ثابت

ثابت قدم ... تا اینکه ملک احمد نگر ... اکبر شاه ... در آمده بهادر ... اکبر ...

بعد از او ... نظامشاه ... شاه ... عنبر حبشی ... در ولایت ...

تا سال هزار و ... ده ... الله ... گردیده دولت نظامشاهیه انقراض یافت در بابل

حکام گلکنده ... قطبشاهیه سلطان قلی قطب شاه از ترکمانان بهارلو قلمرو

... مولد ... انتخاب ... همدان ... در آخر عهد سلطان محمد شاه بهمنی

برکن آمده در سلک غلامان ترک منسلک گشت چون رشد ... داشت در عهد سلطان محمود بهمنی

برتبه سرداری رسیده قطب الملک لقب یافت ... گلکنده ... در سال نهصد و ...

که دولت بهمنیه رو به انقراض نهاد خود را قطب شاه خطاب کرده خطبه بنام ائمه اثنا عشر

و بطریق ... ۲۳ ... شاه اسماعیل صفوی ... خطبه ...

... ۲۳ ... سلطان ... برادر ...

... جمشید ... ابراهیم ...

... اسماعیل ... سلطان ...

... ابراهیم ... جمشید ...

... جمشید ... سلطان ...

... محمد ... اسماعیل ...

... اسماعیل ... جمشید ...

... جمشید شاه ... سلطان ابراهیم قطبشاه

پادشاه ... جمشید ... ۳۲ سال شاهی کرد ... در سال ...

... ابراهیم ... محمد ...

... سلطان محمد ... خلیفه ... علاء الدین ...

... حضرت ... عبدالله ... محمد ... علی ...

... محمد قطبشاه ... عبدالله ...

... ابراهیم قطب شاه ... محمد ... قطبشاه ...

... عبدالله ... قطبشاه ... ابراهیم ...

در بیان حالات بریدشاهیه که در احمدآباد بیدر در آخر خطبه بنام خود کردند امیر قاسم در سلک غلامان ترک
سلطان محمد شاه انتظام داشت شجاع و تهور بود در عهد آن شهریار برتبه امارت رسید در عهد سلطان محمود اقتدار
تمام یافته بتجویز دیگر امرای جانب در قلعه [illegible] و [illegible] و احوال کبیر خطبه بنام خود که دار السلطنه احمدآباد بیدر
سلطان محمود گذاشت و در الفه سال شاهی کرده وفات یافت امیر برید بعد از پدر بر مسند حکمرانی نشسته در زمان او
سلطان فوت کرد و شهر بیدر بتصرف اسمعیل عادلشاه در آمده باز او رجوع نموده چهل سال سلطنت کرد و در یکی از
جنگها اسمعیل عادلشاه اسد خان لاری را برای [illegible] برادری او فرستاد اسد خان که بحوالی لشکرگاه رسید
هیچ وجه [illegible] ایشان [illegible] خبر گیری فرستاد خبر آوردند که از سردار و سپاه احدی هشیار و بیدار
نیست اسد خان با فوجی از ابطال رجال از ازدحام بازار داخل شده تا سراپرده امیر احدی را هشیار نیافت
در خیمه سراپرده شد امیر برید در کنار [illegible] حقه [illegible] و ارباب طرب و لولیان [illegible] کرده
مست و خراب از بنگ و شراب در کوشه [illegible] از اسد خان گفت در ان حالت [illegible] او خلاف [illegible]
[illegible] را به [illegible] از ازدحام [illegible] که احدی [illegible] که خواست سر ببرد
کند اسد خان [illegible] سرش [illegible] پس [illegible] امیر [illegible] آوردند بنظر پادشاه رسانند
و [illegible] بموجب حیرت گردید [illegible] برید شاه اما اول کسی است از [illegible] که لفظ شاهی بر خود اطلاق کرد
ولی بعضی از ولایات او بتصرف نظامشاهیه در آمد جهت [illegible] شاهی کرد ابراهیم برید شاه بعد از پدر
هفت سال بکام دل گذرانید بعد از او قاسم برید شاه سه سال حکومت [illegible] امیر برید بعد از او
[illegible] امیر برید نام شخصی از [illegible] خاندان [illegible] خروج کرده تا [illegible]
[illegible] در بیان حالات سلاطین گجرات سلطان محمد شاه بن فیروز شاه
[illegible] خلج پادشاه دهلی و تمام هندوستان در سال ۷۹۳ اعظم همایون ظفر خان بن
وجیه الملک را که از امرای بزرگ بود بحکومت گجرات [illegible] فرستاد [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] ظفر خان در ضبط گجرات [illegible] فاروقی که خود را از [illegible]
[illegible] در سال ۷۹۹ در [illegible] سلطان محمود بن سلطان محمد شاه خطبه گجرات بنام خود کرد [illegible] ظفر خان
[illegible] سال [illegible] سلطنت [illegible] احمد شاه گجراتی بعد از جد خود ظفر خان بر تخت برآمد و در [illegible]
[illegible] شهر احمدآباد را بنا [illegible] دار الملک گجرات ساخت ۳۲ سال و [illegible] ماه سلطنت کرد
سلطان محمد شاه بعد از پدر شاهی [illegible] سلطان محمود خلجی از مالوه با [illegible] بتسخیر احمدآباد آمد
بر خلاف [illegible] سلطان که [illegible] سلطان قطب الدین [illegible]

[illegible] او را در طعام زهر داد [illegible] سال و [illegible] ماه سلطنت کرد سلطان قطب الدین بعد از پدر پادشاه شد
[illegible] سلطان محمود [illegible] هفت سال و [illegible] ماه سلطنت کرد بعد از او [illegible] افغان [illegible] اتفاق عماد الملک وزیر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] عماد الملک [illegible] از امرای بزرگ [illegible]
[illegible] بعد از روز [illegible] سلطان قطب الدین سلطان محمود
[illegible] سلطان محمود بیگرا در [illegible] بر تخت برآمد [illegible] سال [illegible] سلطنت کرد
سلطان [illegible] شجاع بود آن [illegible] مظفر شاه بعد از پدر [illegible]
سلطنت کرده وفات یافت سلطان بهادر بعد از پدر [illegible] سلطنت کرد [illegible]
[illegible] گجرات [illegible] سلطان بهادر از [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سردار [illegible]
سلطان بهادر در [illegible]
سلطان [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] مظفر شاه [illegible] سال و [illegible] ماه [illegible]
سلطنت [illegible] سلطان احمد بعد از [illegible]
سلطان محمود [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] سال [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] و گجرات بتصرف اکبر شاه در آمد در بیان سلاطین مملکت مالوه دلاور خان غوری از [illegible]
سلطان محمد بن فیروز شاه بعد از [illegible] سلطان بحکومت آن مملکت [illegible] در [illegible] استقلال [illegible]
در سال [illegible] سلطان محمود پادشاه [illegible] امیر صاحبقران [illegible] گجرات [illegible] مالوه [illegible] دلاور [illegible]
بر خلاف مظفر شاه گجراتی [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بعد از آن دلاور خان
سکه و خطبه مالوه بنام خود کرد ایام حکومتش [illegible] سال [illegible] هوشنگ شاه
بعد از پدر بر تخت برآمد و [illegible] سال سلطنت کرد ملک مغیث [illegible] خطاب [illegible] وزیر
[illegible] ملک محمود پسر [illegible] محمود خان خطاب داده [illegible] سلطان [illegible]
بعد از [illegible] ملک مغیث و محمود خان بر تخت برآمد [illegible] سلطان محمد [illegible] بعد از [illegible] محمود خان
[illegible] پسر [illegible] زهر داد پس محمود خان [illegible] شاه [illegible]
[illegible] سلطان محمود خلجی در [illegible] شوال سال ۸۳۹ بر تخت

برآمد تاج مرصع سلطان هوشنگ را بر سر نهاد هر چند ملا امیر الامرا ساخته سی و چهار سال باستقلال سلطنت کرد
سلطان غیاث الدین خلجی بعد از پدر بر تخت شاهی پا نهاد پسر خود عبد القادر را ناصر الدین سلطان
خطاب داده ولیعهد ساخت و شغل وزارت داد با امرا گفت در عهد پدر سی و چهار سال
لشکرکشی کرده اکنون وقت آسایش است همان مملکت پدر را حفظ خواهد کرد پس حکم فرمود که در قلمرو او
هرچه اسباب عیش بهم رسانند بخرند و از بلاد بعید نیز آورند تا آنکه ده هزار زن در حرم او بهم رسید و چهره
قلعها و بزرگان را منصبها داد خانه‌زادها در حرم بطور سپاه و کتابت و وزیر و عارض و خزانه‌دار بر پا دارد
امیر الامرا و میر شرف و نویسنده و منجم و صدر و مدرس و حکیم و ندیم و محتسب تعیین شد و کنیزان از اصناف حرفها آموخت
شد رقاصه و خواننده و سازنده و زرگر و آهنگر و نجار و بافنده و تیرگر و کلاهگر و جامه‌باف و خیاط و کوزه‌گر و بافنده
کنیزک ترک را لباس مردان پوشانید تیراندازی و نیزه بازی آموخت ... ترکان سپاه ترکانیه نامید
جا بجا داد و اهل حبش را لباس ... تفنگ اندازی و شمشیربازی آموخته میسره بدیشان حواله کرد و در حرم سرا بازار
طرح افکند هرچه در بازار شهر بود در آنجا نیز بود هر زن و هر قبیله را البته در میان این ده هزار زن ...
سی و سه سال بدین طریق سلطنت کرد ابرام منع در ملک او راه نیافت سلطان ناصر الدین بعد از پدر
یازده سال و چهار ماه سلطنت کرد سلطان محمود بعد از پدر بیست و یک سال شاهی کرده در جنگ بهادر سلطان
اسیر گشته و کشته شد و سلطنت مالوه بگجراتیه بعد از چندی بگورگانیه انتقال یافت ذکر سلاطین فاروقیه
که در برهانپور بشاهی رسیده‌اند اول ایشان ملک راجه فاروقی است پسر خان جهان فاروقی که از امرای ... بود
ملک راجه ... روزگار ... در میان خاصه خیل سلطان فیروز شاه باربک ...
روزی در شکار ... سلطان که سلطان خانجهان ... شناخته بعد از آن
بمنزل او ... باقطاع تالنیر و ... داد ملک راجه ...
... کارش بالا گرفت بیست و نه سال حکومت کرد نصیر خان فاروقی بعد از پدر
شاهی یافته چتر بر سر گرفت و سراپرده سرخ که پادشاهی را ... بعد از پدر ... سال ... سلطنت کرد وفات
چهل سال و شش ماه مدت شاهی او بعد میران عادل خان فاروقی بعد از پدر ... میران حسین بعد از پدر
مبارک خان بعد از پدر هفده سال و شش ماه ... سلطنت کرد و ...
رسیده باستقلال ...
بعد از برادر هشت سال ... سلطنت کرد وفات یافت عادل خان ملقب باعظم همایون نوزده سال شاهی کرد
میران محمد شاه اول کسی است که لفظ شاه جزو اسم کرد شانزده سال مدت شهریاری او بعد است

میران مبارک شاه بعد از برادر بحکومت رسید سی و دو سال مدت حکمرانی او بعد میران محمد شاه فاروقی
بعد از پدر ده سال شاهی کرد میران راجه علی خان بن میران مبارک شاه مردی عالم و عادل و عاقل و شجاع
بود چون در آن هنگام معظم بلاد هندوستان تا بنگاله و سند و مالوه و گجرات بتصرف اکبر شاه گورگانی
در آمده بود بملاحظه آن ... شاه بر خود اطلاق نکرد و خطبه باج که ... بار ... اخلاص ...
ظاهر می‌ساخت بیست و یک سال حکومت کرد بهادر خان فاروقی بعد از پدر با اکبر شاه خلاف ورزید
دولت فاروقیه سپری گشت ولایت ایشان بممالک اکبری تعلق گرفت سه سال مدت بهادر خان بعد
ذکر سلاطین پوربی و شرقی هندوستان ذکر سلاطین بنگاله اولین کسیکه از پادشاهان اسلام بر ولایت
بهار و لکهنوتی دست یافته است محمد بختیار خلجی است که ... بعد از او سلطان فخر الدین
ده سال و چند ماه سلطنت کرد ... مبارک گشته ... علاء الدین ... بعد از ... بنگاله ...
ملک حاجی الیاس که بحاجی الیاس مشهور سلطان شمس الدین ... بعد از علاء الدین تمام ... و بنگاله بتصرف او
در آمد بر ولایت جاجنگر نیز مستولی شد شانزده سال و چند ماه سلطنت کرد شاه سکندر بعد از پدر نه سال و
چند ماه ... شاه غیاث الدین بعد از پدر بر تخت برآمد هفت سال و چند ماه شاهی او بعد سلطان السلاطین
بعد از پدر شاهی یافت امرا و وزرا از کار روائی او ... بعد ده سال باستقلال سلطنت کرد شمس الدین شاه
بعد از پدر ... سال جلوس او راجه کانس کافر ... امرای آن خاندان بر ملک او مستولی شد بعد از ... سال شمس الدین
فوت کرد راجه کانس بر تخت برآمد هفت سال سلطنت کرد جیتمل ولد کانس بعد از پدر اسلام قبول کرد
هفده سال و چند ماه شاهی کرد و خود را جلال الدین لقب نهاد سلطان احمد بعد از پدر شانزده سال
... کشته شد وفات یافت پس ناصر الدین غلام او بر تخت برآمد صاحب نعمت ...
ملک ... بعد از نصف روز که شاهی کرد امرای ... او را کشتند و ناصر شاه که از اولاد شمس الدین
... سلطان ناصر الدین ... بعد از آنکه چهار سال ... شاهی ...
بر ورثه ... در میان روستای ...
حال سلطنت ... بمرتبه جهانبانی رسیده ... باستقلال تمام سلطنت کرد
باربک شاه بعد از پدر هفده سال شاهی کرد او اولین کسی است از پادشاهان هند که در مقام ترتیب
غلامان حبشی ... و ایشان را منصب وزارت و امارت و وکالت ... حبشیه ... سلاطین
دکن و گجرات تقلید او کردند یوسف شاه بعد از پدر هفت سال و شش ماه سلطنت کرد فتح شاه
هفت سال ... سلطنت کرده دولت خلعت سرای گشت ... سلطان شهزاده نام ... بر تخت برآمد

ملک اندیل حبشی که بطرفی رفته بود و امیر الامرا بود بعد از دو ماه و نیم رجعت کرده سلطان شهزاده را
بکشت و خود بتخت برآمد ملک اندیل حبشی المخاطب بفیروز شاه سه سال مستقلاً سلطنت کرد
محمود شاه بعد از پدر بشاهی رسید حبشیان سلطنت بهم کشته از او جز نام نبود حبشی دیگر که اورا سیدی بدر
دیوانه می گفتند حبشیان او را کشته بعد از چند گاه محمود شاه هم بقتل آورده خود را مظفر شاه خطاب داد
سیدی بدر دیوانه المخاطب بمظفر شاه سید شریف مکی را وزارت داد بعد از سه سال و کسری سلطنت
سید شریف برو خروج کرده مظفر شاه کشته شد شریف مکی المخاطب بسلطان علاء الدین حسین بیست سال
شاهی کرد حبشیان را از قلمرو خود اخراج فرمود در عهد او بنگاله بنهایت معموری رسید نصیب شاه بعد از پدر
دوازده سال سلطنت کرده وفات یافت یکی از امرا محمود بنگالی به مملکت مستولی شد شیر شاه بهانه
او را جاپیده خود متصرف شد همایون شاه از تصرف شیر شاه برآورد دوباره شیر شاه بضبط درآورد
و محمد شاه افغان را حکومت بنگاله داد بعد از محمد شاه پسرش سلیم شاه رایت استبداد برافراشت
بعد سلیمان کرارانی که یکی از امرای سلیمشاه بود حکومت از یاران خاص یافت و بنگال حکومت کرد
بعد از او پسرش بایزید بر جلوس کرد بیماه نکشید که برادر عم خود کشته شد داود افغان برادرش خطبه
و سکه اسکندر بنام خود کرد چندی بر نیامد که آن ولایات کلاً در ممالک اکبر شاهی مخصوص بتصرف

ذکر حکومت پادشاهان شرقی که اینکه در جونپور و ترهت حکومت کرده‌اند از سوره حال شرقی

گویند سلطان الشرق خواجه جهان محمد شاه ملک سرور خواجه سرا را منصب وزارت ملقب بخواجه جهان
داد ناصر الدین محمود شاه او را ملک الشرق خطاب و ولایت بهار و ترهت و جونپور با دارالملک
او بجا منفرد و مستحکم آمد دهلی بضبط درآمد چون ناصر الدین محمود را شوکت نماند خود را سلطان الشرق خطاب
شش سال و چند ماه سلطنت کرد سلطان مبارک شاه پسر خوانده سلطان الشرق سکه و خطبه
بنام خود کرد بطرز شاهان چتر بر سر گرفت یکسال و چند ماه مدت او بود شاه ابراهیم شرقی بعد از برادر
بتخت برآمد چهل سال و چند ماه سلطنت کرد آن خاندان بلکه تمام هندوستان باو چندان آوازه گرفت
از همه جا فضلای عالم بدرگاه او روی نهادند سلطان محمود شرقی بعد از پدر بیست سال و چند ماه سلطنت کرد
سلطان محمد شاه بعد از پدر بشاهی رسید چون زیاده سفاک بود بعد از پنج ماه بقتل آمد سلطان حسین شاه
بعد از برادر بشاهی برآمد در اندک زمان نظام تمام و سیصد هزار سوار و چهار صد فیل
داشت بر سر دهلی لشکر کشید سلطان بهلول لودی در عجز درآمد قبول نکرد آخر با هژده هزار سوار بر لشکر او زد
ظفر یافت جونپور بتصرف سلطان بهلول درآمد سلطان حسین با قطع ولایت تن بگریختن داد بالقدر ملک که شامل و
بنگاله رفت در بنگاله وفات کرد مدت شاهی او نوزده سال بود دولت از شرقیان بعد از او بافغان انتقال یافت

ذکر سلاطین ملتان

ظهور اسلام در عهد حجاج بسرداری محمد قاسم بلغوریان اوئی بعد از او تا عهد
سلطان محمود غزنوی احوال ملتان را هیچکس ننوشته است در بارۀ کسی چنین مرقوم است که سلطان محمود ملتان را
از تصرف ملاحده برآورده بعد از آن در تصرف آل عظیم الشان بود چون دولت غزنویه
تنزل شد باز بتصرف ملاحده درآمد بعد از آن بتصرف معزالدین محمد سام درآمد بعد از
هشتصد و چهل در دولت سلاطین دهلی بود چون در هند ملوک طوائف بهم رسید در ملتان از عالم
علیحده بود ایام شیخ یوسف ملتانی چون نوبت فرمانروائی دهلی بسلطان محمد شاه بن فرید شاه بن
مبارکشاه بن خضر خان رسید در ارکان دولت خلل پدید آمد ولایت ملتان از مالکیت
زیر و زبر گشت مردم در فکر تعیین حاکمی شدند لهذا شیخ یوسف قریشی را که تولیت خانقاه و در قبضه
شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی با او بود در هشتصد و چهل و هفت بشاهی برداشتند رای سهره که سردار
جماعت افغان بود دختر خود را بشیخ داده پس بتدبیر شیخ را گرفته سر از گریبان سلطنت برآورد
و خود را قطب الدین خطاب کرد قطب الدین لنگاه خطبه و سکه ملتان بنام خود کرده بعد از شانزده سال
سلطنت وفات یافت شاه حسین لنگاه بعد از پدر بشاهی رسید شهزاده با رای و تدبیر بود
سی و چهار سال شاهی کرد بعلت کبر سن پسر خود فیروز شاه را سلطنت داد و عماد الملک را وزیر او کرد
فیروز شاه کم تجربه و آتش مزاج بود پسر وزیر را بیگاه بکشت وزیر با انتقام پسر او را زهر داد
شاه حسین دوباره مشغول بامر شاهی گشت پسر فیروز شاه محمود را ولیعهد ساخت شاه محمود لنگاه
بیست و هشت سال سلطنت کرد شاه حسین لنگاه ثانی خفیف خورد سال بود امرا خطبه بنام
کهنه شاه حسین ارغون ملتان را گرفت دولت لنگاه بسر رسید

ذکر سلاطین کشمیر

اسلام اهل کشمیر قریب العهد است حکام آنجا از هنود بودند در هشتصد با نقضای ایام حکومت راجه
سیه دیو شاه میرزا نام شخصی در لباس قلندری بکشمیر آمده نزد راجه نوکر و معتبر شد بعد از سیه دیو
راجه رینچن او را وزیر کرد و اتالیق پسر خود حیدر را بار گذاشت بعد از رینچن در سال هفتصد و
چهل و هشت شاه میرزا خطبه و سکه کشمیر بنام خود کرده شمس الدین لقب یافت ملت اسلام و دین حنفیه را
در کشمیر رواج داد مدت شاهی او سه سال بود شاه جمشید بعد از پدر یکسال و دو ماه شاهی کرد
سلطان علاء الدین بعد از برادر دوازده سال و هشت ماه و سیزده روز سلطنت کرد شاه شهاب الدین
بعد از برادر هشت سال سلطنت کرده وفات یافت سلطان قطب الدین بعد از برادر پانزده سال و
پنجاه شاهی کرده در گذشت سلطان سکندر بت شکن بعد از پدر جلوس کرد از همه سلاطین کشمیر

بشوکت و عظمت و کثرت لشکر ممتاز بود دانشمندان عراق و خراسان و ماوراء النهر بدرگاه آن
علم و فضل و اسلام در کشمیر رواج تمام پیدا کرد بیست سال و دو ماه شاهی کرد درگذشت سلطان [illegible] شاه
بعد از پدر بشاهی رسید ملقب بسلطان شاهی خان بود در ولادت او بعد از چندی بتعقیب میرزا عالم شاه برادر
بشاهی گذاشته از کشمیر بیرون رفت باز پشیمان گشته مراجعت کرد و بعد از جنگ شاهی شاهی را برطرف کرد
باز شاهی مسلط کرده بشاهی برآمد و خود را سلطان زین العابدین لقب داد مدت سلطنتش پنجاه سال و [illegible] بود
سلطان زین العابدین چون بشاهی رسید بعدل و داد کوشید سلطان [illegible] و [illegible] و تا کنون
سلطنت و مملکت کشمیر بنام او بلند آوازه است با همه سلاطین اطراف دوستی داشت و بهمه تحف و هدایا
ارسال میداشت گویند که [illegible] تبت در مرغ بهر سلطان فرستاد که هرگاه شیر را با آب مخلوط کرده پیش آن
در مرغ اجزای شیر را علاحده ساخته محض خود بطوری که در آخر فقط آب خالص بماند [illegible] مدت شاهیش
شاه حیدر بعد از پدر یک سال و ده ماه سلطنت کرده در حالت مستی از ایوانی که نشسته بود افتاده بمرد
بعد از او پسرش شاه حسن بشاهی رسید و بمرض موت درگذشت محمد شاه در [illegible] سالگی سلطنت یافت
با فتح خان بن آدم خان سه بار مصاف داده مظفر شد و در مرتبه چهارم که ده سال و هفت ماه از شاهی او گذشته بود
فتح خان بر او ظفر یافته او را با برادران در حبس برداشت و خود بر سریر شاهی برآمد چندی نگذشت که در سال
امرا از او برگشته محمد شاه را [illegible] بر او [illegible] چون [illegible] فتح شاه و [illegible]
محمد شاه در یافته بهندوستان گریخت چون نه سال از [illegible] فتح شاه گذشت امرا محمد شاه [illegible]
[illegible] با فتح شاه جنگ عظیم کرده فتح شاه شکسته بهندوستان گریخت بعد از نه ماه و نه روز با لشکر عظیم
بکشمیر آمده محمد شاه فرار کرد بعد از یک سال و نه ماه محمد شاه از سلطان سکندر لودهی مدد یافته بکشمیر
آمد فتح شاه بهندوستان فرار کرده در آنجا وفات یافت در آن کرت محمد شاه یازده سال و نه ماه و
یازده روز سلطنت کرده [illegible] پسرش ابراهیم شاه را بشاهی برداشتند در آن وقت
[illegible] بابر شاه [illegible] از امرا بکشمیر آمده بود ابراهیم بعد از هشت ماه و چند روز شاهی در آن جنگ [illegible]
نازک شاه [illegible] امرا و سپاه [illegible] او را شاه کردند بعد از استقلال چند خود محمد شاه را از حبس برآورده
سلطنت بدو داد مدت شاهی او [illegible] سال بود بعد از وفات او امرا پسرش شمس الدین را
بشاهی برداشتند بعد از چندگاه نازک شاه را باز مرتبه ثانی اختیار کردند بعد از [illegible] میرزا حیدر
ترک از جانب همایون شاه خطه کشمیر را فتح کرد بعد از ده سال حکومت در یکی از جنگها کشته شد
نازک شاه باز مرتبه سیم بشاهی برداشتند بعد از چندی او را معاف داشته ابراهیم شاه برادرش را
مرتبه ثانی [illegible] اختیار کردند اسماعیل شاه بعد از برادر امرا او را بسلطنت برداشتند
بعد از چندی غازی خان که از امرای معتبر بود حبیب شاه پسر اسماعیل شاه را از شاهی جدا کرد

بعد از

بعد از چندی او را حبس کرده خود بر مسند ریاست جلوس کرد و غازی شاه لقب یافت چون چهار سال
پادشاهی کرد وفات یافت حسین شاه بعد از برادر خود غازی شاه بشاهی رسید بعد از او علی چک
نامی خود را علی شاه خطاب داد بعد از او پسرش یوسف شاه جای پدر گرفت در عهد او خطه کشمیر
[illegible] اکبر شاهی تعلق گرفت بیان احوال سمه ها که زمینداران مملکت سند بودند [illegible]
منسوب بجمشید میدانند لفظ جام بر مقدم [illegible] خود اطلاق میکنند اول شخصیکه از ایشان
در زمان اسلام بحکومت سند رسیده است جام افرا بود در [illegible] و کیاست [illegible] سه سال
[illegible] حکومت کرد جام جونا بعد از برادر چهارده سال باستقلال حاکم بود جام مانی بعد از پدر
پانزده سال حکمران بود جام تماچی بعد از پدر سیزده سال و چند ماه حکومت کرد جام صلاح الدین
یازده سال [illegible] حکم کرد جام علی شیر بعد از پدر شش سال و چند ماه بعدل و داد کوشید
جام کران بن تماچی بشاهی برخاست چون از عهده برنیامد بعد از یک [illegible] امرا فتح خان بن
اسکندر را که هم از سمه ها بود و منصب بزرگ داشت پادشاه کرده پانزده سال مدت او بود
جام تغلق بن اسکندر بعد از برادر بیست و هشت سال سلطنت کرد جام سکندر بن فتح خان
یک سال و شش ماه شاهی کرد جام سنجر هشت سال و چند ماه شهریاری کرد بعد جام نظام
المشهور بجام نندا شصت و دو سال باستقلال شاهی کرد جام فیروز بعد از پدر بشاهی رسید
چون لشکر شاه بیگ ارغون در ممالک سند تاخت آورد استیلا یافت او با اهل و عیال بگجرات
رفته در سلک امرای سلطان بهادر گجراتی انتظام یافت دولت سمه ها [illegible]
در نهصد و بیست و هفت [illegible] تمام ممالک متصرف شاه بیگ ارغون خطبه و سکه بنام
اسم خود کرد از قضای علم بهره وافی داشت سه سال مدت او بود شاه حسین بعد از پدر
سی و دو سال شاهی کرد بر تمام ممالک سند مستولی شد میرزا عیسی ترخان بعد از شاه حسین
سکه و خطبه بنام خود کرد سیزده سال مدت او بود میرزا محمد باقی بعد از پدر هژده سال در
ممالک فراغت شاهی کرد میرزا جانی بعد از [illegible] باقی بشاهی رسید با لشکر اکبر پادشاه
جنگها کرده عاقبت در سال هزار و یک همراه خان خانان میرزا عبدالرحیم بخدمت
اکبر شاه گورکانی رسید و در سلک
امرای [illegible]

انتظام یافت و سند بدیوان اکبر شاه تعلق گرفت

این خلاصهٔ احوال سلاطین هندوستان حسب الفرمایش قبلهٔ کرم و صاحب معظم
فرخ خان اطال الله بقاه در قریهٔ برده در حالتیکه هرچه داشتیم دزد برده بود حتی
قلمدان لاجون امیر کبیر حسنعلیخان دام اقباله العالی بکرات از فارس آورده هنوز واله
شده بود که جملگی بُرد لهذا در مسجد برده در سایهٔ درختی منزل کرده با اختلال حواس و فریاد
و غوغای اطفال مکتب و قلمدان ناکوک جای ملا حسین مکتب دار بپایان کشیدن زائل تحریر رسید
بتاریخ دوشنبه بیستم رجب المرجب سال یکهزار و
دویست و پنجاه و نه ۱۲۵۹
والسلام علی من اتبع
الهدی

کتابخانه مجلس شورای ملی

[illegible]

